

رومنا کی علامتہ



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

رمان: برج زهرمار و دختر شیطان بلا

نویسنده: کیانابهمن زاد

عضو انجمن نویسندگان رمان های عاشقانه :

همیشه با خودم فکر میکنم چرا یه شب گردن این پسره بیشعورو محکم با این دستام نمیگیرم تا خفش کنم از شرش خلاص بشم ولی هربار که فکر میکنم کنارش چه قدر کیف میکنم از تصمیمم
پشیمون میشم

یکهو از روی تخت جستی میزنم یه جرقه بزرگ توی سرم زده شده بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_وایسا ببینم چرا که نه؟ یه طوری این کارو میکنم که نمیره فقط زجر بکشه یا اصلا میتونم بدتر مثلا...
خنده مرموزانه ای کردم با تخیلی گفتم: آقا آرسام بچرخ تا بچرخیم لاستیک ماشین خوشگل منو
پنجر میکنی؟ دارم برات
با هیجان پتوی رو تخته کنار زدم و برای عملی کردن نقشم راهی شدم و...

غرورم...

لعنتی ترین ویژگی دوست داشتن من است...

زندگیم بر پایه اش بنا شده...

همه چیزمه...

غرور منو نشونه نگیر...

چون...

هستیتو به آتیش میکشم...

من برای هرچیزی نمي‌جنگم...

اما غرورم...

فرق میکنه...

من یه مردم...

یه مرده مغرور سرد...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
سرد و مغرور نبودم اما زمانه باهام این کارو کرد...
مغرورم به خاطر همین تنهام شاید چون تنهام مغرورم...
اکنون به اینجا رسیدم...

اما وقتی تو آمدی...
زندگیم خلاصه شد در حرص خوردن و عاشقی کردن
و این بود نقطه آغاز زندگی مجدد من...

(برج زهرمار.....:)

(.....:)

(دخترشیطان بلا.....:)

برای آخرین بار خودمو توی آینه نگاه میکنم

پسری قد بلند با موهای مشکی که به راحتی حالت میگرفتن چشمای آبی پررنگ خیره کننده بامزه
های نسبتا بلند مشکی هیکلی پر و ورزشکاری که برای به دست آوردنش تلاش زیادی کرده بودم
به خودم نگاه می کنم خیلی وقت بود خوده واقعیمو فراموش کرده بودمو توی این شخصیت فرو رفته
بودم دیگه چیزی از اون آرسام نه سال پیش باقی نمونده بود کلا اون آرسام مرده بودو آرسام دیگه ای
به جاش متولد شده بود شهرت و مقام و جایگاهم و اضافه کنم ثروتم خیلی بالاتر از قبل رفته بود
غرورم جای شیطنتام جدی بودنم جای مزه پرونیهام و سرد و خشک بودنم جای محبت کردن به
اطرافیانم نشسته بودو مبانی تمامیه این اتفاقات دختری بود به اسم آرمیتا

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

حتی با فکر کردن بهش و به یاد آوردن یاد و اسم کثیفش حالم بد میشد اما چاره چی بود جزئی از خاطرات گذشته ام بود

با خیانتی که بهم کرد باعث شد که اعتماد نسبت به همه دخترها شکسته بشه و از همشون متنفر بشم این حس تنفرم با دیدن دخترهایی که اطرافمن و سعی دارن باهام باشن یا آویزونن افزون تر میشه

من در خانواده ثروتمندی متولد شده بودم بیست سالم بود که توی یک مهمونی با آرمیتا دختری که زیبایی خیره کننده ای داشت آشنا شدم

مثل خودم بود سنگین بود و سبک و ارانه رفتار نمیکرد از یه خانواده پولدار بود و از همه مهمتر غرورش پرستیدنی بود دختری آویزون نبود اما طرز پوشش و حتی آرایش کردنش مثل بقیه دخترهای اطرافم بود جلف بود اما زیبا بود و این زیبایی بهش می اومد

دو سال باهم بودیم و صمیمیتمون هر روز بیشتر از روزهای قبل میشد از هیچ چیزی چه از نظر مادی چه معنوی براش کم نمیداشتم و کم کم احساس کردم که دارم عاشقش میشم بیست و دو سالم بود که متوجه شدم کمی سرد شده و رفتارش نسبت به قبل تغییر کرده گفتم شاید کم محلی ازم دیده یا باهاش بد رفتاری کردم که اینطوری شده به خاطر همین بیشتر از قبل بهش محبت کردم عشق ورزیدم باهاش بیشتر وقتمو میگذروندم حتی از کارهای شرکت میزدم تا با اون باشم اما...

یه روز که توی شرکت نشسته بودمو داشتم به یه سری نقشه رسیدگی میکردم یه بسته که توش یه سری عکس همراه یه نامه بود برام آوردن که وقتی بازش کردم متوجه شدم که از طرفه آرمیتاس

داخله همه عکسها کناره یه پسر بور مو طلایی بودو اونو عاشقش معرفی کرده بود داخل نامه گفته بود که من هیچ وقت تورو نخواستم و فقط خواستم که کمی باهات وقت بگذرونم از اون روز به بعد ازش نفرت به دل گرفتم نه تنها از اون بلکه از همه دخترهای دیگه چون همشونو به یه چشم میبینم

از اون روز به بعد از یخ شدم بی احساسه بی احساس

تا الانی که نه سال از اون ماجرا گذشته بود نفرتمو نسبت به آرمیتا از دست ندادم و نخواهم داد

پی گیر ماجرا نشدم چون غرورمو خورد شده میدونستم و نمیخواستم بیشتر از این خورد بشه دو روز توی خودم بودم و به این فکر میکردم مگه چی براش کم گذاشتم من آدمی بودم که همه چیرو توی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

پول خلاصه نمی کردم به خاطر همین طوری نبودم که برایش خرج کنم بهش محبت نکنم هرچند
هربار که باهم بیرون میرفتیم فاتحه جیمو باید میخوندم اما بازهم خوشحال بودم که پول دارم و
میتونم نیازهای کسپرو که دوشش دارم برطرف کنم بعد از دو روز شدم یه آدمی که الانم

زمین تا اسمون تغییر کردم و شدم یه ارسام دیگه روز به روز موفق تر از قبل و سردتر از گذشته شدم
توی این فکرها بودم که یکهو موبایلم زنگ خورد نگامو از تصویر خودم توی آیینه گرفتمو به سمت
گوشیم رفتم بعد از برقراری تماس مثل همیشه بالحن خشکی گفتم:

_بفرمایید

_سلام آقا

_کاری داشتی؟

فرخی_راسیتش یه اتفاقی افتاده؟

_خب خبر تازه ای که نیست...میشنوم

باز معلوم نیست چه غلطی کرده که این طوری به تته پته کردن افتاده با صدای محکم و جدیم گفتم:

_باز چه دست گلی به آب دادی؟

فرخی_شعبه توی کانادا که به اسم مادر خدا بیامرزتونه طبق اطلاعاتم امروز صبح دویست و پنج
میلیون ارزش برداشت شده

_شده که شده هرروز از حساب های من میلیون میلیون پول برداشت میشه همیشه که تو بیایی
همشو به من خبر بدی احمق مگه وکیلی بهت نگفته که اخر هرماه باید گزارش این برداشت هارو
بدی؟ الان وقتشه؟

فرخی_معلوم نیست این پول به کجا رفته و صرف چه چیزی شده به خاطر همین بهتون خبر دادم
گفتم شاید خودتون برداشت کردید

اخمام بیشتر توهم رفت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_صدبار گفتم بازهم میگم شما ها باید به کارهای مهمتری برسید و اونارو الویت قرار بدید اونو بسپار
به اون پسره اسمش چی بود

فرخی_ناظمی؟

_آره همون... بهش بگو هرچه قدر پول لازم داشته باشه بهش میدم فقط بفهمه کی برداشت کرده مهم
نیست پول برگرده یا نه بهش بگو میتونه چیزهایی هم که لازم داره رو هک بکنه توام به کارهای
دیگت رسیدگی کن ما به هدف دیگه داریم اینو صدبار براتون تکرار کردم

فرخی_ چشم آقا

بدون خداحافظی تماسو قطع کردم و گوشیه پرت کردم روی تخت به سری چیزها داشت از کنترل
خارج میشد باید به کاری میکردم اینطوری نمی

شد

.....

با خسته نباشید گفتم همه بلند شدن و از اتاق کنفرانس بیرون رفتن اما من حرکتی نکردم به امیر و
یاشار نگاه کردم هر دوشون خوشحال بودن من هم ای بگی نگی خوشحال بودم لزومی نمیدیدم برای
به امرعادی زیاد خوشحال باشم یعنی باید این اتفاق می افتاد

امیر_خیلی خوشحالم باورم نمیشه بالاخره موفق شدیم

یاشار_منم همین طورمبارک باشه داداش

بهشون نگاه کردم پوزخندی زدم

_چگونه عین بچه ای که براش پفک خریدن خوشحالید؟ مگه غیر از این هم انتظار دیگه ای داشتید؟

امیر_آرسام میدونی با چه شرکت بزرگی تونستی قرارداد ببندی؟ این شرکت دست همه شرکتهای
استرالیارو از پشت بسته

_نکنه خودتو دست کم گرفتی؟ مام دسته خیلی از شرکتهارو از پشت بستیم واقعا دیوونه اید دیدید
وقتی داشت قرار داد و امضا میکرد چه قدر خوشحال بود همه شرکتهای مایه افتخارشونه با ما وارد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
معامله بشن یعنی ما دست روهر شرکتی بذاریم با کله قبول میکنه پس توی معامله های این چینی
نباید اینقدر خوشحال بشید اینو صدبار بهتون گفتم
امیر نوچ نوچی کردو گفت:

امیر_ضد حال میمیری خوشحالی مارو ببینی که اینطوری میزنی تو ذوقمون؟چشم که نداری
یاشار تک خنده ای کردو نگاهشو از امیر گرفت بعد رو به من گفت:

یاشار_اینو میدونیم پسر ولی نباید یادت بره که تمامیه موفقیت های شرکتو مدیون مدیر برنامه و...
امیر به خودش اشاره کردو دنباله حرف یاشاروگرفت

امیر_مدیر مالیت هستی گلم

یاشار_اگه مدیر برنامه و مدیرمالی های خوب و گل و آقایی مثله منو امیر خان نداشتی الان هنوز
داشتی سرجات درجا میزدی

امیرو یاشار زدن زیر خنده که چشم غره ای به هردوشون رفتم

_خیلی خب بابا بمیرید

امیر_خب مگه دروغ میگی؟

چپ چپ نگاهشون کردم که دوباره زدن زیر خنده سری به نشونه تاسف براشون تگون دادمو از سرجام
بلند شدم این دوتا هیچ وقت آدم نمیشن

اتاق کنفرانسو ترک کردم به اتاقم رفتم

همینکه روی صندلی ریاستم نشستم منشیم وارد اتاق شد:

_با من امری داشتید؟

_جلسه تموم شد میز و تخته هوشمندو خاموش کن

_چشم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_درضمن

_بله رئیس

_برق میز سه بعدی رو هم حتما قطع کن

_چشم همشونو چک میکنم

_میتونی بری

_با اجازه

با رفتن منشیم یه فکری به کلم زد به خاطرهمین گوشیمو برداشتمو یه تک برای امیر انداختم که چند دقیقه نبرد که بدون در زدن و کسب اجازه وارد اتاقم شد اخمی کردم

_چرا عینه خر سرتو میندازی پایین و میایی تو؟

امیر_منو تو که این حرفارو با هم نداریم تو تا وقتی که موهات هم رنگ دندونهات بشن به من بگی آقا...پسرمن...خوشگل من...عزیز من...دردت به جونم...اول در بزنی بعد بیا تو بدون اجازه وارد اتاقه همسرم میشم

اییییی این دوباره به من گفت "همسرم"

ای خدا چی کار کنم این کلمه از زبونش بی افته؟

_پس به زبون نفهمیت اعتراف کردی درسته؟

امیر با حالت لودگی طوری که انگار بخواد به این بحث خاتمه بده گفت:

امیر_درسته!حالا بگو با من چی کار داری ای سرورم من فقط میتونم یک آرزو از آرزوهای شما را برآورده کنم راسیتش دستو بالم تنگه البته بگم:

پشت صندلیم رفتو دستشو روی شونم گذاشتو انگشت اشارشو به معنای کشتن کشید روی گردنم

امیر_کشتن کسی...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
عینه هیولا ها دستاشو باز کردو با اون دکوپزش تو هوا تکون تکون دادو گفت:

امیر_خوردنو (بعد ادای دزد هارو درآوردو ادامه داد) بردن کسی... اخراج کردن و بگم رفتن برای نهار خریدنو بازرسی و سر زدن به ساختمانهای توی زعفرانیه و برج توی کرجو و سفارش سرویس داخله اتاق و هال ساختمانو متاسفانه نمیتونم براتون برآورده کنم سرورم اصرار نکن چون ازعهده من این کارها خارجه

بعد با لحن بامزه ای ادامه داد:

امیر_از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون هفته پیش رفتم به برجها و ساختمانون ها سر زدم و الان نوبته یکی دیگس منظورم مدیر برنامه(یاشار)قربان جدیدا دارن زیادی تنبل بازی درمیارن درضمن امروز نوبته یاشاره که بره برامون غذا بخره مادر ماشاءالله هزار ماشاءالله شما که هیچ وقت نمیرید برامون غذا بگیریید به کلاستون بر میخوره

ابروی بالای انداختم که جدی شدو راست وایساد

امیر_حالا ارباب از من چه میخواهید؟

_ایم خب برده...

چشم غره ای بهم رفت که دستمو به لبام کشیدم تا خندم نگیره

_گفتم بیایی اون دکمه رو بزنی تا فضای اتاقم عوض بشه

یکهو با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد

امیر_چی گفتی؟

به صندلیم تکیه دادمو با ابرو هام به دکمه کنار آب سردکنی که گوشه اتاقم بود اشاره کردم و گفتم:

_امر کردم اون دکمه فشار بده تا محیط اتاقم دگرگون بشه فهمیدی یا دوباره برات تکرار کنم؟

باصدای عصبی گفت:

امیر_ای دگرگونی بخوره توی سرت منو به خاطره فشردن یه دکمه از اتاقم تا اینجا کشوندی؟؟!!

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
باشیطونی ابرویی بالا انداختمو گفتم:

_میدونی چه سعادت بزرگی نصیب شده؟

باحرص دکمر و فشار داد که همه پرده ها کنار رفتن اینطوری دیوارشیشه ای که دورادور اتاقم وجود داشت نمایان شد امیر جلو او آمد دستشو روی میز گذاشتو به سمتم خم شد خودمو عقب کشیدم که تک خنده جذابی کرد و گفت:

امیر_نترس نمیخوام کاری کنم عشقم

یکم دیگه خم تر شد و ادامه داد:

امیر_تو فقط شیطونی بکنو بخند به خدا منو یاشار نوکرتیم

لبخند کمرنگی زدم که مردونه خندید

امیر_نمیدونی چه قدر دلم برای اون آرسام چند سال پیش تنگ شده البته این شخصیتتم دوست دارم
اما اون یکی یه چیز دیگه بود

جلو او آمد و روی برگه جلوی دستم با ماژیک یه چیزی نوشت و سریع از اتاقم زد بیرون به برگه نگاه کردم

"دوست دارم عشقم"

یه علامت لبخند بزرگ هم کشیده بود نیمچه لبخندی زدمو سری به نشونه تاسف تکون دادم این
پسره آدم همیشه همیشه کارش همینه

به پشت سر چرخیدم دورتادور اتاق شیشه های بزرگی قرار داشت که کاملاً شهر غبار آلود تهران زیر
پاهام بودن

به شهر نگاه کردم همه آدمها برای یه هدف و یه چیز تلاش میکردن و من فقط برای رسیدن به پله
های بالاتر و انتقام...

راندم در عقب ماشینمو باز کرد نشستم که درو بست ماشینو دور زد و خودشم سوار شد

_برو ویلا

_چشم

از پنجره به بیرون نگاه میکردم دخترها و پسرهایی رو میدیدم که کناره هم راه میرفتن مردیرو دیدم که دسته دختر کوچولوشو گرفته بود و باهم راه میرفتنو میخندیدن ناخواسته لبخند محوی زدم که سریع پاکش کردم یعنی میشه منم یه روز یه دختر کوچولوی خوشگل داشته باشم؟

پوزخندی زدم این اتفاق هرگز نمی افته چون من هرگز ازدواج نخواهم کرد مگر اینکه امیر برام یکی بزاد!!!!!! با تصور اینکه امیر شکمش بالا اومده باشه توی دلم کلی خندیدم اما عکس العملم یه لبخند بود که روی لبم ظاهر شد چه قدر باحال میشد

یکهو اخمی کردم این حرفهای امیر و شوخیهایش روی منم تاثیر گذاشته نکنه جدی جدی باورم شده که امیر زنده؟!؟! پوف خدایا خنگی این دوتا به من هم سرایت کرد

همین طور با خودم درگیر بودم که یکهو چشمم به یه کوچه افتاد که داخلش یه دختر و سه مرد قوی هیکل وجود داشتن بی تفاوت به سمت دیگه ای نگاه کردم ولی وایسا ببینم دختر تنها...سه تا مرد...این یعنی این که دارن اذیتش میکنند

یکهو چهره بیخالی به خودم گرفتم اصلا به من چه بذار باشه اما اون قدر سنگدل نبودم که نسبت به این ماجرا بیتفاوت باشم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با صدای پر از تحکمم گفتم:

_وایسا

رانندم وایساد و به سمتم برگشت

_مشکلی پیش اومده آقا؟

_به بچه ها بگو توی اون کوچه دارن یه دختری اذیت میکنن برن ببینن مشکل چیه و کمکش کنن

رانندم اولش تعجب کرد اما با بیشتر فرو رفتن اخمام تو هم سریع گفتم:

_چشم آقا همین الان

رانندم پیاده شدو به سمت بی ام وی مشکلی رنگ پشت سرمون که آدامام توش بودن رفت یا به قول

امیرو یاشار بادیگارد

خودمم از ماشین پیاده شدم دونفر از بچه ها با اون سه تا مرده گلاویز شدن به دختری نگاه کردم

بهش نمیخورد اهل پایین شهر یا حتی فراری باشه

یکی از اون پسرا خواست چوپ و تو سره یکی از افراد من بکوبه که دختری با یه پا بوکس پرتش کرد

اونور با تعجب بهش نگاه کردم یکی دیگه با چاقو خواست بره جلو که یکی از محافظام محکم زد زیر

چونش و دختری هم محکم زد توی شکمش دخله اون سه تا توسط ادمام و کمک ناچیز دختری اومد

ولی خدایی هم من و هم افرادم با تعجب داشتیم به دختری نگاه میکردیم

دختری لبخند خجولانه ای زد و گفت:

_ممنون که جونمو نجات دادید آقایون

میثم_وظیفه بود ماشاءالله شمام خوب مبارزه میکنید

دختره_خب من خودم چند ساله کلاس های رزمی رفتم و با...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
پوزخندی زدمو به راندم با سر اشاره کردم که "بریم" نمیخواستم حرف ها و اراجیف یه دختر و بیشتر از
این بشنوم سوار ماشین شدم هنوز هم برام جایه تعجبه چه طوری تونست پا بکسشو با اون قدرت
بزنه که مرده بیفته؟

بیخیال به من چه هرچی بود تموم شد فکر کردن به افکار بی ارزش کاریه بیهوده...

.....

امیر_خب دیگه حالا نوبته منه

یاشار_چی چیرو نوبته توهه مگه نوبتیه؟

امیر_ن.پ پولیه...حالام برو کنار تا پرتت نکردم اون ور

به جرو بحث های اون دوتا توجهی نکردمو گوش بندو روی گوشام گذاشتم اسلحرو برداشتم به سمت
هدفم نشونه گرفتمو بعد شلیک...به وسط هدف خورد

امیرو یاشار بهم نگاه کردن

امیر_براوو(عالیه)

یاشار_حالا منو نگاه کنید

یاشار هم ژست گرفتو شلیک کرد که به یه دایره مونده به وسط هدف خورد

امیر با لودگی گفت:

امیر_گود(خوب)

یاشار_خودت بیا بزن بینم میتونی یانه؟بعد بگو گود

امیر_خب بدش به من بابا تو و این آقا آرسام نمیذارید من استعدادامو شکوفا کنم به رختون
بکشونم تا چشاتون دراد

_اسلحتو بده بهش ببینیم چه استعدادی داره

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

یاشار_بیا پسرِم بگیر فقط مواظب باش خودتو باهات زخمی نکنی چون اسباب بازی نیست واقعیه

امیر_بابا خیار شور چه قدر خوشمزه ای عزیزم

چون شلوغ بود تونسته بودیم که فقط دو کوپه بگیریم از اونجایی که زور منو یاشار بیشتر بود امیر
اسلحه و کوپه جدا برای خودش نداشت

امیر ژست گرفت و با کلی دکو پزو این حرفا شلیک کرد نگاه گذرایی به شلیکش کردم که یکهو به
سرعت به سمت محل برخورد شلیکش برگشتم به هدف خورده بود!!

یاشار_آفریــــن

امیر نمایشی دهانه اسلحشو فوت کردو با حالت غروری که سرتاپاشو گرفته بود گفت:

امیر_من باید تک تیرانداز میشدم همش تقصیر شما بود که اومدم توی این رشته به به دست و
نشانم بنازم من

یاشار_خیلی خب بابا حالا قمپز در نکن یه شلیک کردی آپولو که هوا نکردی

یاشار_نگاشو از چشمای متعجب و حرصی امیر گرفتو روبه سمت من گفت:

یاشار_آرسام برگردیم؟

_آره بهتره برگردیم

واقعا اینا دیوونن خیر سرشون سی و یک سالشونه ولی رفتاراشون عینه یه پسره چهار سالس

امیر_راستی بچه ها کورس بزاریم؟

یاشار_پایم

_من حوصلشو ندارم

امیر_اه آرسام ضد حال

_خودتون برید دیگه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یاشار_بدون عشقمون حال نمیده

امیر_بازتو حرف زدی نه بازتو حرف زدی اون عشقه منه نه تو

یاشار_خیلی خب ارزونیه خودت

یه پس کله ای زدم پسه کله امیر که زد زیر خنده

از بچه ها خداحافظی کردم و سوار ماشینم شدم به سمت خونیه روندم اونام بیخیال کورس شدن و فکر
کنم که برمیکردن خونیه کمتر پیش می اومد که خودم رانندگی کنم اما عاشق رانندگی بودم

خیلی خسته بودم و حسابی خوابم می اومد با سرعت توی مسیر خونیه بودم که یکهو صدایی به
گوشم رسید

_ولم کن عوضی آخه تو چی کار به من داری؟

سرعتمو کم کردم دیدم همون دختره که اون روز توی کوچه دیده بودمش با کیفش زد تو صورت
پسره و سریع فرار کرد

سرعتمو زیاد کردم زدم جلوش با ترس بهم نگاه کرد

_سوار شو

به پشت سرش نگاه کرد که وقتی دید دنبالش دره جلورو باز کرد و سریع سوار شد

_برو...برو

پامو روی پدال گاز فشار دادمو ماشین با یه تیکاف از جاش کنده شد و از اونجا دور شدم پوووف
اینبارم معلوم نیست چه غلطی کرده که دوباره دنبالش کردن آخه دختر باید توی همچین ساعتی
بیرون باشه؟؟؟

نگاهه سنگینشو روی خودم حس می کردم اما اهمیتی نمی دادم چون نگاه سنگین دیگران برام عادی
شده بود کلا بخشی از زندگی بود چه از طرف جنس مونث و چه از طرف جنس مذکر اما رنگ نگاهه
این یکی با بقیه فرق داشت انگار داشت با یه سوطن بهم نگاه میکرد که خب اینم مهم نیست

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

دختره_وایسا ببینم تو همون پسره نیستی که هفته پیش تو کوچه همراه چندتا دیگه به من کمک کرد؟

_اونا آدامام بودن

دختره_معلوم بود چون شما که دست به سیاه و سفید نمیزدید فقط دست به سینه باخم به منو اون بدبختها و به فیلم سینمایی اکشنی که به طور زنده مقابلتون درحاله اجرا بود نگاه میکردید

خدایی عجب رویی داشت چه قدر پروو بود جای تشکر کردنش بود

دختره_اسمت چیه؟

پوزخندی زدم اینم مثل همه اون دخترهای دیگه بود

دختره_چرا جواب نمیدی زبونتو موش خورده آقا غوله؟

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:

_همین آقا غوله الان شمارو نجات داد

دختره_میدونم بر منکرش لعنت ولی حالا...ایم...میگم حالا داریم کجا میریم؟

دیگه کلا این دختره عینهو...

بیخیال چرا دارم اعصاب خودمو بابت این داغون میکنم

دختره_آدرس خونمونو میدم منو برسون اونجا

با چشمهای گرد شده نگاهش کردم این بشر چه قدر پرو تشریف داشت با چشمای خاکستری وحشیش به سمتم برگشت و بهم نگاه کرد وقتی نگام به نگاهش خورد یه لحظه انگار یه چیزی ته دلم لرزید اما اهمیتی ندادمو به روبه رو نگاه کردم

دختره_میدونم خیلی پروام اما خب حق بده تو که ازم نپرسیدی خونمون کجاست تا منو برسونی منم دیدم که باید خودم دست به کار بشم آقا پسر

_خیلی خب بده ادرسو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با شنیدن آدرس خونشون چشمام گرد شد این دختره تو همچین جایی زندگی میکرد؟ پس چرا عینه
دختر فراری ها شب زده بیرونو همش درحاله فراره؟

دختره_اسم من آرامه اسمه تو چیه؟

_مطمئنی؟

آرام_به چی؟

_به اینکه اسمت آرامه و طوفان نیست

آرام_خب محظه اطلاعتون طوفان اسمه پسره نه دختر دوما اتفاقا همه اینو بهم میگن که اسمم اصلا
بهم نمیداد درواقع دقیقا ضده خودمه چون یه دختره شر و شیطان هستم یه آرام ناآرام حالا نگفتی
اسم تو چیه؟

ابرویی بالا دادم

_باید بگم؟

آرام_آره دیگه چرا نگی بهت میاد که اسمه قشنگی داشته باشی

پوزخندی زدم حدسم درست بود با این وجود با بی تفاوت ترین لحن ممکن گفتم:

_آرسام

آرام_ایم اسمه قشنگیه پس حدسم درست بود بهت میاد

کنجکاو بودم بدونم اینا کین که دنباله این دخترن اما نمیخواستم فضولی کنم حتما فکر میکنه ارزش
خوشم اومده یا قصد نزدیکی بهشو دارمو بعد امیر بیارو باقالی بار کن!!!

توی کوچشون پیچیدمو گفتم:

_کدوم خونه؟

آرام_همین جاست وایسا

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
ای خدا متنفر بودم از یکی که اینطوری بهم دستور بده مخصوصا اگه دختر باشه

_دختر کوچولو راننده یا بردت نیستم که اینطوری باهام حرف میزنی

آرام_اولا کوچولو خودتی کوری منو به این بزرگی نمیبینی که بهم میگی کوچولو؟دوما میخوایی با عزیزمو گلمو عشقم بگم وایستی اون وقت تو زیادی پرو نمیشی؟
پوزخندی زدو ادامه داد:

آرام_همه مردها لنگه همن همشون

با دهن باز داشتم به پرویش نگاه می کردم تا حدودی توی کف حرفش بودم که با صدای گنگ و متعجبی گفتم:

_من کوچولوام؟

آرام_از بینه همه اون حرفایی که زدم فقط اینو حالت شد؟پوف عجب مارمولکی هستیااا اصلا به قیافت نمیاد حالام برو خونه بهش فکر کن میفهمی کوچولویی یا نه

با حرص بهش نگاه کردم که از ماشین پیاده شدو درو بست زنگ آیفونو فشردو در با صدای تیک باز شدو رفت داخل دستام از شدت خشم و حرص مشت شدن تا حالا کسی جرات نکرده بود اینقدر جلوم پرو بازی دربیاره و این طوری باهام رفتار کنه البته اگه امیر و یاشار رو ازش فاکتور میگرفتیم این دختره چه قدر پرو بود یعنی این جوجه منو کوچولو میدید؟باحرص به سمته در خونشون برگشتم به موقعش باید حالشو بگیرم چه طور جرات میکنه به من میگه کوچولو هنوز منو نشناخته نمیدونه من کیم وگرنه همچین غلطی نمی کرد

بین این حرص خوردنم خندمم گرفته بود تا حالا دختر به این پرویی ندیده بودم که شکر خدا الان دیدم همه دخترهای اطرافه من آویزون بودن ولی این دختره تخس بود

چرا دختری که توی بالا شهر زندگی میکنه باید اینطوری...

یکهو یاد حرفی که زد افتادم "همه مردها لنگه همن" یعنی اونم دقیقا مثله من طرز فکرش نسبت به جنس مخالف این بود؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
پووف بیخیال چرا دارم بهش فکر میکنم موضوع مهمی که نیست

حسابی خسته شدم امروز روز استراحتم بود که به لطف این دوتا دیوونه از کله سحر بیدار شدمو
بیرون بودیم تا الان که نصفه شبه

(آرام)

_کجا بودی؟

به حرفش اصلا توجهی نکردم در واقع خیلی وقته که حرمت ها توی این خونه شکسته شده بود
از پله ها بالا رفتم که با دادش سره جام میخکوب شدم

_گفتم کجا بودی؟ اون پسره کی بود؟

پوزخندی روی لبام نشست پس بهش خبر داده بودن که یه پسر منو نجات داده و همون پسر منو
رسونده بود با یه پوزخند گوشه لبم به سمتش برگشتم
شالمو از سرم برداشتمو گفتم:

_مگه برات مهمه؟

_درست حرف بزن احمق

یه پله پایین رفتمو گفتم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_چرا؟

یه پله دیگه...

_چون بابامی آره؟

یه پله دیگه...

_یه بابای نامرده خیانتکار

یه پله دیگه

_یه بابایی که از سه سالگی مادرمو ازم گرفت

یه پله دیگه

_بابایی که دخترش بیست و سه سالشه اما نمیداره آزاد باشه و آدم دنبالش میفرسته تا مراقبش باشن یا حتی اذیتش کنن؟

یه پله دیگه...

_بابایی که تنها یه دختر به اسم آرام رستگار داره اما یه ذره بهش محبت هم نکرده؟

_کم پول به پات ریختم؟ کم سفر خارج رفتی؟ چی برات کم گذاشتم دختره چشم سفید؟ تویه یه سال تو بیست بار به این کشور و اون کشور میری تا خوش بگذرونی مانعت شدم؟ آزادی یعنی چی؟ برای تو این کلمه یعنی چی؟ چی از این کلمه برات کم گذاشتم؟ هااااان؟؟!

_محبت چی؟ کردی؟ عشق چی؟ ورزیدی؟ طلا... سفر خارج... مهمونی... پول... کوفت... میخوام چی کار هان؟ من دخترم یه ذره بهم محبت بکن اما تو اون اتاق زندونیم کن یه ذره بهم عشق بورز از همه چیز محروم کن همه چی پول نیست میفهمی بابا اینو یا نه؟

پوزخندی زدمو با یه لحن طعنه دار ادامه داد:

_حیفه اسم بابارو رو تو بزارم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

جلو اومدو یه سیلی توی صورتم زد سرمو چرخوندمو بهش نگاه کردم بااین که عصبانی بود اما توی چشاش یه غم خاص و بزرگی پنهون شده بود بی توجه به اون غم توی چشاش زهرخندی زدم
_سیلی خوبی بود یادم میمونه ولی بذار یه چیزی رو بهت بگم ازت متنفرم میفهمی؟ با تمامه وجودم

از پله ها بالا رفتم که یکهو ایستادم به سمتش برگشتم

_اون پسره کسی بوده که دوبار منو از دست آدمای جنابعالی نجات داد پسری که غیرت داشت غریبه بود نه من اونو میشناختم نه اون منو میشناخت اما بازهم نسبت به منی که به عنوان یه دختر توی این جامعم غیرت به خرج داد مردونگی کردو منو از دست آدمای به اصطلاح بابام نجات داد واقعا براتون متاسفم بابا واقعا...

اشکام جاری شده بودن رومو ازش گرفتم تا بیشتر از این غرورم نشکنه به سمت پله ها راه افتادم که با شنیدن صداس و لحن غمگینش وایسادم:

بابا_چرا دلت میخواد ازاین خونه بری؟

_تو بذار پای اینکه توش نفسم میگیره چون کسی توش زندگی میکنه که قاتله مادرمه

بابا_داری اشتباه میکنی دخترم من قاتل مادرت نیستم

_تو بودی که با اون گندی که بالا آوردی دقش دادی فکر میکنی چون اون موقع سنم کم بود هیچی حالیم نبود؟ نه پدره من اشتباه میکنی هرچی باشه دختره خودتونم نباید منو دست کم بگیری با یه سری حرف که من اسمشو میذارم دروغ واقعیتو کتمان کنی

بابا_دلت میخواد از این خونه بری؟

_از بن جانم میخوام...یکی از آرزوهای این دلمه نمیبینی چه قدر دارم تلاش میکنم و همش فرار میکنم؟ نمیبینی خیلی وقتها خونه نیستم و پیشه دوستام؟

بابا_ازدواج کن

پوزخندی زدمو گفتم:

_حتما...همین الان...امره دیگه نوه چی؟ نوه هم نمیخواایی؟ بگو تعارف نکن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

بابا_مودب باش

_مودب باشم؟ که چی بشه؟ بیایی به زور شوهرم بدی؟

بابا_من روی ازدواج تو اصراری نمیکنم دارم میگم اگه دلت میخواد بری جایی که نفست بالا بیادو از

اینجا دور باشی ازدواج کن

_و اگه نخوام؟

بابا_اینش دیگه مشکله توهه...تو با اینجا موندن مشکل داری

_ولی من فعلا قصد ازدواج ندارم یعنی اصلا دلم نمیخواد با هیچ مردی وصلت کنم

بابا_هر چی باشه بالاخره ازدواج که میکنی حالا دیر یا زود داره اما سوخت و ساز نداره

_از همه مردها متنفرم شما چهره همه مردهارو برام خراب کردین نمیتونم به مردها اعتماد کنم

باخشم بهم نگاه کرد که ادامه دادم:

_اگه برای خلاصی از این زندان شوهر کردن راه چاره باشه این کارو میکنم البته اون طوری که خودم

میخوام نه اون طوری که شما میخوایید

پوزخندی زد که منم درجوابه پوزخندش زهرخندی زدمو گفتم:

_شب خوش پدر

پدرو با طعنه گفتمو رومو ازش گرفتم به سمته اتاقم رفتم درشو باز کردم و واردش شدم بلافاصله درو

بستمو مثل همیشه قفلش کردم اشکام جاری شدن به سمته عکس مامانیم رفتمو بوسش کردم

_مامانی کاشکی نمیرفتی کاش تنهام نمیداشتی

لباسامو عوض کردم و خودمو روی تخت انداختم خیلی خسته بودم اما یه چیزی توی ذهنم ولم

نمیکرد

آرسام...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
پسره جذابی بود نمودنم چرا نسبت به بقیه مردها که یه حس نفرت یا یه بی اعتمادی بهشون
داشتم به اون این حسو نداشتم به خاطر همین سوار ماشینش شدم یه طورایی حس امنیت بهم
میداد

پف چه قدرم خوش هیکل بود لامصب

(آرسام)

_دهنتو میندی یا بندم برات؟

امیر_اوه اوه اوه اوه آرسام خشمگین میشود

_شما یکی لطفا ساکت

امیر_نچشم

خودکارمو برداشتمو به سمتش پرت کردم که جاخالی دادو بهش نخورد امیر زد زیر خنده که باعث شد
کلافه شقیقه هامو مالش بدم

یاشار_بین آرسام تو باید حتما بیایی

_اگه نخوام پیام باید کی رو ببینم؟

امیر_روی گل منو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آروم باش آرسام... آروم باش تو نباید عصبی بشی اینا میخوان عصبیت کنن... پس به اعصابت مصلحت
باش ولی نمیتونم... نمیتونم

به سمت امیر خیز بردم که با خنده سریع بلند شدو از اتاق زد بیرون یا بهتر بگیم فرار کرد یاشار هم از
اونور داشت مبلو گاز میزد سرجام نشستمو خنده مردونه ای کردم که در توسط امیر دوباره باز شد با
خنده گفت:

امیر_تورو خدا بزار بیام تو ماجرا داره جالب میشه آمدن یا نیامدن آرسام... مسئله این است کدامیک
برنده میشوند مظلوم(یاشار) یا دیو دوسر(آرسام)

_تو پاتو اینجا بذار ببین چه طوری سیاه و کبودت میکنم

امیر_با کمر بند؟

چشم غره ای بهش رفتم که خندیدو با یه لحن بامزه گفت:

امیر_خب عشقم نمیگی کمر بندتو باز میکنی شلوارت از پات می افته بی حیثیت میشیم؟

قندونو برداشتم و به سمتش پرت کردم که سریع درو بست قندون به در خوردو با صدای بلندی خورد
شد یاشار یه لحظه با شنیدنه صدای شکستنه قندون خندش قطع شدو از گاز گرفتن مبل بیچارم
دست کشید با بهت و تعجب بهم نگاه کرد وقتی موقعیت و دیدو فهمید که چه اتفاقی افتاده دوباره
به گاز زدن مبل ادامه داد بدبخت چه قدرم گشش بود

امیر دوباره درو باز کرد که باعث شد به سمتش برگردم این بار بالحن تاسف و قیافه ناراحتی گفت:

امیر_ببین چه طوری جهیزیمو میشکونه!! ای الهی خیر نبینی مرد اگه جهیزیه خودت بود پرتش
میکردی؟ وایسا یکم اوضاع اروم بشه بیام تو اگه اون ظرف شیرینی خوری که جهیزیه توهه رو
نشکوندم

با کلافگی دستی تو موهام کشیدم باس حالا خوبه الان ساعت کاری شرکت نیست مگر نه آبرومون
توی شرکت رفته بود خدایا شکرت که این زنه من نیست وگرنه تا الان دقم داده بود!!

_والله ای دیوونم کردین باشه میام... میام... فقط ساعت چند؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یکهو امیر اومدتو و همراهه یاشار بلند گفتن "ایـنه" و زدن قد هم چپ چپ نگاشون کردم که امیر
خندیدو گفت:

امیر_میبینی از چه روش هایی مجبورت میکنیم بیایی عزیزم؟

یاشار برای جلوگیری از فحش هایی که میخواستم به امیر بدم سریع صاف نشست و گفت:

یاشار_ساعت هشت مهمونی شروع میشه ما هفت خونه تواییم جنابعالی فقط یه ساعت مییره
خودتونو آماده کنید و راه بیفتیم

با تعجب بهش نگاه کردم

_من کی یه ساعت مییره تا خودمو آماده کنم؟! چرا دروغ میگی؟

یاشار خواست حرفی بزنه که امیر با لحن مسخره ای گفت:

امیر_اون که آرسام نیست چرا تهمت میزنی برادر من؟ خجالت بکش تو روز روشن؟ اون منم باید کلی
ژل به موهام بزنم و موهامو خوشگل بکنم باید سه ساعت با ادکلن دوش بگیرمو لباسهامو باهم ست
کنمو در انتخاب ماشینی که باید با خودم ببرم تصمیم بگیرم

دست به سینه بهش داشتم نگاه می کردم به این حرفاش عادت داشتم دیگه چرا باید حرص بخورم

_آی امیر بذار بریم خونه ببین چی کارت میکنم

امیر_وا مگه میخوایی چی کار کنی؟ ببین اگه میخوایی بچه مچه تو دامنم بذاری باید بهت بگم من
حوصله دامن پوشیدن ندارم پس لطفا بیخیال این قضیه شو بچرو بذار تو شلوارم اونم از اون شلوار
جینای تنگ... بذار بچه از همون نوزادی رنج کشیده بار بیاد چون تنگی شلوارم بهش فشار میاره و در
آینده مقابله سختی های روزگار سر خم نمیکنه اگه پسر باشه مرد بار میاد و اگه دختر باشه زن بار
میاد و اگه دوجنسه باشه نمیدونم باید از پزشک امام بپرسم ببینم بچه دوجنسه در آینده چی بار
میاد؟

یاشار زد زیر خنده که امیر بهم چشمکی زد دستمو به گوشه لبام کشیدم تا خندمو پنهون کنم از دست
این امیر همیشه همین قدر پر انرژی بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
برای خلاصی از دستشون گفتم:

خیلی خب هفت منتظرتونم

امیر با بیخیالی پاشو رو هم انداختو گفت:

امیر_باشه تو هفت منتظر باش ما شیش اونجاییم!!

_____امیر

.....

توی ایینه به خودم نگاه کردم کت و شلوار سفید با یقه های مشکی به همراه لباس مردونه مشکی کفش های ورنی مردونه مشکیمو پام کردم با حرص به موهام ژل زدم مثل همیشه بالا زدمو کجش کردم این امیر داشت مغزه منو میبرد طبق گفته خوده امیر که گفت هفت منتظر باش ما شیش اونجاییم همین کارو کردن یعنی سره ساعت شیش زنگ آیفون خورد الانم داره بدجوری روی مغزم اسکی میره

امیر_به خدا خوشگلی آرسام دل بکن از اون اتاق خودم قول میدم امشب باهات برقصم فقط جونه این یاشار گور به گور شده که معلوم نیست تو آشپزخونه داره چه غلطی میکنه که اینقدر سرو صدا میکنه بیا پایین بابا دیر شد

بعد یکهو داد زد:

امیر_اه یاشار چرا اینقدر سروصدا میکنی سرم رفت

خیلی ریلکس بدون اهمیت دادن به جوش هایی که امیر اون پایین میزد ساعتو دستم کردم کمی عطر به خودم زدم از اتاق بیرون زدم امیرو که با حرص پایین پله ها وایساده بود دیدم درحالی که داشتم آستین لباسمو درست میکردم از پله ها پایین میرفتم ریلکس بودم انگار نه انگار که امیر از حرص سرخ شده بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_یوف چه عجب تشریف آوردین یکم دیگه میموندید فعلا تا آخر شب وقت داریم
یکهو لحن و حالت چهرش تغییر کرد لبخند شیطونی زدو گفت:

امیر_اوله له چه خوشتیپ شدی

بعد ژست عاقل اندر سهیمی به خودش گرفت و گفت:

امیر_ولی حیف تو در برابر من شانسی نداری چون من از تو خوش شانستم

_اینقدر مزه نریز امیر...پس این یاشار کو؟!

امیر_گفت املت درست میکنم گشنمه توی اشپزخونس

_چ_____ی؟الان؟

امیر باصدای آروم و یواشکی گفت:

امیر_گفت آرسام تا یه ساعت دیگه هم موهاش فر همیشه مام از این موقعیت استفاده کنیمو یه
املت بزنیم تو رگ بعد بریم!!

با حرص گفتم:

_که موهام دیر فر میشه آره؟؟؟

شونه ای با بیخیالی بالا انداختو گفت:

امیر_من که نگفتم اون گفته چرا از دست من عصبانی میشی؟

مشکوک بهش نگاه کردم این حرفا اصلا از زبون یاشار زده نمیشد قطعا کار کار خودشه

امیر_خیلی خب بابا این طوری نگام نکن خودمو کثیف کردم اون قسمتو خودم بهش اضافه کردم اون
نگفت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

می دونستم که این حرف یاشار نیست و حرف خودش بوده به سمتش آشپزخونه رفتم که دیدم آقا با اون تیپ و قیافش نشسته داره املت میخوره!!! شما یه مردو که با کلی دکو پز به خودشو تپیش رسیده باشه در حال املت خوردن تجسم کنید

امیر پشت سرم ریز ریز میخندید که چشم غره ای بهش رفتم و از اون جایی که این بشر کلا از رو نمیرفت با صدای بلند زد زیر خنده یاشار سرشو بالا آوردو بهمون با تعجب نگاه کرد

یاشار_به سلام چه خوشتیپ شدی آرسام امشب هم کله دخترها و زنهار و ندیمه ها و پیرزن ها بیوه ها برات به صف میشن کلا خوش به حالت میشه

یکی زدم تو سرشو گفتم:

_بمیر خوب به خودت میرسیا خدایی نکرده که تلخ بهت نمیگذره؟

یاشار_نه بابا فقط هرچی گشتم این سس و پیدا نکردم یکم توش بریزم ولی خب اشکالی نداره خالی هم میشه خورد دیگه

.....

جلوی ویلایی که قرار بود مهمونی اونجا برگزار بشه وایسادیم خدایا این ویلا چه قدر برام آشناس احساس میکنم قبلا هم دیدمش اما هرچی فکر میکنم یادم نمیاد

امیر_بین مهمونی شروع شده مام دیر رسیدیم همش تقصیر شماست

یاشار_یکم گریه کن عزیزم

امیر_من عزیز تو نیستم عزیز یکی دیگم

بعد بهم چشمکی زد

_ای خدا از دست تو کی میشه زن بگیری آدم بشی مام از دستت خلاص بشیم

امیر_من آدمم فقط تو ادم نیستی تا منو بشناسی حیف اون همه عشقی که به پات میریزم حرومت باشه شیرمو حلاله نمی کنم بین کی گفتم اون دنیا گردنتو میگیرنو میگن چرا به زور شیر امیرو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
خوردی مگه خودت پول نداشتی بری از سره سوپری کوچتون شیر بخری اون که حلالیت نکرده پس
باید مجازات بشی

و بعد از ماشین پیاده شد یاشار خندید و من هم تک خنده ای کردم همزمان از ماشین پیاده شدیم
این پسر دیوونه بود

هرسه مون کناره هم شونه به شونه هم محکم قدم بر میداشتیم که امیر بالحن باحالی برای جو دادن
گفت:

امیر_سه تفنگدار بی تفنگ وارد میشوند

بعد صدای فیلمو با دهنش در آورد

امیر با لحن باحالی ادامه داد:

امیر_سه تفنگدار در یک مهمانی بزرگ پر از دخترهای قشنگ و رنگارنگ در حاله انجام یه ماموریت
هستن اما درهمین لحظه هاست که...

به اینجای حرفش که رسید یکهو یه پس کله ای بهش زدمو گفتم:

_میبندی یا ببندم؟

با لحن اعتراض مانندی گفت:

امیر_چته داشتتم داستانو تعریف میکردم...ای بابا

یاشار_خونسردیتو حفظ کن...آرامش...یه نفس عمیق...دوباره تکرار کن...یه نفس عمیق دیگه...خوبه
یکی دیگه...همین طور ادامه بده...اها یکی دیگه...

_والله ای دیوونه شدم از دست شما دوتا

یاشار_ای بابا کلا زدی تو حس

با حرص بهش نگاه کردم حالا امیر رفت نوبته اینه

امیر_من کی رفتم عشقم؟ مگه میشه من تورو توی این همه منکراتی تنها بذارم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یاشار_بازهم این...

امیر ادامه داد:

امیر_بلند فکر کرد

با حرص گفتم:

_وشما دو احمق هم شنیدید

.....

هر سه تامون بهم نگاه کردیم قیافه جدی به خودمون گرفتیمو وارد شدیم با وارد شدنمون و دیدن
فضا چشم غره ای به یاشار رفتم

_که یه مهمونی سادس آره

یاشار_به جان خودت گفت یه مهمونی سادس نگفت پارتیه

به سمته رستگار رفتم که اونام پشت سرم راه افتادن باهاش دست دادم

رستگار_خوشحالم که تشریف آوردین

_ممنونم

رستگار_مایه افتخارمه که آقای تهرانی همراه دوستاشون توی این مهمونی حضور پیدا کردن

به تکون دادنه سری اکتفا کردم که با لبخندی گفت:

رستگار_از خودتون پذیرایی کنید

امیر آروم تو گوشم گفت:

امیر_خودم ازش پذیرایی میکنم چرا خودش از خودش پذیرایی کنه

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

روی یکی از مبل ها نشسته بودم مثل همیشه دخترهای زیادی بهم پیشنهاد رقص وحتى دوستی دادن اما به هیچ کدوم محل نذاشتم همه دخترهای توی این جمع به جرات میتونم بگم لباسشون بیشتر از نیم متر پارچه هم نبرده بود به نفع جیشون بود دیگه...لباس کوتاه تر پول کمتر کیف بیشتر!!!

نمیدونم خودشون واقعا خجالت نمیکشن همچین لباسهایی میپوشن و جلوی مردهای نامحرم رژه میرن؟

پوزخندی روی لبام نشست مثل اینکه یادم رفته توی چه جمعی هستم پارتی یعنی نه دختر نه پسر محرم و نامحرم نمیشناسن خودمم زیاد آدم معتقدی نبودم که بگم محرمو نامحرمی کاملا سرم میشه نه...منم خطاهایی داشتم و دارم اما نه مثله اینا که براشون این طرز پوشش جلوی این همه پسر و حتی مرد براشون امری عادی باشه و اصلا ککشونم نگزه

پوووووف

معلوم نیست این امیر و یاشار کدوم گوری رفتن انگاری غیب شدن

یادمه توی یه مهمونی یه دختره زیادی آویزون امیر شده بود امیر هم با رفتارش داشت بهش میفهموند که نمی خواد باهاش حرف بزنه و ازش خوشش نییاد ولی مگه این دختره حالیش میشد اون شب امیر توی گوشم گفت:شیطونه میگه بشینم دونه دونه موهاشو بکنم اما من توجهی نکردم که ای کاش میکردم چند ماین که گذشت یکهو صدای جیغ دختره بلند شد که باعث شد با تعجب به سمتشون برگردم که دیدم یاشار از خنده سرخ شده و امیر هم لبخند پیروزمندانه ای روی لباشه امیر لیوانه شربتشو روی لباسه دختره خالی کرده بود هیچ لیوانه شربت یاشار رو هم پاشونده بود تو صورتش خدا میدونه وقتی برگشتیم امیر و یاشار چه مسخره بازی هایی در آوردن منم از مرحله لبخند کج یکم فراتر رفتمو پیشرفت کردم!

نگاهای سنگینه زیادی رو روی خودم حس میکردم که این نگاه های سنگین هم مطعلق به مرد و زن میشد هم دختر و پسر

کم کسی نیستم که!

خیلیم بهشون افتخار دادم که توی همچین مهمونی تکراری شرکت کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

اما نگاه سنگین یکی رو بیشتر روی خودم حس میکردم یا به قول معروف داشت زیادی آزارم میداد
نوچ فکر کنم قصد نداره نگاشو از روم برداره به سمته نگاه برگشتم تا ببینم کیه که اینقدر روم زوم شده
که تو دوتا چشم خاکستری غرق شدم دوتا چشم خاکستری وحشی که داشتن بهم نگاه میکرد حالا
مشکوک... متعجب... عادی... ترسیده یا هرچیز دیگه ای معلوم نبود فقط نگاهش روم بود و نگاه من
هم الان روی اون!!

این اینجا چی کار میکرد؟

وقتی دید داریم بهم نگاه میکنیم بلافاصله لبخند جذابی زد و سرشو به معنای سلام تکون داد که
پوزخندی زدمو نگامو ازش گرفتم!! چه اهمیتی داره که بهش اهمیت بدم

حرص خوردنشو دیدم و برای اولین بار از حرص خوردن یه دختر لذت بردم!!! نمیدونم چرا توی
نگاهش غرق شدم ولی اون چشما...

یکهو نیشگونی ازم گرفته شد دردم نگرفت ولی با تعجب و اخم به سمت کسی که این کارو کرده بود
برگشتم که همون دختره اسمش چی بود آها آرامو دیدم با اخم وحشتناکی بهش درحالی که داشت
ناخن های بلندو لاک خوردشو میمالید نگاه کردم

معلوم بود دردش گرفته خب با اون ناخن ها اونم از من آخه تو مگه میتونی نیشگون بگیری امیر
دوم؟!؟! ولی وایسا ببینم این به چه جراتی این کارو کرده بود؟

با صدایی که توش حرص موج میزد گفت:

آرام_پوزخندت برای چی بود؟

توجهی نکردمو رومو ازش گرفتم از قدیم گفتن جواب ابلهان و امیر خاموشیست!!! به خاطر این اسم
امیرو اوردم چون عضو ابلها نیست کلا یه موجود ناشناختس

ولی برام جای تعجب بود چرا بلند نشدمو گردنشو خورد نکردم؟ من که دربرابر همچین واکنشهایی
اونم از طرف یه دختر خیلی عصبانی میشدم پس چرا الان...

آرام_هوایی غول تشن با توام یعنی بهت بر میخورد بهم سلام کنی یا اون کله گندتو تکون بدی آقای
خودشیفته؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

به اطراف نگاه کردم نگاه اکثر دخترها به این سمت بود اما چاره ای نبود باید یه واکنشی نسبت به این کارها و حرفاش از خودم نشون میدادم مچ دستشو محکم گرفتمو فشار دادم این دختره باید بشه درس ادب برای اون دخترهایی که میخوان بهم نزدیک بشن

_مواظب حرف زدنت باش دختر کوچولو آدم مهمی برام نیستی تا سرمو برات تکون بدم یا حتی سلام کنم فهمیدی؟

سعی داشت دستشو آزاد کنه اما مگه میتونست؟ مگه زورش به من میرسید؟ اون با اون جثه آیا میتونست در برابر جثه من مقابله کنه؟ مصلما نه!

آرام_ گفته بودم من کوچولو نیستم کوچولو...

پریدم وسط حرفشو جملشو ادامه دادم:

_خودمم درسته!!!؟؟؟ به نظرت با عقل جور در میاد من با این هیکلم کوچولو باشم؟

یکهو لپاش گل انداختن که با دیدن لپای گل انداختش ناخواسته فشار دستمو کم کردم

آرام_نمیدونم شاید باد باشه با یه سوزن پنچر بشی

یکهو از اون فضا بیرون اومدمو فشار دستمو بیشتر کردم با حرص غریدم:

_یعنی تو نمیدونی هیکل بادکنکی چه شکلیه؟

آرام_داری سره هیکلت با من جروبحت می کنی پسره از خود راضی؟

_قیافه من شبیه احمقاس؟

آرام_ای بگی نگی

اینم لنگه دوم امیر بود می خواست منو با این حرفاش حرص بده که داشت بدجوری موفق میشد

دستشو ول کردم که با حرص گفت:

آرام_به من میگن آرام نه برگه چغندر حالا ببین چی کارت میکنم انتقام دستمو ازت میگیرم آقای

بیریخت سانسور دار

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

پوزخندی زدمو بهش توجهی نکردم مورچه رو چه به تلافی کردن با غول!!

پوف این اینقدر بهم گفت غول خودمم به خودم میگم غول بامزه بود داشت منو از مورچه میترسوند
آقای بیریخت سانسور دار هــــه قشنگ معلوم بود از روی حرص داره این حرفارو میزنه

.....

چند ماین گذشت ولی هنوز خبری از یاشار و امیر نشده بود خبری هم از اون دختره زیون دراز هم
نبود

بهتر... میتونم یکم آرامش داشته باشم توی همین فکرا بودم که یکهو احساس کردم شلوارم خیس
شد!!! با تعجب و چشمای گرد شده سرمو پایین آوردمو به شلوارم نگاه کردم شلوارم سفید بود و الان
هم با...

با خشم سرمو بالا آوردمو به کسی که این کارو کرده بود نگاه کردم

_وای معذرت میخوام اصلا حواسم نبود

خم شدو با صدای آرومی ادامه داد:

_حقته برج زهرمار تا تو باشی دست منو فشار ندی خوردی؟ نوشه جونت؟ گوشت بشه به تنت

منو میگفتی کبود کبود شده بودم؟ کارد میزدی خونم در نمی اومد با دیدنه قیافم برای یه لحظه ترسو
توی چشماش دیدم به قرآن اگه الان این همه آدم اینجا نبودن میفرستادمش پیش مرده هاش
مچشو محکم گرفتمو فشار دادم طوری که فکر کنم استخوناش زیر انگشتم خورد شدن

_این چه کاری بود کردی دختره احمق؟ من باتو شوخی دارم؟

آرام_ول کن دستمو شکستیش غول بیابونی

_یه بار دیگه بهم بگو غول بیابونی ببین چه طوری دندوناتو تو دهنه خورد میکنم دختره احمق

آرام_بهت قول نمیدم... ولی ببینم چی میشه... فردا بیا جوابتو میدم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

از خیره سری و حاضر جوایش متعجب بودم حتی بین درد کشیدنش اون زبانش کار میکردو جوابه
منو میداد این نیم وجبی بدجوری پا روی دم گذاشته بود

با حرص غریدم:

_همین الان میریم طبقه بالا یه شلوار بهم میدی فهمیدی یا با زبون دیگه ای بهت بفهمونم؟

آرام_چه رنگی میخوایی؟زرد...قرمز...نارنجی... کالباسی...دامن میخوایی یا شلوارک؟

_داری مسخرم میکنی؟

آرام_تورو که نه ولی مغزتو اره د آخه دیوونه از گور شوهرم برات شلوار مردونه بیارم؟؟!!؟؟

_از گورش یا هر جای دیگش باید یکی بهم بدی!!

آرام_ببینم چی میشه حالام دستمو ول کن

_ببینم چی میشه نداریم

آرام_خب چی داریم؟

_چشم

آرام_چشمت بی بلا پسرم...

_تو این همه زبونو از کجا آوردی دختره حاضر جواب زبون درازه پرو

آرام_یه نفس بگیر برادره من چه قدرم حرف خوب خوب بلدی بزنی بهتم نیاد از این حرفا بلد باشی
آقای عصا قورت داده برای جواب سوالتم از تو....

بقیه حرفشو خورد و برای یه لحظه چشاش گرد شد منم پوزخندی زدم میدونستم میخواست چی بگه

_خب می فرمودید

لپاش گل انداختن که با خجالتی که اصلا به این دختره بیحیا نمی اومد گفت:

آرام_وووویی خدایا چی می خواستم بگم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
اخماشو کشید توهم

آرام_منکه چیزی نگفتم شما فکرت مسمومه

_خیلی خب تو راست میگی

آرام_معلومه که من راست میگم...حالام بلند شو ببینم چی کار میتونم برات بکنم

دستشو ول کردم و با تعجب بهش نگاه کردم بلند شدمو دنبالش راه افتادم آرام جلوی من راه میرفت
و من هم پشت سرش تا دسته گل خانوم تیمارستانی معلوم نباشه

آرام_عصا قورت داده بیریخت

با اخم گفتم:

_تو چرا هی به من میگی عصا قورت داده مگه من چندبار با تو بودمو باهات حرف زدم که اینقدر پرو
تشریف داری

آرام_میگم تو قبلا عصا داشتی؟

با تعجب بهش نگاه کردم چه ربطی به حرفم داشت؟ با من بود؟

_با منی؟

آرام_نه با عمم خو با توام دیگه

اخمی کردم

_نخیر

آرام_داری اشتباه میکنی داشتی و خودت خبر نداشتی

_چه طور؟

آرام_به خاطر اینکه از دست اون عصا چون خسته شده بودی یکهو قورتش دادی و شدی آقای عصا
قورت داده به خاطر همین بهت میگم عصا قورت داده اصلا ربطی به اخلاقات نداره

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

توجهی نکردم

خیلی باهاش حرف زده بودم امکان داره پرو بشه زده داره برام میرقصه حالا چه برسه به اینکه براش بزوم!!!

نگاهم به امیر خورد که داشت با دختر داییش حرف میزد وقتی منو دید با چشمهای گرد شده بهم نگاه کردو بعد چشمکی زد به آرام که جلوم راه میرفت اشاره کرد که چشم غره ای بهش رفتم
پسره منحرف /:

خواستم از پله ها بالا برم که امیر آروم در گوشم گفت:

امیر_داداش مریض شدی؟؟!!؟؟

با غضب بهش نگاه کردم که خندید و گفت:

امیر_خیلی خب بابا اینطوری نگام نکن شلوارمو خیس کردم حالام مگه دروغ میگم تو که داری میری
بالا یه نگاه به خودت تو آینه بکن میبینی که عینه این دخترها مریض شدی

عینهو میرغضب به سمتش خیز بردم که خندیدو فرار کرد با اعصاب خوردی و غضب از پله ها بالا رفتم
از هرچی شربت آلبالو و دختره تیمارستانی و پارتی و شلوار سفید و هرکسی که اسمش امیره متنفرم

آرامو دیدم که به سمته یه اتاق رفت و درشو باز کرد به سمتش رفتمو وارد یه اتاق با دکوراسیون
مشکی و قرمز شدم اتاق زیبا با دیزاین عالی بود به سمتش برگشتم که دیدم به سمت کمدش رفت و
کلافه گفتم:

آرام_اون درو ببند بیا اینجا بشین ببینم چیزی برات پیدا میکنم بیوشی یانه؟

دستی تو جیم کردم با یه پوزخند کنجه لبم گفتم:

_تو کمده یه دختر انتظار داری چی برای من پیدا کنی باهوش؟

باشیطونی بهم نگاه کردوگفت:

آرام_یه چیزهایی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
چشم غره ای بهش رفتم که خنده ای کرد و مشغول گشتن شد

چه قدرم زود ماجرای سوتی پایینشو فراموش کرده بود در همون حینی که اون داشت دنبال شلوار
برای من می گشت به اطرافم نگاه کردم که باعث شد یه عکس از خودش که روی دیوار اتاقش زده
بود منو مجذوب خودش کنه برای اولین بار توجهم به سمت قاب عکسه یه دختر رفت اونم کی؟ یه
دختره تیمارستانی

نشسته بود و پاشو سمت چپش انداخته بود و روی دسته راستش خم شده بود و اون یکی دستشو
زیر چونش گذاشته بود و مثلا داشت چیزی رو فوت میکرد چه قدر زیبا بود یکهو خودم از حرفم جا
خوردم هیچ معلومه اینجا چه خبره؟ این از حرفا و نگاه های پایینم اینم از حرفی که الان زدم
کلافه دستی تو موهام کشیدمو گفتم:

_من لعنتی الان چی گفتم؟

درسته سی و یک سالمه ولی...

یکهو آرام جیغ زد

آرام_پیداش کردم...پیداش کردم...اوخ جون بی بی جون...اوخ جون بی بی جون...دیگه آقا غوله منو
نمیخوره نمیخوره...باید یه نذری بدم

با تعجب بهش نگاه می کردم این دختره کلا یه دیوانه به تمام معنا بود دیوونه ندیده بودم که به
لطف ایشون الان دیدم اونم در غالب یه دختره پرو تخس

لنگه دوم امیر خودمون...

(آرام)

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

باتصور اینکه این پسره اینو بیوشه از خنده ریشه رفتم با هزار بدبختی اینو پیدا کردم اون ته مه‌ای
کدم بود بعد از اینکه خوب خندمو کردم به سمتش برگشتم که دیدم داره با تعجب بهم نگاه میکنه
زبونی براش در آوردمو گفتم:

هرچی میگی خودتی

چیزرو به سمتش پرت کردمو گفتم:

بیا گمشو اینو بیوشش برو تا از شرت خلاص بشم

خودمم پشت بهش وایسادمو پنهونی ریز ریز خندیدم همون طور که پشت بهش وایساده بودم یکهو
دستم از پشت گرفتمو محکم فشارش داد برد پشت سرم از درد داشتم میمردم ولی فقط چشمامو از
زور درد بستمو چیزی نگفتم صدای حرصیش که باعث لذتم میشد البته اگه درد دستمو فاکتور بگیریم
به گوشم رسید لامصب این نره غول عجب زوری داشت

آرسام_حالا به من دامن میدی بیوشم آره؟

از حرفش ریشه رفتمو بدونه توجه به درده بازوم که توی دستای قدرتمندش بود روی زمین نشستمو
زدم زیر خنده که دستش کم کم شل شد و دستمو به سلامتی ول کرد دست به سینه بالا سرم عینهو
برجه زهرمار وایساده بود وبهم نگاه میکرد

آرسام_یکی یه دونه ای؟

آره یکی یه دونه هم نمیبینی چه قدر دردونم کلا لنگم تو دنیا نیست یه دختره زیبا و تخس و
شیطون و مهربون اگه تونستی یکی مثله من توی این دنیا پیدا کنی بهت جایزه میدم

آرسام_از نظر دیوونگی آره ولی اون مواردی که گفتمی اصلا...اما منظور من یه چیزه دیگه بود

_اولا دیوونه عمته دوما کوری نمیبینی یا حسودی و بازهم کوری!!چون نمیتونی منو طرفدارهامو به
خوبی ببینی سوما مثلا منظورت چی بود؟

آرسام_به کوری چشم شما عمه ندارم منظورم این بود که تک فرزندی؟

_خب پس خالته!!!تو چی؟تو تک فرزندی یا خواهر برادر داری؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرسام_سواله منو با سوال جواب نده درضمن بنده خاله هم ندارم!!

_خب شوهر عمته!!...نه...چی گفتم وقتی عمه نداری خب شوهر عمه هم نداری دیگه!!!کلا ولش کن
پس خودتی خودت که دیگه هستی هیم؟

آرسام_دختره آویزون دیده بودم اما دختره پرو وزبون درازی مثل تو نه

_خب حالا بین اون چشماتو خوب باز کن منو به خوبی دریاب

آرسام_جواب سوال منو بده

ابرویی بالا انداختمو گفتم:

_چرا اینقدر برات مهمه؟

پوزخند اعصاب خوردکنی زدو گفت:

آرسام_خودت مهم نیستی چه برسه به اینکه بدونم خواهر برادر داری یانه

_خب حرفتو نشنیده میگیرم چون نمیخوام یه چیزی بگم تا یه جاهاییت بسوزه

با دیدنه دستای مشت شدش لبخند حرصداری زدم خوب دارم حرصش میدما!!!! این فقط سه روز نه
بیشتر و نه کمتر پیشه من بمونه این هیکلو آب میکنه

فکر کنم الان داره توی ذهنش اول منو له میکنه بعد آمو که گرفت سرخم میکنه و بعد میشینه با

لذت میخوره از پس که خوشمزم من

برای بیرون اومدن از این بحث گفتم:

_خب تو اول بگو

آرسام_به شما ربطی داره؟

_خب به تو چه ربطی داره من تک فرزندم یا نه ولی بذار حدس بزنم تک فرزندی درسته؟

پوزخندی زد و با لحن مسخره ای گفت:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_حتما الان انتظار داری بگم وای از کجا فهمیدی درسته؟

با ذوق بچگونه ای گفتم:

_درسته

نمیدونم چرا برای یه لحظه رنگ تعجب و رنگ خنده رو توی چشمات دیدم ولی صورتش کاملا جدی
و خنثی و عاری از هرگونه این حس هایی بود که نام برده بودم

_الان مثلا تعجب کردی؟قیافه متعجبیت با جدیتت هیچ فرقی ندارها

آرسام_فضولی نکن جوابه منو بده

_نکه کاره الان شما فضولی نیست خوب معلومه از روی غرور و اعتماد به سقفت فهمیدم دیگه

پوزخندی زد با تخرسی گفتم:

_و دیوونگیت

به سمتم برگشت و با چشمای سگ دارش بهم نگاه کرد شونه ای بالا انداختمو گفتم:

_یکی یه دونه ها خولو دیوونن دیگه

آرسام_دقیقا مثله تو

_من خل و دیوونه نیستم کمی زیادی شیطونم و امیخته با تخرسی

آرسام_آها اسمه دومه دیوونگی شیطونیه درسته؟

_آفرین پسرم چه قدر زود گرفتی بهت نمیاد اینقدر باهوش باشی محضه اطلاعاتتون بنده از اون
دختراییم که وقتی صبح بلند میشه شیطون میگه خدا رحم کنه این باز بیدار شد بعد میاد و باهم
میشینیم نقشه میکشیم که امروز چه اتیشی بسوزونیم ولی وقتی تو از خواب بلند میشی غرور میزنه
تو سر خودشو میگه ای خدا این برج زهر ماره کوه غرور دوباره بیدار شد کلا تو بازار غرور حسابی
کسات کردی به غرور گفتم زکی تو کی باشی تا وقتی من هستم تو برو مرخصی من فعلا جات
وایمیستم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

زدم زیر خنده

آرسام_وای تو رو خدا دلم درد گرفت از پس خندیدم دختره دیوونه مزخرف خیارشور به چی هرهر
میخندی؟

یک لحظه از تعجب خشکم زد همچین حرفو جمله ای از این پسره بعید بود به خصوص کل کل
کردناش داشتم حال میکردم

_تو به چی شرشر گریه میکنیو غر میزنی آقای غرغرو؟

آرسام_من گریه میکنم؟

_آره قیافه خودتو ندیدی وقتی دیدی شلوارت کتیف شده یه ذره مونده بود گریت بگیره

آرسام_ببین دختره ب...

_دختره اسم داره اسمشم آرامه

آرسام_ببین خانوم محترم

_اوه چه پیشرفتی از دختر کوچولو رسیدی به خانوم محترم آفرین پسر آفرین

آرسام_خفه میشی حرفمو بزنی یانه

_تو چی؟ تو خفه میشی من یه شلوار برات پیدا کنم راحتم بذاری یانه؟

با چشمهای گرد شده بهم نگاه کرد

آرسام_تاحالا کسی جرات نکرده بود باهام اینطوری حرف بزنی ولی تو ال...

_ببین من ازت نمیترم نه از تو و نه از هیچ جنس مذکری فهمیدی یانه؟ حالا هم...

آرسام_وای خدایا کدوم آدم عاقلی تورو به این مهمونی دعوت کرده؟ پیداش کنم فلجش میکنم

_آقای محترم من خودم صاحب این مهمونیم کی تو یه عصا قورت داد رو دعوت کرده؟

نمیدونم چرا اما وقتی این حرفمو شنید حسابی جا خورد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_تو...تو...دختره رستگاری

_بله متاسفانه

مشکوکانه بهم نگاه کرد

آرسام_چرا متاسفانه؟

_بیخیال نشنیده بگیر مادر دلم خونه ماجراها داره که تو برای شنیدن و فهمیدنش هنوز بچه ای

مثل همیشه به چشم غره خفن دیگه و رفتنه من به مرز "دیش" کردن!!!

از بالا به پایین و از پایین به بالا به خوبی تنشو اسکن کردم و بازهم دوباره از بالا به پایین از پایین به بالا!!

آرسام_دید زدنت تموم شد

ایشی گفتم

_عجبا!! مثلاً چیرو اینقدر ضایه دید بزمن پسره از خود راضی بین همچین تحفه ای هم نیستی این دخترهای خنگ امشب داشتن برات جون میدادن

آرسام_توجه قدر پرویی

_به تو رفتم جناب

آرسام_و اضافه کنم بیحیا

_این یکپرو که صد در صد به تو رفتم

از لجش به بار دیگه دید زدمو گفتم:

_نوچ قد تو درازتره... درضمن هیکلتم گنده تره شلوار بابام به اندازه تو نمیشه

کلافه دستی تو موهاش کشید

_حالا حرص نخور وایسا بینم به چیزی...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یکهو بشکنی زدمو گفتم:

_راستی شادمهر

آرسام_کی؟

_همین جا وایسا تا برگردم

آرسام_باشه ولی زود باش

_خیلی خب شیطونی نکنی تا برگردم پسر خوبی باش برگشتم برات پفک و پاستیل میخرم البته پفک
برای تو پاستیل برای خودم

چپ چپ نگام کرد که کلا گریختم از پله ها پایین رفتم پوف حالا من شادمهرو از کجا بین این همه
آدم پیدا کنم

به همه جا نگاه کردم که یکهو شادمهرو کناره یه دختر دیدم به سمتشون رفتم

شادمهر_سلام آرام شیطونه خودم

_سلام شادی جون

شادمهر_ایی شادی و زهرمار صدبار نگفتم منو به این اسم صدا نکن

_خیلی خب بابا حرص نخور شیرت خشک میشه بیا ازت کمک میخوام...

شادمهر_اوه چه کاریه که آرام تخس از من کمک میخواد؟ بازم عملیات آتیش سوزونده؟

باشیطونی چشمکی زدمو گفتم:

_آتیشو سوزوندم نبودی تا بینی الان در مرحله خاموش کردنشم

خنده ای کرد و گفت:

شادمهر_چه اتیشی؟

_خراب کردنه شلوار آقای تهرانی مغرور

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
شادمهر با دهنه باز گفت:

شادمهر_نه_____ه

منم مثل خودش گفتم:

_آرررررررره

شادمهر و آرسام همزمان با هم گفتن:

چ_____ی!!!!??????

_ای بابا یکم آرومتر دست دخترارو از پشت بستن اه مگه چی گفتم؟ خیلی کار تعجب برانگیزیه که
اینطوری تعجب کردین؟

شادمهر با یه چشم غره گفت:

شادمهر_نه والا

_پس انجامش میدی دیگه آره؟

شادمهر_نخیر

به سمتش آروم گام برداشتم که اونم آروم عقب رفت آرسام با چشمهای گرد شده داشت بهمون نگاه
می کرد

با لحن تهدید آمیزی گفتم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_ببین شادمهر یا انجامش میدی یا اینکه همین الان جلوی آرسام خودم درش میارم تا آبروت بره کف ناخن کوچیکه پات

شادمهر با تعجب گفت:

شادمهر_چی میگی آرام؟میخواایی من شلوارمو در بیارمو بدمش به اینو خودم با ساپورت برم پایین؟!!!

_ببین دیوونه ساپورتم شبیه اون شلواریه که تو اون شب پوشیده بودی دارم میگم ساپورتم اصلا معلوم نیست زنونس دقیقا مثله همونه مگه الان پسرا هم ساپورت نمیپوشن که تو چشمتو برام وزغی میکنی؟؟!

پوفی کشیدمو ادامه دادم:

_کلفته کلفته از دور معلوم نیست

شادمهر_من این کارو نمیکنم

با خشم بهش نگاه کردم از اتاق بیرون رفتم از تو کمدم پدروم یه شلوار برداشتمو به اتاقم برگشتم

با دیدنه آرسام توی اون شلوار منو شادمهر از خنده پخش زمین شدیم

_واللهی خدا چه قدر بهت میاد

آرسام_زهر مار منو اینو نمیپوشم

_من که گفتم شلواره بابام به اندازه تونیست

هردومون به سمت شادمهر برگشتیم که با ترس به هر دومون نگاه کرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

شادمهر_چ...چیه؟؟!!

یکهو منو آرسام همزمان به سمته هم برگشتیم مرموزانه گفتم:

_تو هم داری به اونچه که من فکر میکنم فکر میکنی؟

سری تکون داد و گفت:

آرسام_چاره ای نیست...مجبوریم

(آرسام)

وقتی میگم این دختره تیمارستانییه یه چیزی میدونم که دارم این حرفو میزنم فکر کردم مثل این فیلم ها که این به این به اون یکی میگه توهم داری به اون چیزی فکر میکنی که من دارم فکر میکنم؟بعد اون یکی هم در جوابش میگه آره...چرا؟چون فکرشون شبیه هم بوده چون از قبل فیلم نامرو خوندنو کارگردان بهشون گفته که باید اینو بگن اما منو این دختره دیوونه که فیلم نامه نداشتیم من که کف دستمو بو نکرده بودم تا بفهمم این داره به چی فکر میکنه و این فکرهای احمقانه توی سرشه فکر میکردم اونم داره به این فکر میکنه که ما باید...

آرام_اه برو جلو دیگه چرا اینقدر فس فس میکنی

_وایسا

آرام_میترسی؟

_میشه ساکت شی مثلا از چی بترسم؟

آرام_ازاینکه لو بری میدونی چه قدر ضایس الان تورو ببین

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
دختره وراج میشه خ...

آرام_باشه باشه آقای عصاقورت داده خفه میشم راه بیفت

عصبی دستی تو موهام کشیدم خدایا کارم به کجا رسیده

دره اتاقو آروم باز کردم اه اه با دیدنه صحنه روبه روم حالم بهم خورد

آرام باشیطونی خواست بیاد تو که با اخم به سمتش برگشتمو گفتم:

کجا؟

باتخسی گفت:

آرام_خب منم میخوام پیام تو دیگه

_بیخود همین جا وایسا لازم نکرده تو بیایی تو

آرام_اه آرسام بذار منم پیام تو دیگه چرا ناز میکنی

_اولا آرسام نه آقای تهرانی دوما همین جا میمونی مگر نه با یه زبون دیگه حالت میکنم

ادامو درآورد که بهش توجهی نکردم

چشمم به شلواره پسر افتاد یعنی اونقدر مشغول بودن که متوجه نشدن یکی وارد اتاق شده یا اینکه

داره شلوارشو بر میداره؟!!!!!!نه بابا...با اینکه تا الان ترجیش نکردم اما نباید اون موقع اینقدر حواست

پرت باشه که نفهمی یکی داره شلوارتو میدزده!!!

از اتاق زدم بیرون و با آرام تا بگی دویدیم!

خودمونو انداختیم تو اتاق که آرام سریع درو قفل کردو به پشت در چسبید و نفسشو بیرون داد

هردومون نفس نفس میزدیم که چشممون به همدیگه افتاد آرام زد زیر خنده که منم تک خنده ای

کردم

_کوفت بااین طرز فکر

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_جای تشکرته آقا اگه من نبودم که تو الان شلوار نداشتی

_با دزدی؟اونم توی اون وضعیت؟

با لحن بامزه ای گفت:

آرام_حالا

_میگم الان اگه کارشون تموم بشه این پسره دنباله شلوارش بگرده و پیداش نکنه چی کار میکنه؟

آرام_اینش به منو تو مربوط نیست میخواست از این غلطی نمیکرد تا شلوارشو نمیدزدیدیم!

_واقعا قانع شدم

آرام_خوبه

_خیلی خب بسه

آرام_حرف نزن بپوشش

ابرویی بالا انداختمو گفتم:

_نمیخواایی پشت کنی؟

پوفی کشید پشت کرد و هی غرزد

آرام_حالا نمیگفت من پشت نمیکردمو نگاش میکردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_د axe مشکله منم اینه که چون تو داری میگی نمیرم

_اینقدر حرف نزن برو کارتو بکن

آرام_ای خدا من عجب غلطی کردم و شلوار تورو کتیف کردم

_بروووو دیگه از این غلطام نکن

آرام_بابا به من چه تو اشتباهی شلواره دختر رو برداشتی میخوایی که من ب...!!!!

_تقصیرتو بود اونقدر هواسم به تو بود که نیایی تو و صحنه ای چیزی نبینی اشتباهی شلواره دختر رو برداشتم

آرام_حواست به من بود یا به اونا پسره تخس

به سمتش خیز بردم که جیغی زد و رفت اون ور تخت

آرام_یعنی تو اینقدر کودنی فرق بین شلوار مردونه و زنونه رو نمیفهمی؟

با خشم طوری بهش نگاه کردم که سریع شلوارمو برداشت و رفت حموم با رفتن و شنیدنه غرغرهاش
به خودم که پتورو دورم پیچیده بودم نگاهی کردم

تورو خدا ببین به چه روزی افتادم عجب شبی بود امشب واقعا برام جای سوال بود که آرسامه امشب
من بودم که این همه حاضر جوابی میکرد و از کلمات و جملاتی استفاده میکردم که در حد آرسام نبود
تا الان اصلا ازشون استفاده نکرده بود؟

واقعا من بودم که داشتم با یه دختره دیوونه سرو کله میزدمو قبول کردم که بریم شلوار یکی از
همینهارو بدزدیم؟! واقعا من بودم که در برابر حرکات و جملات و کارهای این دختره هیچ واکنشی
نشون نمیدادم و جلو نمیرفتم تا لهش کنم!؟

با بیرون اومدنش از حموم و دیدنه قیافش خندم گرفته بود با اون لباسو دکو پزش شلواره منو شسته
بود با غرغ مشغول خشک کردنش شد

آرام_من جورابه خودمم نمیشورم اون وقت این برج زهرمار شلوارشو داده من بشورم انگار خودش
عرضه نداره بشورتش همینه که هیکل گنده کرده دست به سیاه و سفید هم نمیزنه من دخترم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
و در کمال تعجب دیدم روی تخت افتاد و چشماشو بست پاهش روی زمین بودنو بالا تنش روی
تخت با چشمهای بسته گفت:

آرام_باور کن مردم از خستگی ولی خدایی شب باحالی بود
با صدای خواب آلودی ادامه داد:

آرام_خوشحال شدم که باهات آشنا شدم آرسام شبت ستاره بارون
یعنی اینقدر به من که یه پسره غریب اعتماد داره که اینطوری کنارم خوابش برد؟! یعنی این نمیترسه
که من بلایی سرش بیارم؟؟!! پوفی کشیدمو شلوارمو عوض کردم ناخواسته بهش نگاهی انداختم که
مظلومانه خوابش برده بود چه قدر توی خواب مظلوم میشد
لامپ اتاقشو خاموش کردم از اتاق زدم بیرون...

امیر_حالات نمیکنم آرسام اون بالا داشتین چه غلطی میکردید هان؟ وقتی تو نبودی من مودب یه
گوشه نشسته بودمو اصلا به مرده نامحرم نگاه نمینداختم اماتو... تو پست فطرت بهم خیانت کردی
درسته؟ با یکی دیگه ریختی روهم

_امیر جانه هرکی دوست داری دره اون گاراجتو ببند به خدا خیلی خستم حالو حوصلتو ندارم میزنم
شلوپلت میکنم

یاشار_راستی آرسام این امیر دیوونه گفت که تو مریض شدی ماجراش چی بود داداش

یکی زدم پس کلش و با حرص گفتم:

_اون شربت بود

یاشار_آخ دستت چه قدر سنگینه

امیر_بخور آقا یاشار وقتایی که اینطوری منو میزنه و میگم "آخ" تا تو باشی نگی بچه سوسول حالا
آرسام نمیخواهی ماجراشو برای مام تعریف کنی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_حوصلشو ندارم خیلی خستم بذار یه وقت دیگه

امیر_اوه بله فعالیت بسیار باعث خستگیتون شده قربان حالا نمیشد یکم کمتر فعالیت میکردید تا
انرژی برای تعریف کردنشم داشته باشی؟!

_حیف حیف که خیلی خستم مگر نه ریش ریشت میکردم

یاشار_اینو درست گفתי باهات موافقم

امیر_شما چشم ندارید موفقیت های منو ببینید و حرفه درستو از من بشنوید به خاطر همینکه این
حرفارو میزنید حسوهای ذلیل مرده

یاشار_اوخی مامان جون...یکم گریه کنی کاملا صحنه احساساتی میشه

امیر_بعضی ها بی جنبین صحنه احساساتی نیست فعالن!اگه صحنه احساساتی بشه که هر دو مون
بدبخت میشیم!

یاشار با یه لحن بامزه ای گفت:

یاشار_توجه کردی آرسام جان؟دقیقا منظورش از بی جنبه تو بودی حالا عصبی شو تا من کمی
بخندم!!!

همزمان منو امیر باهم یکی زدیم تو سرش که کلا بدبخت یه سر به امواتش زد و برگشت

.....

روی تختم دراز کشیده بودمو به ماجراهای دیشب فکر میکردم...یعنی واقعا آرسامه دیشب من
بودم؟من بودم که باهش کل کل میکردم...حرف میزد...حتی باهش خندیدم...من بودم که چند بار
تو دلم ازش تعریف کردم؟

غلطی زدم آرام با دخترهایی که دیده بودم فرق داشت شر و تخس بود از همه مهمتر آویزون نبود کلا
متفاوت تر بود اولین دختری بود که بعد از نه سال باهش کل کل کرده بودم و اینطوری حرف زدم در
برابر کارهش عکس العملی نشون ندادم اولین دختری بود که بهش اجازه میدادم اینطوری باهام
حرف بزنه و یا حتی رفتار کنه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
روی تخت طاق باز خوابیدم من چرا دارم بهش فکر میکنم؟ اونا فقط یه سانحه بود که اتفاق افتاد و
الان هم تموم شد و لزومی به فکر کردن نداره من کارهای مهمتر از اینا دارم که باید انجامشون بدمو از
همه مهمتر روی نقشه نابودی(...)

(آرام)

کیانا_خب چرا باهش حرف نمیزنی؟

_دیوونه شدی؟ مثلاً برم چی بهش بگم؟

کیانا_بگو که...

_میگم همیشه عزیزم... تو ندیدیش... نمیشناسیش... همین که اولین جملرو بگم زده با دیوار یکسانم
کرده بعد باید بیایی با کاردک منو جمع کنی ببریم بادم کنی

کیانا_اینقدر قمپز در نکن دختر

خنده ای کردم کیانا منو خوب میشناخت میدونست که همچین کاری از جانب من بی جواب نخواهد
موند

با ناز موهامو پشت گوشم انداختمو گفتم:

_راست میگی کیانا جون اون وقت اونم دکوراسیون جذاب صورتش سالم نیمونه

کیانا_ایهیم ولی خدایی پسره خوشگلو جذابه

با لودگی گفتم:

_اره

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
کیانا_خوش به حال زنه آیندش

مشتی به بازوش زدم که زد زیر خنده

کیانا_خب حالا میخوایی چی کار کنی؟

_نمیدونم ریسکه

کیانا_و تو هم اهل ریسک

_زدی به خال

کیانا_پس انجامش میدی؟

_چه جورم...خودتو برای یه عملیات جدید آماده کن

کیانا_عملیات چیه دیوونه؟تو قراره فقط بگی که آقا م...

_خب نیاز به عملیات و نقشه داره دیگه اون باهوشه و خیلی هم نفوذ ناپذیر...نوچ...کار سختیه

کیانا_خب توهم عشقه کارهای سختی دیگه خودمو آماده میکنم آرام کی شروع کنیم؟

_از همین فردا...

(آرسام)

_جناب رئیس یه خانوم اومدن با شما کار دارن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

_یه خانوم؟

_بله...گفتن وقت قبلی دارن و از اشناها هستن

من که دوروبرم اشنای دختر نداشتم تازه با کسی وقت قبلی اونم با یه خانوم نداشتم پس یعنی کیه؟

_بگو بیاد داخل

_چشم...بفرمایید داخل

سرمو پایین انداختمو خودمو مشغوله کارهام نشون دادم با شنیدنه صدای کفشهای پاشنه بلندش
سرمو بالا آوردم تا ببینم کیه که با وارد شدنش چشمم گرد شد این اینجا چی کار میکرد؟

_غافلگیر شدی آقای تهرانی

_آدرس اینجارو از کجا پیدا کردی؟

آرام_راحت بود فامیلیتو بلد بودم به بابام گفتم آدرس داد پیدا کردنه شرکتتون کار زیاد سختی نیستا
معلومه که خودتونو دست کم گرفتین جناب تهرانی

مشکوکانه بهش نگاه کردم که خنده نازی کرد

آرام_به خدا دارم راست میگم چرا چشماتو اینطوری میکنی؟

دستی تو موهام کشیدم چرا با این لحن داره حرف میزنه؟نمیدونه که من...

آرام_تعارف نمیکنی بشینم یا باید همین طوری وسط اتاقتون وایستم؟

ابرویی بالا انداختم

_اوه بله بفرمایید

با ناز نشست قشنگ معلوم بود نازهاش خرکی نیست و رفتارش همین طوره چه قدر مودبم شده
بود!

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_ تو رو خدا ببین میخوام دو ساعت مودب باشم این برج زهرمار مگه میذاره
باتعجب بهش نگاه کردم داشت با خودش حرف میزد؟! دقیقاً عینه خودم بود بلند فکر میکرد
با حرص بهم نگاه کردوگفت:

آرام_ خب بابا فهمیدم رئیس این شرکتی از پشت اون میز بلند شو بیا اینجا بشین کارت دارم
_مثلاً؟

آرام_ همیشه جملاتت این قدر کوتاه و رساس؟

دست به سینه به صندلی ریاستم تکیه دادمو گفتم:

_لازم نمیبینم باهات طولانی حرف بزنم خانوم رستگار

آرام_ منم مشتاق حرف زدن زیاد باهاتون نیستم فقط متاسفانه یه مشکلی دارم که حلش به دستانه
گنده توهه!

اخمی کردم دوباره پرو شده بود کلا این دختر پرو بود

_مودب باش...خب می شنوم

آرام_ اولش بهم بگو کمک میکنی یانه؟

_باید بفهمم که چیه بعد تصمیم میگیرم که کمکتون کنم یا نه

پوفی کشیدو گفت:

آرام_ ببین من اینطوری اذیت میشم یا بیا اینجا بشین یا من میام اونجا

پوزخندی زدم

_مثلاً چه طوری میایی اینجا؟

آرام_ مسلماً نیام روی پاهات بشینم پس بیخودی به دلت صابون نزن حالا یا روی میز میشینم یا یه
صندلی میارم و کنارت میشینم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
به گستاخیهاش لبخند کجی زدم این دختر کلا تخس و لجباز بود خسته کننده نبود! بلند شدمو با
قدمهای محکم به جلوی میز رفتم دست به سینه به جلوی میز تکیه دادمو بهش نگاه کردم با یه
صدای محکم و مردونه ای گفتم:

_میشنوم

آرام ابرویی بالا انداخت و با تخی خاصی گفت:

آرام_ازم میترسی؟

اخمامو بردم توهم

_از یه دختر؟ من؟ چرا باید ازت بترسم؟

آرام_پس چرا نمیایی کنارم بشینی؟ به خدا نمیخورمت بهت قول میدم

پوفی کشیدمو کلافه رفتم مبل کناریش نشستم که لبخند پیروزمندانه ای زد و خودشو کشید سمت
دسته مبل و دستشو روش گذاشت به پشتی مبل تکیه دادمو پای راستمو روی پای چپم انداختم یه
دستمو روی دسته مبل و اون یکی رو روی پام گذاشتم

_نمیخوای حرف بزنی؟

برای اولین بار استرسو توی چشماش دیدم

آرام_ببین میخوام یه چیزی بهت بگم...بهتر بگم...توضیح بدم

_میشنوم

آرام_وقت داری؟ چون طولانیه

_تایمه استراحتمه میتونم در اختیارت بذارم حرفتو بزن

آرام_ببین آرسام من...من...اولش

_چیزی شده که دختره تخی که چند شب پیش من دیدم اینطوری استرس داره و نمیتونه درست
حرفشو بزنه؟ بهت نمیداد که خجالتی باشی یا نتونی حرفه دلتو بزنی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یکهو سرشو بالا آورد و چشماشو بست و تند تند شروع کرد به گفتن:

آرام_ببین ازت میخوام باهام ازدواج کنی بعد از اینکه به هدفم رسیدم طلاقم بدی!!

با چشمهای گرد شده و متعجب بهش نگاه کردم این الان دقیقا چی فرمود!!!؟؟؟؟چشماشو با ترس باز کردو به قیافه متعجب و جاخورده من نگاه کرد
گنگ گفتم:

_تو...تو...الان...تو الان...چی گفتی؟

آرام_اوف گند زدم د آخه دختره احمق این چه طرزه خاستگاری از یه پسره!ببین آرسام من یه مشکلی دارم این مشکل من ریشه چندین و چند ساله داره که حالا مشکلم بهم گفته ازدواج کن تا خلاص شی

از شوک بیرون اومدمو پوزخندی زدم اشتباه فکر میکردم دختر آویزونی نبود اما خوب میدونست از چه راهی وارد عمل بشه و به هدفش برسه حيله این دختره با دخترهای دیگه خیلی متفاوت تر بود آفرین به هوشش دقیقا مثله اسمش آرام آرام کار میکرد ومیخواست که به هدفش برسه

پوزخندی زدمو بلند شدم به سمت میز رفتم از اولشم بیخودی دربارش فکر میکردم که این دختره با بقیه دخترها متفاوت تره...متفاوت بود اما خاص بود نقشش خیلی ماهرانه و حيله گرانه و صد البته متفاوت تر از بقیه بود حتما یه چند شبی برای این نقشش فکر کرده بود

_اگه کارت تموم شده میتونی بری

بلند شد و گفت:

آرام_یعنی کمکم نمیکنی؟

نشستمو بهش نگاه کردم

_تو منو میشناسی؟

آرام_تو چی؟تو منو میشناسی؟

داد زدم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_اینجا منم سوال میپرسم؟گفتم منو میشناسی یا نه؟

برخلاف انتظارم که فکر میکردم الان جبهه میگیره سرشو پایین انداخت و گفت:

آرام_خیلی زیاد نه اماخب بگی نگی میشناسمت کیه که تورو شناسه

بلند شدمو آروم به سمتش رفتم که اونم آروم آروم عقب رفت

_مردی که روبه روته اسمش آرسامه تهرانیه مردی که نه از احساسات چیزی حالیشه نه محبت نه عشق...به قوله خودت برج زهرمارم...اعتماد به سقف دارم چون باید داشته باشم...یادته خودت چند شب پیش توی اتاقت چی بهم گفتی؟بهم گفتی بدبخت زنم حالا میخوایی باهام ازدواج کنی و خودت زنم بشی؟

آرام_ببین این ازدواج ما سوریه دائمی که نیست

_سوری یا دائمی هرچی...ببین اینو تو گوشت فرو کن که آرسام تهرانی هیچ وقت ازدواج نمیکنه من دلم از سنگه و دوست ندارم و نخواهم داشت یه دختری وارد زندگیم کنم اونم دختری مثل تو یکهو از کوره در رفت و باخشم گفت:

آرام_مگه من چمه؟خیلیم دلت بخواد میدونی چه قدر خاستگار و کشنه مرده دارم؟

_حالا که دلم نمیخواد اگه راست میگی خب چرا نمیری با یکی از همون کشنه مردهات ازدواج سوری بکنی؟

داد زد:

آرام_چون من به هیچ مردی اعتماد ندارم الا تو!!

با ناباوری بهش نگاه کردم این دختره الان چی گفت!!!

آرام_میخواستی همینو بشنوی آره؟غرورمو بیشتر له کنی؟آره درست شنیدی من به هیچ مردی جزتو اعتماد ندارم میدونی چرا؟چون اون شب توماشین میتونستی منو با خودت ببری و هرگونه سوء استفاده ایو ازم بکنی و بعد به درک منو ول کنی...کی میفهمید؟نه من تورو میشناختمو نه تو منو میشناختی حتی اگر پیدات میکردم بازهم نمیتونستم به اثبات برسونمش چون تو یه مرد مغرور

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

بودیو از دخترها فراری و اینو همه میدونستن پس هیچ کس حرفامو باور نمیکرد... چون تو میتونستی اون شب تو اون مهمونی تو اون اتاق هزار بلا سرم بیاری اما بازهم این کارو نکردی چون مرد بودی عینه یه نامرد رفتار نکردی میدونم پیشه تو جام امنه میدونم وقتی باهات ازدواج کنم بعد از اینکه به هدفم رسیدم طبق قرارمون ولم میکنیو خطایی ازت سر نمیزنه... یکی از ویژگیهاییه که باعث شد تورو برای این کار انتخاب کنم از بقیه پسرا برام متمایزتر باشی... میدونم که با ازدواج سوریمون بعد از رسیدن به هدفم تو نمیزی زیر قولو قرارمون مطمئن نیستم چون ایمان دارم که تو کاری نمیکنی که هم من ازتصمیمم پشیمون بشم و هم تو

پشت بهم کردو به سمت در رفت و همزمان گفت:

آرام_فکراتو بکن... ببین میتونی بهم کمک کنی و یه دختری که از سه سالگی داره عذاب میکشه نجات بدی یانه؟ اگه جوابت منفی بود زودتر بهم جواب بده تا یه فکر دیگه ای بکنم پسره دیگه ای نمیتونم پیدا کنم یا حتی انتخاب کنم چون گفتم که... فقط به تو اعتماد دارمو بس... روز خوش آقای تهرانی

از اتاق بیرون رفت با بهت به جای خالیش زل زدم

"چون من به هیچ مردی اعتماد ندارم الا تو"

"تو"

"تو"

فقط به من اعتماد داشت؟ فقط به خاطر اون دلیل ها؟ چه عذابی؟ چه دردی؟ چرا فقط باید به من؟

کلافه دستی تو موهام کشیدم

من نمیتونم بهش کمک کنم چون... چون...

"چون میدونم تو آرسام تهرانی مغرورترین پسر مردی و این یکی از ویژگیهاییه که باعث شد تورو برای انجام این کار انتخاب کنم از بقیه پسرا برام متمایزتر باشی"

یعنی همون طور که اون برام نسبت به دخترهای دیگه متمایزه منم براش متمایزم؟

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

یه هفته از اون روز گذشته از اون ماجرای که هنوز تصمیم قاطعانه ای براش نگرفتم قبول کنم یا نکنم اون به من گفت چون مردم پس باید بهش کمک کنم اما من... آرسام نمیتونم

پوزخندی زدم خوب تونسته بود با حرفاش خامم کنه اینبار گولتونو نمیخورم آرام کوچولو تو با بقیه فرق داری... رفتارت... اخلاقت و صد البته نقشت حيله و نقشت قابله ستایشه ولی منم آرسام کسی که هنوز نشناختیش به خاطر همین سخت در اشتباهی

(آرام)

یه هفته گذشته اما هنوز بهم جوابی نداده نمیتونم بهش زنگ بزنم چون خجالت میکشم حالا نیست خیلی شمارشو دارم! دختره دیوونه عجب حرفایی میزنه

یعنی چه جوابی قراره بهم بده؟ من میدونم اگه حرفی بزنه روش میمونه

بهش اعتماد داشتم نمیدونم چرا اما شاید احمقانه باشه مثل چشمام بهش اعتماد دارم... کنارش نمیترم... نگران نیستم... پسره چشم چرون هوس باز یا بدی نیست... کنارش اذیت نمیشم مغروره و این غروره مردونش برام ستودنیه نمیخوام بگم دوسش دارم یا عاشقشم نه اما وقتی کنارشم انگار یه حامی کنارمه کنارش احساس امنیت و پناهگاه میکنم اگه جوابش منفی باشه چی کار کنم؟ اگه نخواد بهم کمک کنه و منو نجات بده از چه راهی برای فرار از اینجا وارد عمل بشم؟

کلافه پوفی کشیدم...

یعنی چه اتفاقی قراره بیفته؟ قبول میکنه یا نه؟ اون طور که میخوام پیش خواهد رفت یانه؟

قبول میکند یا نمیکند... مشکل این است!

(آرسام)

_شماره خانوم رستگار و برام پیدا کن

_چشم جناب رئیس

با رفتنه منشیم کلافه دستی تو موهام کشیدم شمارشو نداشتم باید باهاش حرف بزمو ازش توضیح بخوام اون دلایلی که برام آورد نتونستن منو قانع کنه پس باید...

ای تو گورت امیر که زدی فکر و حواسمو نابود کردی

امیر مثل همیشه بدون در زدن وارد اتاق شدو به سمت یکی از مبلها رفتو روش نشست

امیر_سلام به عشق خودم...چی شد؟بالاخره تصمیمتو گرفتی؟

_فکر کنم

امیر_خب؟

_فعلا نمیتونم بهت جواب بدم امیر باید خیلی چیزهارو بفهمم اینکه هدفش چیه؟چه ضمانتی هست که این ازدواج سوری باشه و یه کلک نباشه؟از سه سالگی داره چه عذابی میکشه؟چرا از خونه باباش فراریه و نکته مهمتر چرا از باباش متنفره؟چون که میدونی اون دختره رستگاره و امکان داره این نقشه پدرش باشه تا بتونه اطلاعاتی رو جمع بکنه تا شرکت منو زمین بزنه

امیر_اوووو کی میره این همه راهو کارآگاه بازیت گل کرده عزیزم؟

_باید همه اینهارو بفهمم

امیر_میگم ببین آرسام من ضمانتتو میکنم که نجابتتو لکه دار نمیکنه و این ازدواج یه ازدواج سوری خواهد بود و تو در کنارش امنیت داری ولی جدی تورو خدا یه چیزی میخوام بگم ولی سگ نشو باشه

چپ چپ نگاهش کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_بنال

امیر_ ممنونم بابت ادبت... ببین آرسام آرام دختره قشنگو پولداریه مثله خودت مغروره نه آویزونه نه چیزی اون تنها کسیه که میتونه شیطنتتو بهت برگردونه چون خیلی تخسه پیر پسر شدی بیا وبه زندگیِت سرو سامون بده پسره من

مشکوکانه پرسیدم:

_منظور؟

امیر_ بیا و باهاش زندگی کن دلشو به دست بیار

بلند شدمو آروم به سمتش رفتم و همون طور با لحن آروم ولی تهدید آمیزانه گفتم:

_که چی بشه؟

امیر_ پوف داره سگ میشه! مواظب خودت باش امیراخب زندگی کنید دیگه...

_کی چی بشه؟

امیر_ ای بابا تو الان روی این جمله گیر کردی؟ حالا مثلا من چه جوابی بدم که منو نخوری؟ ببین آرسام شما دو تا کناره هم...

با خشم خواستم فحشش بدم که در اتاقم زده شد

امیر نفس راحتی بیرون دادو گفت:

امیر_ ووییی فرشته نجاتم... ای الهی قربونت برم هر کی که هست الان میرمو دوتاماچه آب دارش میکنم

یکهو دراتاقم باز شد و منشیم وارد شد که امیر ایشی کرد و راهه رفترو برگشت بدبخت پشیمون شد

_کاری داشتی؟

_بله قربان... گفتم بهتون خبر بدم شمارشونو پیدا کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

بذارش روی میز

چشم

منشیم به سمت میز رفتو شماررو گذاشتو از اتاق بیرون رفت با بسته شدن در امیر که معلوم بود فوضولیش گل کرده سریع گفت:

امیر_شماره کی؟

_به بچه ربطی نداره

امیر باشیطونی گفت:

امیر_آها شماره لیلیته؟

_نه شماره عزرائیله زنگ بزمن بهش بگم بیاد بیرت

امیر از سره جاش بلند شدو گفت:

امیر_خدا خیرت بده خب تا تو زنگ میزنی من برم وسایلامو جمع کنم چون قراره با آقای عزرائیل دوری بزمو از دست تو از دماغ فیل افتاده راحت بشم باید لباس ها ولوازم لازمو با خودم بردارم تا اونجا با مشکلی بر نخورم فعلا من برم بای نفسم

تک خنده ای کرد که لبخند کجی کنج لبم پدیدار شد این پسره کلا خل بود با رفتنه امیر به شماره نگاه کردم وقتشه...

باید متوجه خیلی چیزها بشم به خصوص که اون دختر...دختره رستگاره و اون هم...

(آرام)

عصبی چنگی تو موهام زدم پسره بیشعور نفهم...دو هفتس که گذشته اما بهم جوابی نداده آخه بگو دختره احمق چرا رفتی از اون برج زهرمار کمک خواستی؟اون عفریته مغرور عصا قورت داده عمرا بهم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
زنگ بزنه یا اینکه کمکت کنه باید به فکر یه نقشه دیگه باشم فقط اگه ببینمش چنان میزنمش که بره
به عزرائیل سلام کنه و برگرده

موبایلم زنگ خورد که با خشم به سمت گوشیم رفتم شماره ناشناس بود با عصبانیت جواب دادم

_کیه؟

_معذرت میخوام فکر کنم اشتباه گرفتم

_با کی کار داری آقای محترم

_با خانومه آرام رستگار

_خودم هستم

_چه جالب منم کینگ بور هستم

_چه خوشمزه... امرتون

یکهو صدایی از پشت خط اومد که با شنیدنش یه طوری شدم چه قدرم صداش آشنا بود

_داری چه غلطی میکنی امیر؟

_وایسا دارم با این دختره حرف میزنم

_با کدوم دختره

_به تو چه... برو بیرون ببینم

کلافه به مشاجرشون گوش میدادم چه قدر صدای پسره برام آشنا بود منو یاده کی مینداخت؟ با خشم
موبایلمو قطع کردم عجب مزاحم هایی پیدا میشن خب کجا بودم؟ آها داشتم اون عفریترو فاش
میدادم

(آرسام)

_احمق تو چرا به این دختره زنگ زدی؟

امیر_به تو چه میخواستم پشیمونش کنم بهش بگم با چه عجوبه ای قراره بره زیر یه سقف

کلافه دستی تو موهام کشیدمو گفتم:

_شناختت؟

امیر_فکر نکنم هیچی بهش نگفتم اما خیلی عصبانی بود

_با موبایله خودت زنگ زدی؟

امیر_آره بابا...نمیخواایی بهش زنگ بزنی؟

_چرا الان زنگ میزنم تو نمیخواایی بری؟

امیر_داری منو پرت میکنی بیرون؟

_معلوم نبود؟

امیر_چه قدر مودبانه...خداحافظ...اما قبلش...

به سمتم اومدو دستشو روی شونم گذاشت و دوستانه گفت:

امیر_هر تصمیمی که بگیری بهش احترام میذارم

لبخند کجی زدم خوشحال بودم که این حرفو داشتم از زبونش میشنیدم بالاخره یکم عاقل شده بود

امیر_من از زندگی میرم کنار تا تو کناره اون خوشبخت بشی اما اینو بدون من حاملمو هفت ماهمه

بچمونو توی یه شهر غریب به دنیا میارمو بهش میگم بابات مرده و اسمشو میزارم طوفان چون حتما

به پدرش میره و مثل تو طوفانی میشه برای خودش

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یه پس کله ای بهش زدم که زد زیر خنده
_فکر کردم آدم شدی...گورتو گم کن ببینم

امیر_خیلی خب چرا میزنی بابا ولی اینم بگم از تو یخچالت دوتا تخم مرغ بر میدارم و باخودم میبرم
خونه باید نهار درست کنم هیچی نداریم اگه شوهره دومم بیاد خونه و ببینه نهار نداریم سیاه و کبودم
میکنه
_بردار

امیر_میگم سوسیس هم برمیدارم آخه تخم مرغ خالی مزه نمیده جونه تو تازه شکم دوتا مرده گندرو
سیر نمیکنه
_خیلی خب

امیر_خب ایم حالا که فکرشو میکنم رب و روغن هم نداریم اونم بردارم آخه یاشار خیلی رب دوست
داره؟
خنده ای کردم با کلافگی گفتم:

_هرچی میخوایی بردار فقط گمشو بروووو بیرووووون

(آرام)

اشتباه کردم که بهش گفتم مردی یه نامرد بود یه نامرد که دست نیازمو رد کرد خدایا چی کار کنم؟چه
طوری از این جهنم دره نجات پیدا کنم

موبایلم زنگ خورد که کلافه بهش نگاه کردم دوباره شماره غریبه بود ای بابا

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_بله

صدای بم و محکمی پشت موبایل اسممو به زبون آورد:

_خانوم رستگار؟

اه چه قدر من از این فامیلیم بدم می اومد

_خودم هستم امرتون؟

_پشت تلفن چه قدر مودبی

_اعصابم خورده آقای محترم زودتر کارتونو بگیرد کار دارم مگر نه گوشیمو میدم به شوهرم بیاد حقتو
بذاره کفه دستت

_اوه پس شوهر کردی پس دیگه نیازی به کمک من نیست...خدافس

یکهو هول شدم

_وایسا وایسا

_بله

_تو...تو...آرسامی؟

_منظورت همون آقای تهرانیه؟

با مسخرگی گفتم:بله منظورم خوده نامردشه

البته این جملرو آروم گفتما فعلا کارم بهش گیره

_بله خودم هستم

ناخواسته لبخندی زدمو آروم گفتم:

آرام_پس کمکم میکنی که زنگ زدی درسته؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_ باید قبلش یه سری موضوعو برام توضیح بدی بعد تصمیم بگیرم و بهت جواب بدم
_ پوف تو هنوز تصمیمتو نگرفتی؟ پس این همه مدت داشتی چه غلطی میکردی؟

_ مودب باش خانوم رستگار

_ بابا چرا ناز میکنی؟ میخوایی با گلو شیرینی رسما پیام خاستگاریت؟

_ گفتم مودب باش... کارت بهم گیره دختر خانوم... اینقدرم خیارشور بازی در نیار

اووووه

این الان آرسامه؟ نه بابا یکی بیاد این دهانه غار علی صدرو ببند

_ پوف خدایا... خیلی خب... هرچی تو بگی... فعلا دور دوره توهه

آرسام_ به خاطر اینکه راحت باشیو نگران چیزی نباشی به خونه خودم دعوتت نمیکنم به خاطر همین
رستوران (...) رو برای شام پیشنهاد میدم

لبخند محوی زدم

_ حتی اگه میگفتی بیا خونمون نگران نمیشدم چون بهت اعتماد دارم و کنارت ترسی ندارم پس برام
جای نگرانی نیست

باصدای آرومی گفت:

آرسام_ یعنی یه ذره هم نمیترسیدی؟

_ اصلا

_ نگران چی؟... نگران هم نمیشدی؟

لبخند محوی زدمو به آرومی چشمامو روی هم بستم

_ به هیچ وجه... ممنونم آرسام که کمک میکنی تو بهم ثابت کردی که همه مردها لنگه هم نیستن
مردم توشون پیدا میشه... ساعت هشت اونجام آقا پسر خدافس

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با صدای آرومی گفت:

آرسام_خدافس

تماسو قطع کردم و لبخندی زدم گوشیمو چسبوندم به سینم و از خوشحالی سرمو توی بالش فرو کردم
جیغ زدم

خدایا شک_____رت

(آرسام)

آرام_حتی اگه میگفتی بیا خونمون نگران نمیشدم چون بهت اعتماد دارم و کنارت ترسی ندارم پس
برام جای نگرانی نیست

یه چیزی ته دلم لرزید

با صدای آرومی گفتم:

_یعنی یه ذره هم نمیترسیدی؟

آرام_اصلا

نمیدونم چرا اما یه طوری شده بودم حسو حالم و حتی سوال پرسیدنم دست خودم نبود ناخواسته
پرسیدم

_نگران چی؟ نگران هم نمیشدی؟

_به هیچ وجه.... ممنونم آرسام که کمک میکنی تو بهم ثابت کردی که همه مردها لنگه هم نیستن
مردهم توشون پیدا میشه ساعت هشت اونجام آقا پسر خدافس

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با صدای آرومی گفتم: خدافس

آروم و خیره به دیوار گوشیه پایین آوردم برای اولین بار جواب خداحافظی یکپرو دادم حتی جوابه
خداحافظی امیر و یاشار رو هم نمیدادم... اما... اما... آرام...

چرا تنم گر گرفته؟ چرا داغ شدم؟ چرا ته دلم یکم لرزید؟

من که مکالمه هام در حد یه سلام و علیک و قرار گذاشتن قرار بود باشه پس چرا اون سوالهارو هم
ازش پرسیدم؟ چرا آرام کنارم احساس امنیت میکنه؟

لبخند محوی زدم منم بهش اطمینان دارم اینکه این کارش نقشه شومی نیست اینکه جنبه داره و
بیجنبه نیست آرام میدونه که من فقط الان بین دخترها با اون حرف میزنم اما یه ذره سوءاستفاده
نکرد البته اگه کار الانش منظورم این نقششو فاکتور بگیریم پوفی کشیدم و به ساعت نگاه کردم
ساعت هفت بود یه ساعت وقت داشتم باید سریعتر خودمو آماده کنم

سوار فراری قرمز رنگ شدمو به سمت رستوران حرکت کردم بعد از نه سال این اولین قرارم با یه دختر
بود و نمیدونم چرا یکم استرس داشتم

(آرام)

بازوق به خودم نگاه کردم نمیدونم چرا دوست داشتم تیپ خوب و خوشگلی بزنم رژه صورتیمو روی
لبام زدمو کفشای پاشنه هشت سانتیمو پام کردم قدم زیاد کوتاه نبود اما این آرسام خیلی بلند بود
نمیخواستم ازش کم بیارم درواقع عادتتم بود که کفش پاشنه بلند بپوشم از تو آینه به خودم
چشمکی زدم اوف جیگر بخورمت

با برداشتن موبایلم از اتاق بیرون رفتمو به سرعت از پله ها با ذوق پایین رفتم

_داری کجا میری؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

اخمی کردم

_قرار دارم...

_با کی؟

پوزخندی زدمو گفتم: با آرسام تهرانی

با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد که منم راه افتادمو همون طور تو شوک تنه‌اش گذاشتم بذار همین
طور توی شوک باقی بمونه همون طور که من از بچگی تا به الان توی شوکه خیلی از کارهاش موندم
سوار ماشینه سوناتای خوشگلم شدمو به سمت رستوران حرکت کردم پخش ماشینمو روشن کردم تا
تونستم صداشو بالا بردم عاشق شکست خورده نبودم اما عاشق آهنگ ها و صدای ارشاد بودم

بین انگشتمو انگشتای دستت افتاده فاصله خیلی

گفتی برو اگه راحت بود مجنون نمیشد عاشق لیلی

خاطرات میده عذابم دمه اون ساحل خیلی

یادته بیبی

رفتی بیبی چشمم به در وا موند

یخ کردم سرما موند تو این تنم

رفتی بیبی خوابم بهم ریخته

توهمه مغرور خودشیفترو نمی فهمم

رفتی و بیبی چشمم به در وا موند

یخ کردم سرما موند تو این تنم

رفتی بیبی خوابم بهم ریخته

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
تو هه مغرور خودشیفترو نمی فهمم

(ارشاد...یادته بیبی)

(آرسام)

چند دقیقه از اومدنم میگذره ولی خانوم هنوز پیداش نشده پوووف از بی نظمی و بدقولی متنفر بودم
نمیدونم چه قدر منتظر موندم که در رستوران باز شد و آرام وارد شد به ساعت نگاه کردم ده دقیقه
تاخیر...

نمیدونم چرا اما با دیدنش دوباره ته دلم لرزید چه قدر زیبا شده بود با چشم اطرافو نگاه کرد که با
دیدنم لبخندی زد و به سمتم اومد با اینکه کفشاش بلند بودن اما خوب باهاشون راه میرفت

کلافه دستی تو موهام کشیدم داری چی میگی آرسام؟ اونم برات مثل بقیه دختراس فقط یه کوچولو با
اونا فرق داره اینقدر بیجنه نباش

بالبخند قشنگی سلام کرد

_لطفا بشینید

بازوق بهم نگاه کرد در حالی که کیفشو روی میز میذاشتو مینشست گفت:

آرام_بازم ازت ممنونم آرسام...داشتم از کمک کردنت ناامید میشدم که زنگ زدی

_خودمم نمیدونم که چرا قبول کردم

لبخند قشنگی زد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_اما قبلش باید به یه سری سوالات جواب بدی

آرام_چشم...هرچی باشه جواب میدم...بپرس

_چرا از بابات متنفری؟چرا میخوایی فرار کنی؟اون مردها کی بودن که دنبالت بودن؟

لبخند رو لبش ماسید موهاشو با یه حالت خاص کمی بیشتر تو زد با چشمای خاکستریش که با اون آرایشی که کرده بود حسابی جذاب تر شده بود بهم نگاه کرد

آرام_چه خبرته یکی یکی اما قبلش میخوام یه سوال ازت بپرسم تو منو به چی میبینی؟
_یعنی چی؟

آرام_وقتی بهت اون پیشنهاد و دادم فکر کردی دنباله پول یا جذابیتتم؟یا شایدهم فکر کردی منم مثل همه اون دخترهای دیگم هیم؟

_چه ربطی به سوالهای من داشت؟

آرام_میدونی چیه درسته من دختره شریم اما سنگین هم هستم این پیشنهادی که من به تو دادم نمیدونی چه قدر باعث خورد شدن غرور دخترونم شد اما الانی که جلوم نشستنی خوشحالم چون غرور شکستم ارزششو داشت اول وقتی دیدمت فکر کردم یه مرده گنده دماغ هستی اما وقتی رفتارهای مختلفتو دیدم فهمیدم که تو پسره بدی نیستی

پوزخندی زدو در حالیکه منورو برمیداشت و خودشو باهاش سرگرم میکرد تا بهم نگاه نکنه ادامه داد:

آرام_کلمه مرد برای من خیلی خنده دار بود چون پدرم چهره این اسمو برام خراب کرده بود به خاطرهمین به همه مردها به چشم یه مرده خیانت کار پست فطرت نگاه میکردم اما تا زمانی که تورو دیدم...تو فرق داشتی ناخواسته کنارت احساس امنیت میکردم یعنی ازت نمیترسیدم حتی اون شب که توی ماشین بودیم بهت اطمینان داشتم یه حسی بهم میگفت که این پسره قابله اعتماد و بودی

لبخند محوی زدم که لبخند قشنگی تحویلیم داد

آرام_پس تو لبخند زدنم بلدی...آفرین

لبخندمو پاک کردم و راست نشستم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

—جواب سوالامو ندادی

آرام—همشو برات میگم همین امشب همشو برات تعریف میکنم اما میخوام یه قولی بهم بدی

—چه قولی؟

آرام—اینکه به اعتمادم خیانت نکنی...منظورم اینه که...ببین آرسام من باهات راحتم پس رک حرفمو
میزنم...نمیخوام وقتی ازدواج کردیم اتفاقی بینمون بیفته یا...

—تو درباره من چی فکر کردی هان

آرام—ببین عصبانی نشو باشه؟ ما داریم باهم حرف میزنیم من میدونم که تو همچین مردی نیستی
میدونم مقداره جنبه هم بالاس پس نمیخوام این شوخی ها یا حرفای الان و بعدا منو به چیز دیگه
ای تعبیر کنی اینکه میگم بهت اعتماد دارم و کنارت احساس امنیت میکنم نمیخوام فکر کنی عاشقه
سینه چاکت شدم!!

چشم غره ای بهش رفتم که خنده نازی تحویل داد

آرام—منم این رفتاراتو به چیز دیگه ای تعبیر نمیکنم

—کار خوبی میکنی

یکهو پامو لگد کرد که با اخم بهش نگاه کردم

—چته؟

آرام—خواهشا این مدتی که باهمیم این رفتاراتو کنار بذار...از خشکی بیرون بیا

—من میخوام همین طوری خشک باشم

آرام—خودم خیست میکنم نگران نباش

—اوه چه خانوم شجاعی

آرام—پس چی فکر کردی هان؟ آرام نیستم اگه تغییرت ندم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

ـ شتر در خواب ببند پنبه دانه

خواستم بگم آرام در خواب ببند پنبه دانه دیدم این زیادی بیشعوره و زود جوابمو میده منم که زیاد حوصله کل کل کردن ندارم فکر میکنه کم آوردم

بهش نگاه کردم که خیلی خونسرد از سره جاش بلند شد این چرا بلند شد؟ میخواد چی کار کنه؟
آروم پشت سرم وایسادو دستشو روی شونه هام گذاشت باتعجب بهش نگاه کردم که نیشگونی ازم گرفت که اخمام تو هم رفت

با حرص گفت:

آرام_من شترم؟ اینجا جاش نیست مگر نه کچلت میکردم

کناره گوشم آروم ادامه داد:

آرام_میرم دستشویی برمیکردم یه وقت نگرانم نشی یا بترسیو گریه بکنی

سری به نشونه تاسف تکون دادم که خنده ای کردو رفت

خوبه پس میتونیم باهم بسازیم البته اگه شیطنت هاشو در نظر نگیرم با این حرفایی که این داره میزنه میتونم تحملش کنم دختره فهمیده ایه میدونه که این رفتارامو نباید به چیز دیگه ای تعبیر کنه هرچی باشه بین همه دخترها فقط دارم با این حرف میزنم و دو روز دیگه هم قراره بشه زنم هی خدا دارم دستی دستی خودمو بدبخت میکنم منو چه به زن گرفتن

چند دقیقه گذشت اما از آرام خبری نشد نمیدونم چرا یه حسی بهم میگفت که برم دنبالش پوفی کشیدم اصلا چرا دارم اینقدر بهش اهمیت میدم؟

دست از کل کل کردن با خودم برداشتم به خاطر همین بلند شدمو به سمت دستشویی رفتم حالا من چه طوری برم تو دستشویی زنونه؟!

یکهو صدایی آشنا از تو دستشویی مردونه به گوشم خورد وایسا ببینم اینکه صدای آرامه!! اما اون تو دستشویی مردونه چی کار میکنه؟! با اخمای توهمم وارد دستشویی شدم که دیدم یه پسر که معلوم بود از اون پسرهای هفت خطه داشت اذیتش میکرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_ای خدا کور بودم اون علامتو ندیدم؟ اه گم شو برو اونور پسره چنشد

پسره_جیگر چرا مقاومت میکنی؟

آرام_به خدا میزنم ناکارت میکنما جیگر عمته البته نه اون جیگری که توی بدنه گاو و گوسفنده اون
جیگری که توی کلاه قرمزیه...حالام گمشو برو کنار

پسره_اوه چه آبنبات کوچولوی خشن و خوشمزه ای چه قدر زبون درازی گوگولی

آرام_حرفه دهننتو بفهم...گوگولی ننته دهننتو ببند پسره عوضی...به خدا جیغ میزنم داداشم بیاد
بکشتت

پسره_اوه با داداشت اومدی همچین رستورانی؟

آرام_ایم خب منظورم با شوهرم بود

پسره دسته آرامو بالا آورد و گفت:

پسره_پس چرا حلقه دستت نیست کوچولو؟

دستام مشت شدن نمیدونم چرا یکهو غیرتی شدم جلو رفتمو از پشت گردنه پسررو گرفتم محکم
فشارش دادمو با حرص غریدم:

_داری چه غلطی میکنی آشغال

آرام با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد

پسره_آی آی آی ولم کن لندهور به توجه اصلا

_چرا مزاحمه خانوم شده بودی هان؟

پسره_به توجه چی کارشی؟

آرام جلو اومدو با اعتماد به نفس خاصی گفت:

آرام_شوهرم هستن...معرف حضورتون

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
نگاهی بهم انداخت و چشمکی زد نگامو از آرام گرفتمو همون طور که محکم دسته پسررو پیچ میدادم
گفتم:

_روبه خانوم بگو غلط کردم

پسره_آی دستمو شکوندی غلط کردم ولم کن

رو به آرام که با لبخند محوی داشت بهم نگاه میکرد گفتم:

_بخشیدیش؟

آرام ابرویی بالا انداخت و گفت:

آرام_نه

خندم گرفته بود تخس بازیش گل کرده بود

پسره_بابا به این شوهرت بگو ولم کنه

گردنشو محکم تر فشار دادم که تو سالن دستشویی زانو زد پوزخندی زدم

_یه بار دیگه بگو غلط کردم خانوم تا خانوم ببخشتت مگر نه خونتو همین جا میریزم

پسره_غلط کردم خانوم منو ببخشید توروخدا به این شوهرتون بگید ولم کنه

آرام با ناباوری بهم نگاه میکرد خودمم نمیدونم چه مرگم شده بود اما هرچی بود بی غیرت نبودم به

خصوص که قرار بود زنم بشه البته تاکید کنم کاملا سوری و ضمانتی!

آرام_یعنی من الان نبخشمش تو میکشیش؟!

_شک نداشته باش

آرام_خیلی خب غلطشو پذیرفتم!آقایی گردنشو ول کن!!

این آقایی دیگه از کجا در اومد؟آها حتما اگه الان بپرسم میگه از تو...بیخیال

گردنشو ول کردم که پسره در رفت کتمو درست کردم که آرام جلو اومد و بهم لبخندی زد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_ ممنونم آرسام

چشماش از خوشحالی میدرخشیدن

_این کارو فقط به خاطر این کردم چون جنبت بالاس

آرام_ این حرفت یعنی اینکه نباید به چیز دیگه ای تعبیرش کنم؟

مشت آرومی به سینم زد و چشمکی زد ادامه داد

آرام_ خودم میدونم

_بریم شام بخوریم؟

آرام_ خب میشه قبلش بریم قدم بزنیم؟

_خیلی خب بریم...راستی...

به سمتم برگشت و گفت:

آرام_ جانم؟

با تعجب بهش نگاه کردم که چشمکی بهم زد

آرام_ جنبه منو تو هردوش بالاس پس بیخی آقا پسر

لبخند کجی زدم

_چرا مثل بقیه پسرهایی که میزدیشون نزدی ناکارش کنی؟

آرام_ میخواستم ببینم دنبالم میایی که چرا دیر کردم یانه

_اون وقت اگه نمی اومدم؟

آرام_ هیچی دیگه...میدونستم که...ولش کن بیا بریم قدم بزنیم آرسام

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
کناره هم داشتیم قدم میزدیم چرا اما از اینکه این کارو تو دستشویی با اون پسره کرده بودم
احساس میکنم آرام فکر میکنه دوشش دارم!

ولی نه این امکان نداره اون اخلاقش همین طوریه بیخیال پسر... با اینکه چیزی مصرف نمیکنی اما
زیاد توهم میزنی!!!

آرام_میخوای برات تعریف کنم که چرا از بابام متنفرم؟

توی دلم خنده خبیثانه ای کردم الان وقتش بود از همه چیز رستگار سر در بیارم باید بدونم که چی کار
کرده که دخترش اینطوری ازش متنفره شاید توی اجرای نقشم بهم کمک کنه

_اهیم

آرام_سالها پیش وقتی هنوز به دنیا نیومده بودم پدرم عاشقه یه دختر میشه دیوونه وار عاشقش بود
و میخواستش چند سال باهمن تا اینکه پدرم تصمیمه جدیشو میگیره و میخواد پای بحثو وسط
بکشه و به پدرو مادرش بگه که دلش یه جا گیر کرده و میخواد با این دختره ازدواج کنه اما دقیقا
همون شبی که پدرم میخواد پای بحثو وسط بکشه اون شب قراره برن خاستگاری مادره من...

بهش نگاه کردم که پوزخندی زدو همون طور به روبه روش نگاه کردو آروم راه رفت باهاش هم قدم
شدم تمامیه کلمات و حرفاش بوی غم و ناراحتی میداد

آرام_بابام گفت که به دختر دیگه ای علاقه داره اما آقا جونم قبول نکرد و گفت یا مادر من یا از ارث
محرومیه اسمه منو مادرتم حق نداری بیاری بابامم به پولو ارث آقا جونم خیلی وابسته بودو خیلیم
پولکی بود آقا جونمم مرده پولداری بود و پدرمم عاشقه مالو ثروت به خاطر همین قبول کرد که با
مادره من ازدواج کنه...تموم شد...اون همه عشقی که پدرم ادعاشو داشت با یه حرف "محروم شدن
از ارث" فراموش کرد و زد زیر همه چیز وقتی پدرم با مادرم ازدواج کرد بعد از دوسال من به دنیا
اومدم زندگی خوبی داشتیم و این ظاهرش بود نه باطنش...ظاهره زندگی این بود خوشبخت بودیمو
توی نازو نعمت ولی باطنش سیاه تر از خوشبختی بود چون پدرم مرد نبود چون وقتی سه سالم شد
همون دختری که از اول پدرم عاشقش بوده برمیگرده و بابام چون عاشقش بوده و نتونسته
فراموشش کنه به مامانم خیانت میکنه وقتی گند کارش در میاد مامانم سخته میکنه و میمیره و جالبی
اینجا بود که بابام فقط تا دو روزه مادرم سیاه تنش بود و بعد از اون لباس سیاشو عوض کرد و با این

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

دختره ازدواج کرد و سره من نامادری آورد و قسمت لذت بخشش برای من این بود که سره یه سال پدرمو حسابی تیغ زد و ترکش کرد

پوزخندی زد سکوت سنگینی بینمون حاکم شد باورم نمیشد یه همچین اتفاقی توی زندگیش افتاده باشه

آرام_ به خاطرهمین از همه مردها متنفرم همه مردها زناشونو برای لذت میخوان برای زیباییشون میخوان برای رفع نیازهاشون نه برای خودشون

_همون طور که شما دخترها پسرهارو به خاطر پول میخواید

پوزخند تلخی زد

آرام_ دخترای دیگرو نمیدونم ولی تنها چیزی که برای من اصلا مهم نیست پوله آرسام من فقط دنباله ذره ای آرامش و محبت ام همین همه دخترها اینطوری نیستن

_همه پسرها و مردها هم این طوری نیستن که تو ازشون حرف میزنی

آرام_ اینو وقتی تو اومدی فهمیدم...اون موقعها نمیدونستم

همزمان هردومون به سمته هم برگشتیم به چشمایی نگاه کردم که اشک تو چشماش جمع شده بود قلبم یه طوری شده بود نمیدونم چرا اما چشمهای اشکیش شبیه چشمای اشکی مادرم بود مادری که عاشقش بودم اما ازم خیلی دور بود

با صدای بغضداری گفت:

آرام_ کمکم کن آرسام که از اون خونه برم تحمل کردن پدرم خیلی سخته

ناخواسته جلو رفتمو آروم اشکاشو پاک کردم که با اون چشمای خیسش با تعجب بهم نگاه کرد

_کمکت میکنم آرام...گریه نکن

بابغض بهم نگاه کرد اما من در مقابلش به یاد گذشته های عجیب شده با گذشته آرام با ناراحتی بهش نگاه کردم چشماش منو یاده مادرم مینداخت به خاطر همین دیدنه اشکاش برام عذاب آور بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_آرسام تو...تو...

کلافه دستی توموهام کشیدمو گفتم:

_گریه نکن آرام

اشکاشو سریع پاک کرد و بهم نگاه کرد

_تا آخرش پشتتم اما دلم نمیخواد حمایتمو به چیز دیگه ای تعبیر کنی

آرام_نه به خدا...قول میدم

ناخواسته لبخندی زدم که اونم بین اشکاش لبخندی زد

آرام_کی میایی خاستگاریم؟

_فعلا زوده آرام...من خودم یه سری نقشه ها دارم بذار به اونا برسم میام

بازوق بهم نگاه کرد

آرام_چه قدر قشنگ صدام میزنی آرسام

بهبش نگاه کردم که آروم گفت:

آرام_همیشه همین طوری صدام بزن باشه

دستمو زیر چوونش بردمو سرشو بالا آوردم

_کوچولو گریه نکن

آرام_گریه نمیکنم فقط...فقط خوشحالم که خدا تورو سر راهم قرار داده همین

بابغض آروم بغلم کرد و سریع ازم جدا شد و دوید با غم به مسیر رفتنش نگاه کردم اون الان منو بغل کرد؟ میدونم که حالش بد بود مگر نه این کار از آرام بعید بود امشب چه قدر احساساتی شده بود دیگه خبری از اون آرام شیطان بلا نبود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

یوفی کشیدمو به سمت ماشینم رفتم میدونستم هرچی باشه اون یه دختره هرچه قدم که انکار کنه
دل بسته حمایت هام میشه و امکان داره در این بین حس هایی درونش نسبت به من ایجاد بشه و
این برای اون بد بود نه برای من

نمیدونم چرا یاده چشمای اشکیش می افتادم یه طوری میشدم...حسی عین عذاب...دقیقا مثله
چشمای مامانم

پوزخندی زدم

باید توی رفتارام بیشتر معتاد باشم امشب رفتارهایی انجام دادم که از آرسام تهرانی کاملا بعید بود و
به دور از انتظار

.....

یاشار_آخه به تو چه؟هان؟تو قرار بود فقط باهاش یه ازدواج سوری بکنی نه اینکه...

_نه میخوام عذابش بدم یاشار بفهم این دختره از سه سالگی داره عذاب میکشه

یاشار_آخه این موضوع به تو چه ربطی داره آقای پتروس فداکار؟

امیر_یاشار ساکت شو داری عصبیش میکنی حتما یه چیزی میدونه که این تصمیمو گرفته مگه تو
نمیشناسیش

امیر به سمت برگشتو ادامه داد:

امیر_من بهت کمک میکنم آرسام

سری تکون دادم خوشحال بودم حداقل این امیر عینه یاشار ساز مخالف نزد

امیر وقتی تاییدمو دید روشو از من گرفتو رو به یاشار ادامه داد:

امیر_قراره شوهر آرام بشه این یعنی چی؟یعنی اینکه برای آرسام مهمه که گذشته اون دختره چی و
چه طوری بوده

بیا تا اومد یکم آدم باشه گند زد تو همه چی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_نکنه شما فکر کردید که این تصمیم به خاطره اینه که من دوشش دارم؟

یاشار_رفتارت اینو نشون میده

_بیخود

امیر_دوست داشتن...عشق...غرور...غیرت...انتقام...هر چیزی که میخوایی اسمشو بذار ولی اینو بدون کار خیلی خوبی میکنی چون نه تنها آتیش نفرته خودتو خاموش میکنی به اون دختره هم کمک میکنی چون دشمن هردوتون یه نفره

_یاشار توهم هستی؟

یاشار_جهنمو ظرر باشه منم هستم

_خوبه کارهارو ترتیب بدین

امیر و یاشار:باشه

_منم به آرام خبر میدم

یاشار_اوکی

امیر_مطمئنی که هنوز برای این کار زود نیست؟

_نه سیزده ساله منتظر همچین روزی هستم و دقیقا الان موقشه

.....

یکهو در اتاق باز شدو آرام با تعجب و هول توی در نمایان شد بدون اینکه ذره ای مکت کنه سریع با هولی گفت:

آرام_این حرفا چی بود که پشت تلفن زدی؟

منشی باترس همراهه آرام وارد اتاق شد

منشی_رئیس به خدا من مانعشون شدم اما خودشون...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
اخمی کردم

_مشکلی نیست برو بیرون درم پشت سرت ببند

_چشم

روبه آرام با چشم غره گفتم:

_اینجا محله کارمه چرا دیوونه بازی درمیاری؟

به سمتم اومد و بدون توجه به حرفی که زده بودم گفتم:

آرام_توروخدا بگو اونا چی بود که گفتی؟ قصد شوخی داشتی یا مزاح؟

_ببخشید مزاح با شوخی چه فرقی داره؟

آرام_اون مزاحه این شوخی...اینارو ول کن...دارم میگم چرا اون حرفارو زدی؟میخواستی منو بکشونی
اینجا؟

به صندلیم تکیه دادم

_نه مزاح بود نه شوخی اون حرفارو زدم که بدونم میخوایی انتقام بگیری یانه؟

آرام_اسم کاره من انتقامه؟

_نمیدونم...ولی اگه روزی برسه که بخوایی از بابات انتقام بگیری این کارو میکنی؟

آرام_خب معلومه که این کارو میکنم

_منم همین طور

باچشمهای گرد شده بهم نگاه کرد

_میخوایی بدونی چرا؟

آرام_از بابای من میخوایی انتقام بگیری؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_ایهیم بابای تو جناب رستگار مادری منم دنباله موقعیت مناسبی بودم که تو...

آرام_ یعنی چی؟ چه طوری؟ چی داری میگی؟ پدري من به مادري تو چه ربطی داري؟

فكر كنم ديگه وقتش بود كه همه چيزو براش توضيح بدم ترسي از اينكه بره همه چيرو بذاره كف دست باباش نداشتم هرچند بعيد ميدونستم اين كارو بكنه چون هر بار اسم باباشو ميبرد چشماش پر از نفرت و حرص ميشد

_باباي لعنتي تو توي يه مهموني يا بهتر بگم توي يه پارتي به مادري من كه شوهر و بچه داشت تجاوز ميكنه معلومه كه مست بوده مادرم حامله ميشه مادرم به خاطر اينكه آبروي خنوادگيمون نره رگ دستشو ميزنه اما قبلش همه چيرو توي اين نامه مينويسه كه خودش نخواسته اينطوري شده اون نامرو من نگه داشتم با سرنخايي كه توش بودو چيزايي كه از قبل دستگيرم شده بود كم كم همه چيرو کنار هم گذاشتم تا اينكه به پدر تو رسيدم

باناباوري بهم نگاه كرد

آرام_ اين امكان نداره... نه نه... باباي من اين طور آدمي نيست... تو... تو... ازكجا ميدوني بابايه من بوده؟

_با تحقيقات لازم... سيزده ساله كه منتظر همچين موقعيتيم

دستام مشت شد

_شبهها خواب اينو ميديدم كه انتقامه مامانمو ازش گرفتم و الان بهترين موقعيته به كمك تو

بلند شدو به سمت اومد

آرام_ هيچ مي فهمي اون مرد هرچي كه باشه باباي منه؟

_اون مامانتو ازت گرفت خوشبهااتو آرزوهااتو همرو اون يه نامرده به تمام معناست مي فهمي؟ اگه تو كمكم نكني خودم اين كارو ميكنم هرچند به كمك تو نيازى ندارم

آرام_ اگه كمكت نكنم تو هم به من كمك نميكني؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_بحث تو جداس بحث منم جداست قبل از اینکه تو بیایی من درحاله ریختن نقشه بودم که با اومدنت و شنیدنه پیشنهادهات خواستم تورو هم وارد نقشم بکنم فقط همین

آرام_آرسام اون پدرمه

_پس کمک نمیکنی...اشکالی نداره...کارم باهات تموم شد میتونی بری

سرشو پایین انداخت

پوزخندی زدم باید خیالشو تخت کنم که کمکش میکنم

_ناراحت نشدم چون به کمکت نیازی نداشتم فقط خواستم تو هم مزه شیرین انتقامو بچشی فقط همین

آرام_قرارمون...منظورم اینه....

_آره آره قرارمون هنوزهم پا برجاست نگران نباش

سرشو بالا آورد و با چشمای شرمندش بهم نگاه کرد تا حالا گفته بودم چشاش سگ داره؟جاذبه ای توی اون چشمای نازش بود که باعث میشد من...

کلافه دستی تو موهام کشیدم ای بابا من چه قدر از این تعریف میکنم!

آرام_نمیدونم چه طوری لطفو جبران کنم آرسام

_لازم به جبران نیست فقط یه چیزی...وقتی منو تو باهم ازدواج سوری کردیم نه تو کاری به من داری نه من به تو فهمیدی؟

باشیطونی چشمکی زد و گفت:

آرام_چشم آقای سوری آیندم

دستی به لبام کشیدم تا ازخندم جلوگیری کنم آرام وقتی چشمش بهم افتاد به سمتم اومد و میزو دور زد به کنارم اومد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
باتعجب بهش نگاه کردم که آرام خم شد و در کمال تعجب آرام و نامحسوس گونمو بوس کرد و آرام
توی گوشم گفت:

آرام_خداحافظ

و منو با بهت تنها گذاشت

با رفتنش آرام دستمو بالا آوردمو جای بوسشو لمس کردم اون به چه حقی منو...منو...اما چرا از این
موضوع عصبانی نیستم؟ چرا بدم نیومد؟ چرا داد و بیداد راه ننداختمو مرده هاشو جلو چشمش
نیاوردم؟

خدایا این دختره داره برام عادی میشه...یعنی انگار چندینو چند ساله باهاشم...یه دختر که از
کارهاش عصبانی نمیشم

سرمو پایین انداختم آرام دختر بدی نبود و من میدونم که این کارش و اون حرفش طبقه گفته
خودش خواهرانه بوده نه چیز دیگه ای منو آرام فقط یه مدت باهمیم برای رسیدن به هدفمون غیر از
این چیزی یا اتفاقی قرار نیست بینمون رخ بده

برای اون نمیدونم اما من از جانب خودم کاملاً مطمئنم پوفی کشیدم

آرام خانوم لذت بزرگیرو از دست دادی حسه شیرین انتقام وقتی باباتو...

یکهو در اتاقم باز شد و امیر عینه خر باز وارد اتاقم شد و پرید توی فکرهام

امیر_به خان داداش

_بازم تو عینه...

امیرعینه قاشق نشسته پرید تو حرفمو گفت:

امیر_آره آره بازم من عینه یه آهو خوشگل دوان دوان وارد اتاقم شدم عزیزم

_ای عزیزمو سرطان

امیر_آینه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با شنیدنه این حرفش تک خنده ای کردم که خودشم خندید

امیر_حالا بگو با لیلی داشتین چیا میگفتید؟

_لیلی چه صیغه ایه؟

امیر_صیغه عاشقی دیگه

خودکارمو به سمتش پرت کردم که خندید و جاخالی داد توی همین لحظه ها بود که یاشار وارد اتاقم
شدو خودکار خورد توی صورتش و صدای اعتراضش بالا رفت

تو که قبلا در میزدی حالا هردوتون...

یاشار_ببین آرسام اینارو ول کن فرخی خبر داده که بارها هنوز نرسیده

اخمی کردم

_یعنی چی؟همین الان خودم پی گیری کردم گفت رسیده

یاشار_اون ترسیده بود به خاطر همین اون حرفو بهت زد الان هم میترسید به خودت زنگ بزنه به من
زنگ زد

_همین الان اخراجش میکنی

امیر_تند نرو آرسام

یاشار_راست میگه الان عصبی هستی من خودم پی گیریشو میکنم

_یعنی چی تند نرم؟کسی که کارهاشو درست انجام نده و بهم دروغ بگه نمیخوام برام کار کنه چون به
درده خودمو شرکتتم نمیخوره

یاشار_حالا این یه اشتباهی کرده...خودم پیگیریشو میکنمو بهش تذکر میدم

_خیلی خب فقط بهم گزارش بدی

یاشار_اطاعت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

امیر بلند شد و گفت:

امیر_منم باهات میام

به سمتم برگشت و گفت:

امیر_آرسام زود برگردی خونه بچه هامون دلشون میخواد نهارو با باباشون بخورن

سریع رفت بیرونو از فحش های من درامان موند

پوووووف

از دست این پسره...بچه؟چه مزخرفاتی

.....

کلافه دستی تو موهام کشیدم

امیر_چرا اینقدر عصبی هستی تو

_اون بارها باید امروز برسه میفهمی؟

امیر_خیلی خب چرا سر من داد میزنی؟مگه م...

یاشار_میرسه پسر...اینقدر حرص نخور

امیر_راست میگه دیگه شیرت خشک میشه اون وقت بچه هامون بی غذا میمونن

یه سیب برداشتمو به سمتش پرت کردم که خورد تو قفسه سینش با صدای بلندی خندید و اخش

بلند شد

_پسره الدنگ

امیر_پسره الاکنگ

_ای تو خفه نمیشی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_نه خفه کن داری؟

_ای بابا

امیر_ای مامان

یاشار_ای یرقان

با حرص بهش نگاه کردم که خندید

_تو با این هیكلو قد و قیافت خجالت نمیکشی اینقدر زبون درازی؟

امیر_چرا خجالت بکشم؟ فعلا اوله جوونیمه تا چشاتم دراد

_سی و یک سالته...اوله جوونیتته؟

امیر_نیست خودش بیست و یک سالشه

یاشار برای خاتمه دادن به بحث بین منو امیر راست شدو سریع گفت:

یاشار_بچه ها پایه اید یه فیلم آمریکائی ترسناک ببینیم؟

امیر_من پایم...شوهرمم پایس

چشم غره ای بهش رفتم که خندید فکر کنم منظورشو از شوهر گرفتید کیه؟ نه؟ پس حتما علت چشم

غره ای که بهش رفتمو حرصی که خوردمو هم فهمیدید به سلامتی

خب میگم برای اونایی که آیکیوشون مثله امیر ضعیفه منظورش از شوهر من

ب_____ودم

.....

داشتیم فیلم ترسناک نگاه میکردیم اصلا هم عینه خیالم نبود امیر همون طور که داشت فیلمو نگاه

میکرد ترسیده گفت:

امیر_راستی آرسام تو زیر شلواری اضافی داری!؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با تعجب بهش نگاه کردم که گفت:

امیر_از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون خودمو خیس کردم

یاشار با شنیدنه حرف امیر زد زیر خنده و سری به نشونه تاسف تکون داد

یاشار_اشکالی نداره برعکس پات کن

امیر_نه آخه نمیشه

_امیر_____یر

امیر_جانم عشقم...کنار دستتم چرا داد میزنی؟ نگفتی زیر شلواری اضافی داری یانه؟

_نه مردک پرو

امیر_وا خب شلوارک میخوام...این پروییه؟ انگاری خودش پاش نیست

یکی زدم پس کلش که خفه خون گرفت

_خاک بر سرتون با این فیلم انتخاب کردنتون

یاشار_والله نظره امیر بود نه من

امیر_خب اگه اون یکی رو میخریدیم الان آرسام هم شلوارک لازم میشد

چپ چپ نگاهش کردم که به سمتم برگشتو ادامه داد:

امیر_خب چیه؟نگو که عوضش میکردم چون الان گفتم ندارم اون وقت دستت رو میشد که دروغ

گفتمی هرچند من الان خودمو زدم به اون راه که تو یه کشو پر از اونا داری

خواستم جوابشو بدم که موبایلم زنگ خورد با حرص رومو ازش گرفتمو به صفحه موبایلم نگاه کردم

بلند شدم

امیر_یاشار این داره مشکوک میزنه کی بود؟

یاشار_نمیدونم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_احتمالا الان...

دیگه صداشو نشنیدمو وارد اتاقم شدم تماسو برقرار کردم

_بله بفرمایید

_سلام آرسام

_خانومه رستگار؟

با حرص غریذ:

آرام_آرررام

_بله... شما میید؟

آرام_نه روحشم زنگ زدم خواستم ازتون بپرسم ببینم که شما سوالای شب اول قبر و ندارید بهش
برسونید بدجوری گیر افتاده بیچاره؟

لبخند محوی زدم اول بسم الله شروع کرده بود بیشتر این شخصیتشو دوست داشتم تا احساساتی
بودنشو

_اگر داشتم بهتون میدادم

آرام_حیف شد...درس نخونده بود فکر کنم رفوزه بشه برگرده پیشه خودمون

_اشکالی نداره بیخیالش بشید ارزششو نداره!

جلوی خندمو به زور گرفتم تا صدای خندمو نشنوه درهمون حین آرام با لحنی مغموم و گرفته گفتم:

آرام_کاشکی الان کنارت بودم آرسام

با چشمای گرد شده و صدایی که واقعا کنترلش از دستم در رفته بود گفتم:

_چی؟؟!!

آرام_تا میزدم گردنتو خورد میکردم به خاطر این بی توجهیت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_آها از اون لحاظ

یکهو با حالت تهاجمی گفت:

آرام_پس از چه لحاظی آقای منحرف؟

_نه تخس خانوم ذهنم به جای دیگه ای کشیده شد

آرام_مثلا چه جایی؟اینکه من عاشقت شدمو میخوام از اینجا فرار کنم تو به اوج آرزوها و
خواستنه ها برسم؟آره شاهزاده سوار بر خر سبز؟؟!!

خنده ای کردم که یکهو صداش تغییر کرد

آرام_آرسام صدای خندت چه قدر قشنگه گوگولی

وبعد زد زیر خنده با شنیدنه صدای خندش لبخندی زدم خدایا این دختر داره با من چی کار میکنه؟!!

قشنگ معلوم بود میخواست حرصم بده

آرام_هوایی آقا بزرگ به خاطر شنیدنه این حرفم قش کردی عزیزم؟چرا دیگه صدات نمیاد؟فکر میکردم
خیلی جنبه داری پس بگو تو هم بی جنبه ای

_آره دارن برام آبقند درست میکنن

آرام_بابا خیارشور

_به شوری شما نیستم داریم درس پس میدیم

یکهو چشمم به امیر و یاشار افتاد که داشتن با دهن باز و چشمای گرد شده بهم نگاه میکردن

یکهو اخمی کردم و جدی پرسیدم:

_کاری داشتین خانوم رستگار؟

آرام_وا چرا صدات تغییر کرد؟مامانو باباتو دیدی ترسیدی؟

_نخیر...امرتون

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
و همزمان به اون دوتا یرقان اشاره کردم گمشن که خنده ای کردنو رفتن پوف اینم شد سوتی
دستشون حالا تا عمر دارم باید باهاشون سره این حرفا جروبحت کنم

آرام_از حرفام ناراحت شدی آرسی؟

_آرسام

آرام_بله همون

بیشعور...ادای منو در آورد

آرام_وقتی اینطوری شوخی میکنی یا حتی از اون لبخندهای نمکی میزنی خیلی دوست داشتنی تر
میشی از اون برج زهرمار از دماغ فیل افتاده خیلی بهتر میشی

_الان همه اینا القاب من بودن؟

آرام_درسته

_خوشمزه

آرام_مگه منو چشیدی بفهمی خوشمزم یا بدمزم کلک؟

موبایلمو پایین آوردمو پوفی کشیدم اخه الان بهش چی میگفتم؟حیف دختره

دوباره موبایلمو بالا آوردمو با لحن خسته ای گفتم:

_میشه بگی چرا زنگ زدی؟

آرام_آرام جان

_چی!

آرام_ادامه جملت...اینو جا انداختی

پوزخندی زدمو باحالت مسخره ای گفتم:

_آره...ممنون که یادم انداختی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_قابلی نداشت برج زهرمار

_آینه!

یکهو چشمم گرد شد وای من چی گفتم

آرام با صدای متعجبی گفت:

آرام_تو... الان چی گفتی؟ آینه؟

کلافه گفتم:

_نشیده بگیر... من برم کار دارم

آرام_نه نه نه... میخواستم... میخواستم بگم...

_میخواستی چی بگی؟

آرام_میخواستم بگم کمکت میکنم آرسام نقشه چیه؟

_کمکم میکنی؟!

آرام_اهیم... حالا که فکر میکنم میخوام منم انتقامه مامانمو ازش بگیرم

_باشه

آرام_نگفتی گوگولی نقشه چیه؟

_نمیخوام دیگه به این اسم صدام بزنی

آرام_وا مگه من با این اسم صدات زدم پسره توهمی؟! همیشه یا گفتم آرسام یا گفتم آقای تهرانی این
گوگولی یه لقبه

_بله شما درست میفرمایید

آرام_شکی نیست ولی نگفتی نقشه چیه؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_من یه دختر تخس میخوام

آرام_خب بگو به زنت برات بیاره

باحرص گفتم:

_آرررام

آرام_جانم عزیزم؟خب تو گفتی یه دختر تخس میخوام منم گفتم بگو به زنت برات بیاره من نمیتونم
توی این مورد کمکت کنم...ناتوانم...گرفتی موضوعو یا روشنتر توضیح بدم؟

_بی حیا

آرام_خودتی گوگولی...دیدی اینم یه تخس بازی بود...برات بگم که من این یکپرو دیگه واقعا پام
چون هنرمه...تخسی از سرو روم میبازه کلا

_اهیم

آرام_حالا جدا از شوخی فقط نقش من همینه؟

_فعلا که همینه...بعدا برات همه چیزو توضیح میدم

یکهو از اون ور صدای جیغی اومد و پشت سرش تماس قطع شد بابتهت به موبایلم نگاه کردم چی
شد؟صدای آرام بود؟

.....

نیم ساعت گذشته...

بانگرانی همش طول و عرض خونرو متر میکردم و کلافه تو موهام دست میکشیدم

چرا جیغ زد؟چه اتفاقی افتاد مگه؟خدایا اصلا من چرا اینقدر نگرانشم؟چرا اینقدر دلشوره دارم؟چرا
حس خوبی به این اتفاق ندارم؟

(آرام)

_گفتم با کی داشتی نقشه میکشیدی؟

خونه گوشه لبمو پاک کردم و گفتم:

_به تو ربطی نداره

با تهدید جلو اومد و گفت:

_ببین با من درست حرف بزن

_اگه درست حرف نزنم مثلاً چی کار میکنی هان؟ دوباره میزنی؟ به تو چه اصلاً... نقشه چی؟ خواب نما شدی؟

نعره زد و گفت:

_با من درست حرف بزن لعنتی

وهمزمان سیلی محکمی تو گوشم زد که از روی تخت افتادم با نفرت بهش نگاه کردم

_ازت متنفرم آقای رستگار... از خودت... از این خونه... از فامیلیم از هرچیزی که به تو مربوط بشه متنفرم

_بدرک دختره عوضی قدر شناس

_از اتاقم برو بیرون

_گفتم داشتی با کی حرف میزدی؟

_غیرت گل کرده آره

با خشم غرید: آررام

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_اسمه منو به زبونت نیار... تو اتاقه خودمم آرامش نباید داشته باشم؟

_____ه

_سره من داد نزن... منم بلام داد بزمن... خیلی بهتر از توام بلدم

یکهو یکی از خدمتکارا دره اتاقمو با هولی باز کردو گفت:

_بخشید آقای رستگار آقای تهرانی اومدن

هم من هم جناب رستگار با چشمای گرد شده گفتیم:

چ_____ی؟؟!!

(آرسام)

دیگه نتونستم طاقت بیارمو از خونه زدم بیرون...

اون پدرش روانی بود و تعادل روانیش دست خودش نبود نکته بزنه ناکارش کنه اصلا از کجا معلوم
باباش بوده شاید یکی دیگه بوده باشه

با سرعت به سمت خونشون روندم خدایا چرا نگرانشم؟ چرا الان راه افتادم؟ اونم توی این ساعت اونم
کجا خونه رستگار! شاید به خاطر اینه که میگه عینه یه مرد پشتم باش این حرفش روم تاثیر گذاشته
وگرنه من یه ذره هم بهش حس ندارم زنگ آیفونو فشار دادم که خدمتکارشون جواب دادو درو برام
باز کرد وارد خونشون شدم که رستگار پایین اومد و پشت سرش آرام با صورتی کبود شده و لبی که
داشت ازش خون می اومد با تعجب ظاهر شد

ناخواسته دستام مشت شدن از مردی که روی یه دختر یا حتی یه زن دست بلند کنه متنفر بودم

رستگار_ تو اینجا چی کار میکنی آرسام؟ اتفاقی افتاده؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

چشم از آرام گرفتمو با حرص به اون پست فطرت ظالم نگاه کردم چه طور دلش اومده بود

آرام اشکاش جاری شده بودن تو چشماش قدردانی موج میزد اما من که هنوز کاری نکرده بودم

گفته بودم عینه یه مرد پشتتم آرام مرد باید هر حرفی که میزنه ثابتش کنه و من امشب این حرفمو ثابت میکنم

با خشم به سمته رستگار برگشتم که داشت مشکوک بهم نگاه میکرد... بدرک... بذار هر جور میخواد نیگا کنه

مسممانه گفتم:

_من اومدم از آرام خاستگاری کنم

یکهو رستگار چشماش گرد شد و آرام هم باتعجب ولی با لبخند محوی بهم نگاه کرد حتی خاستگاری کردنم غیر عادی بود پوووووف اخه این چه طرز خاستگاری کردنه

رستگار_تو...تو...الان چی گفتی؟ از دختره من؟الان؟؟!!!

_بله...میدونم بد موقعس اما من آرامو میخوام و میخوام باهش ازدواج کنم

با تهدید ادامه دادم:

_چه بدینش چه ندینش آرام ماله منه و مطمئن باشید اگر نذارید آرام ماله من بشه موقعیت شرکتهاتون به خطر می افته قسم میخورم

تورو خدا ببین حتی توی این مورد هم دارم از زور و تهدید استفاده میکنم!

رستگار با چشمایی گرد شده داشت بهم نگاه می کرد پا روی نقطه ضعفش گذاشته بودم

به آرام نگاه کردم با لحن محکم و مسممانه ای روبهش گفتم:

_چه کسی جرات کرده روت دست بلند کنه؟

آرام سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_کسی جز تو و بابات و خدمتکارها تو این خونه نیستن خدمتکارها که نمیتونن روت دست بلند کنن
میمونه بابات که...

به سمته رستگار برگشتمو گفتم:

_چرا کتکش زدی؟ فقط به خاطر اینکه داشت بامن حرف میزد؟

رستگار حسابی جا خورد از چشماش تعجبو میخوندم هرچند حدس میزدم داشت به چی فکر میکرد

رستگار_داشت باتو حرف میزد؟

_مگه بهتون نگفت؟!

رستگار_نه چیزی نگفت

پس یعنی به خاطر من مقاومت کرده بود و کتک خورده بود؟! اخمامو توهم بردم و با لحن محکمی
گفتم:

_از الان آرام زنه من محسوب میشه... خاستگاری هم که کردم... فردا هم میریم برای آزمایشو خرید و
این جور چیزها... نمیذارم آرام بیشتر ازاینها توی این خونه بمونه و عذاب بکشه

رستگار کم کم از حالت گیجی در اومدو اخماشو برد توهم

رستگار_چی داری برای خودت میگی؟ مگه همین طوری الکیه؟

به سمت رستگار رفتم که آرام چند پله پایین تر اومد و با نگرانی بهم نگاه کرد

_برام قابله احترامی ولی چه طور غیرت اجازه داد روی دخترت دست بلند کنی؟ من به هیچ مردی
حتی پدرش هم اجازه نمیدم روش دست بلند کنن فهمیدید؟ اگه ببینم بیشتر ازاینها اینجا عذاب
میکشه مجبور میشم قبل از خوندن صیغه محرمیت و عقد و اینا ببرمش خونه خودم

رستگار با اخم داشت بهم نگاه میکرد

_من که میدونم موقعیت شرکتها و ثروتتون براتون خیلی مهمه پس کاری نکنید به خطر بی افتن
خودتون میدونید که بدجوری قدرتشم دارم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
به آرام نگاه کردم که پای نرده ها نشسته بود و با چشمای اشکی داشت بهم نگاه میکرد صدبار گفته
بودم اون لعنتی هارو بارونی نکن کلافم میکنن

_فردا بیا شرکت

آرام درحالیکه بینیشو بالا می کشید با بغض گفت:

آرام_باشه

به سمت پدرش برگشتم

_بهبتره مراقبش باشین جناب رستگار اگر نه بد میبینید خودتون میدونید که روی چیزهایی که به من
مربوط میشن حساسم و آرام هم از این قاعده مستسنا نیست

از خونه زدم بیرون احساس خوبی داشتم ازاینکه پناه و حامی یه دختر بودم

چه قدر حس خوبی داشتم که پناهنده شده بودم فکر کنم اونم الان داره کلی ذوق میکنه که من ازش
اینطوری حمایت کردم

دلی خودمونیم عجب خاستگاری بود من کردم باید توی گینس خدایی ثبتش کنن

(آرام)

با رفتنه آرسام اشکام بیشتر جاری شدن ضربان قلبم به صورت فجیعی کند شده بودو داشتم دق
میکردم بابا با بهت به رفتنه آرسام داشت نگاه میکرد با اون قیافه بهت زدش به سمتم برگشت و
گفت:

_این همون آرسام بود؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
چشم‌امو بستمو روی هم فشار دادم یاده حمایتش که می‌افتم یه طوری میشم چه قدر قشنگ
حمایتم کرد

یه چیزهایی اون ته مه‌های دلم می‌لرزه من نمی‌خوام این مردو از دست بدم آرسام یه خصلت‌هایی
داشت که دقیقاً مورد تایید من برای یه مرد بود که فکر می‌کردم هیچ وقت نمیتونم همچین مردیرو با
این ویژگی‌ها پیدا کنم اما الان پیداش کرده بودم
کاش میشد به جای ازدواج سوری ازدواج...

اشکامو پاک کردم به سمته اتاقم دویدم نه نه من نباید همچین حرفی بزنم من میدونم که تمامیه
کارهای امشبش از سره علاقه نبوده و فقط غیرته مردونش بود من بهش قول دادم نباید فکرای دیگه
ای بکنم

"تا آخرش عینه یه مرد ازت حمایت میکنم پس گریه نکن"

اشکام بیشتر جاری شدن اون گفته بود که کارها و رفتارهاشو نباید به چیز دیگه ای تعبیر کنم پس
منم همین کارو میکنم
اما من...

نمیشه گفت عاشقشم اما دوسش دارم چون یه مرد به تمام معنا بود یه برج زهرمار یه مرد مغرور
لبخند محوی زدم "آرسام و آرام" چه قدرهم بهم می‌اییم
اما اون مغروره و من شیطان خخ عجب زوجی میشیم
به عکسه مامانم نگاه کردم و با بغض گفتم:

_مامانی برام دعا کن که توی این کار موفق بشم برام دعا کن که اگه واقعا قراره آرسام ماله خودم
کامل نشه منم وابسطش نشم

سرمو روی بالشم گذاشتم من دختری بودم که همه چی تو زندگیم دیده بودم الا محبت الا حمایت
همیشه خودم بودمو پولای بابام اما آرسام الان داشت چیزیرو بهم میداد که توی این بیست و یک
سال نداشتمش اونم حمایت بود پناه بود که الان صاحبش شده بودم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
ناخواسته صحنه هایی که باهم بودیم... کل کل هامون... اخماش... قد بازیهاش و از همه مهمتر حمایت
امشبش جلوی چشمم عینه یه فیلم رد شدنو به خواب رفتم

(آرسام)

امیر_ای جانم پس داری قاطی مرغها میشی

_اعصاب ندارم امیر

امیر_وا... به آرام از این حرفها نرنی که شب از خونه پرتت میکنه بیرون فکر میکنی همه مثل من
مظلومو سر به زیرن

یاشار_جدی تو دیشب رفتی خاستگاریش!!

_آره

امیر_مثله همیشه قد بازی درآورده و از زور و قدرتش استفاده کرده حتی برای به دست آوردن دختر
مردم هم از زور استفاده میکنه آخه تو بشری؟! اصلا چیزی از خاستگاری میدونی؟! انگار رفته معامله بکنه

یاشار_خندید خودمم خندم گرفته بود

یاشار_توی این یه مورد باهاش موافقم

_نکنه یادت رفته منو آرام چرا داریم باهم ازدواج میکنیم؟

یاشار_یادمون نرفته اما آرسام خداییش شما برای هم ساخته شدین خیلی بهم میاین

نگامو با اخم از روبه روم گرفتمو با لحن تهدید امیزانه ای روبه یاشار گفتم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یاشار_از این حرفها ازاین به بعد زدی نزدیا...احمق من اصلا نمیخوام یه دختری وارد زندگیم بکنم

امیر_میدونستی اگه اونو طلاق بدی مهر بیوه میخوره به پیشونیش؟

شونه ای بالا انداختمو با بی خیالی گفتم:

_اینش به من مربوط همیشه نظر و ایده خودش بود نه من

یاشار_چرا یه فرصت دیگه به خودت نمیدی؟شاید ازش خوشتر اومد

_که چی؟

امیر_که از منفردی بیرون بیایی و بشی جمع

_بیخود

یاشار_بین آرسام تو نباید کاری کنی که همه دخترهارو به چشم اون دختره عوضی ببینی

_همه مثله همن

یاشار_حتی آرام؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم میدونستم دوسم دارن و دارن منو قانع میکنن که با آرام بمونم اما این کار امری غیر ممکن بود دل من نسبت به دخترها سیاه شده بود تازه نمیتونستم باهاشون کنار بیام به خاطرهمین به آرومی گفتم:

_حتی آرام

یاشار_اما چشمات یه چیز دیگه میگن

کلافه دستی تو موهام کشیدم مثلا چشمای لعنتیم داشت چی میگفت؟

_میخواهی چیرو بشنوی؟اینکه آرام نسبت به دخترهای اطرافم کمی برام متفاوت تره؟بین اگه هر دختر دیگه ای بود قبول نمیکردمو میزدم توی دهنش اما آرام فرق میکنه میدونی چرا؟چون نمیخواد از این راه منو به دست بیاره...یعنی دختری نیست آویزون باشه من اینو از حرکات و رفتارش میفهمم وقتی باهام حرف میزنه نه صداشو نازک میکنه نه خودشو آویزون میکنه نه حرکاته سبکانه از خودش

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
انجام میده همینه که میخوام کمکش کنم من تا آخرعینه یه مرد پشتشم نه به عنوان شوهر اینو تو
مغزهای پوکتون فرو کنید

امیر در حالی که به مبل تکیه میداد با لحن خونسردی گفت:

امیر_به اطلاعات توی مغزم اضافه شد ولی آرسام حالا همیشه صرفه نظر کنی و عینه یه شوهر تا آخر
عمرت حمایتش کنی

_____ن_____

امیر اخماشو توهم برد این اولین باری بود که اخماشو میدیدم با لحنی جدی و عصبی گفت:

امیر_به داد زدناات عادت کردم آرسام به این اخلاق های گندتم عادت کردم اما بدون من هرکاری
میکنم که تو با آرام بمونی حتی اگه منو بکشی چون دوست دارم

امیر با زدن این حرف بدون ذره ای مکث از اتاق بیرون رفت

یاشار با بهت گفت:

یاشار_این امیر بود؟

شونه ای بالا انداختمو گفتم:

_حتما دیشب فیلم هندی زیاد دیده روش تاثیر گذاشته

یاشار هم بلند شد که باعث شد بهش نگاه کنم

یاشار_منم با امیر موافقم آرسام اون دختره میتونه بهت کمک کنه و توهم به اون من مطمئنم اون
میتونه تورو مثل آرسام قبلی بکنه... فعلا گود بای

کلافه دستی تو موهام کشیدم اینا چی میگن خداااا

.....

داشتم یه سری قرارداد جدیدرو امضا میکردم که منشیم در زد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_جناب رئیس خانومه رستگار تشریف آوردن

_راهنماییشون کنید داخل

_چشم...بفرمایید تو

صدای کفش پاشنه بلندشو که شنیدم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم اولین صدای کفش زنونه ای
بود که روی مخم نبودو ازارم نمیداد

نمیدونم چرا با دیدنه صورتش ناخواسته دستام مشت شدن

سرشو پایین انداخت و با لحن آرومی گفت:

آرام_سلام

قلبم لرزید چه قدر صداش معصومانه شده بود

با مظلومیت خاصی ادامه داد:

آرام_میداری بشینم؟

_بفرمایید

آروم روی مبل نشست بلند شدمو به سمت مبل روبه روش رفتمو نشستم

_حالت خوبه؟

برای اولین بار...بعد از نه سال...من حاله یکپرو پرسیدم تا الان حاله اون دوتا خنگ روهم نپرسیده
بودم اما نمیدونم چرا جلوی آرام یه آرسامه دیگه ای میشدم

آرام_بامن کاری داشتی؟

_چرا سرتو بالا نمیاری؟

آرام_نمیخوام اشکامو ببینی

_چرا گریه میکنی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
صورتشو بالا آورد و با چشمهای اشکیش مواجه شدم

خدایا چشماش...

آرام_دیشب حمایتها بوی یه مردو میداد

سرمو پایین انداختم

آرام_یه مرد که داشت در برابر دشمن من می ایستادو قدبازی در میاورد دیشب برای اولین بار بعد از بیست و سه سال یکی پشتمو گرفت...یکی حمایتم کرد...دیشب همه چی بهم ثابت شد...دیشب یه مرده دیگه ای بودی...یه موجودی که تو دنیای آرسام تهرانی یه موجوده بی ارزشه و فکر کنم لطف خداست که با من مثل بقیه موجودات بی ارزش دنیات رفتار نمیکنی دیشب وقتی گفتم فعلا نقشه همینه و منم اسمه نقشه رو بردم پدرم وارد اتاق شدو داد و بیداد راه انداخت اما من همون لحظه تو دلم قسم خوردم حتی اگه منو بکشه چیزی نگم چون نمیخوام نقشه هات به خاطر من خراب بشن نمیخوام اشکامو ببینی تا غرور باقی مونده دخترنم نشکنه منم یه دخترم دوست دارم اول طرف مقابلم بیاد جلو و ازم خاستگاری کنه نه من برم جلو و تو دیشب کاری کردی که من جلوی بابام با افتخار بگم از این به بعد یه حامی دارم و اون حامی نمیذاره که اذیتم کنی آرسام مطمئن باش تا جایی که بتونم کمکت میکنم و هم تمامیه این حرکات و حمایتها تو به پای حس وظیفه شناسیت میذارم...دیشب نفرتم از پدرم صدبرابر شد و توان دوست داشته شدن تو بالا تر رفت تاجایی که حاضرم برای به وقوع پیوستن این نقشه جونم بدم

با غم داشتم بهش نگاه میکردم

از روی مبل آروم بلند شدم یه دستمال بهش دادمو کنارش نشستم ناخواسته دستمو بردم پشتش اما تا خواستم بغلش کنم نتونستم دستمو عقب کشیدم داری چی کار میکنی احمق؟ چرا داری احساساتی میشی؟ تو یه آرسام مغرور و بی احساسی میفهمی؟

سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

اشکاشو پاک کرده بود آروم به بالاتنم نگاه کرد و بعد سرشو پایین انداخت

آرام_آبی کربنی هم بهت میاد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
لبخند محوی زدم این رنگو زیاد دوست نداشتم اما نمیدونم چرا یه لحظه احساس کردم زیباترین رنگ
توی این جهان آبی کربنیه یعنی همینی که تنمه به کتم نگاه می انداختم یادم باشه به امیر بگم یکی
دیگه از این رنگ برام بخره
آرام سرشو به سمتم برگردوند و گفت:

آرام_چی کارم داشتی؟

جدی شدم چون احساس میکردم که آرام هم از اون فاز غمش بیرون اومده

_میخوام نقشرو برات توضیح بدم طولانیه اما پایان خوشی داره

دستشو روی دستم گذاشت که خیلی خفیف لرزیدم

آرام_تا آخرش کنارتم

توی چشماش خیره شدم یه چیزی ته مه های قلبم لرزید که زیادی بهش اهمیت ندادم بدون توجه
به دستاش که روی دستم بودو داشت اذیتم میکرد شروع کردم به توضیح دادن نقشه
_بین آرام تو دیگه کم کم باید...

(آرام)

_بابا من میخوام یه مراسم بزرگ ترتیب بدم

بابا_به چه مناسبتی؟

_به مناسبت ازدواجم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_خیلی پرویی... یعنی نظرن برات مهم نیست؟

_من که میدونم شما الان خیلی خوشحالید که من قراره با آرسام ازدواج کنم پس جوابتون مثبته

پدرم بهم نگاه کرد

آروم ادامه دادم:

_آرسام میگه جهیزیه لازم ندارم چون خونه خودش تکمیل فقط...

_فقط چی؟

_فقط میخواد زودتر زنش بشم

پوزخندی زد

_آرسام مغرور خودمونو میگی؟

_اون مغروره اما برای من و جلوی من اینطوری نیست

پدرم با لحن طعنه آمیزی گفت:

_بله شما راست میگی

_پس مراسمو اینجا بگیرم یاخونه آرسام؟

_همین جا بگیر

_خوبه پس من میرمو بهش خبر میدم همه مهمونها رو هم خودم دعوت میکنم

بلند شدمو با پوزخند ادامه دادم:

_آرسام دنباله تالار برای مراسم عروسی میگرده تاریخ روهم مشخص کردیم

پدرم سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد که من بدون اهمیت به نگاه غمگینش به سمت اتاقم رفتم چرا
باید به چشمایی توجه کنم که مادرمو ازم گرفته بود چرا باید به کسی توجه کنم که پدرم نبود؟ اسم پدر

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
حیفه روش بذارم واقعا حیفه با چیزهایی که آرسام امروز برام تعریف کرد خیلی چیزها برام روشن شد
اما فعلا نمیخوام هیچ کدومو به روش بیارم

مراسم عروسی بهانه بود درواقع میخواستم با این بهانه یه مهمونی ترتیب بدمو آدمهای مهمو دعوت
کنم نمیدونم چه طوری پدرم مخالفت نکرد که این مهمونی مناسبتش جشن عروسیمونه در واقع اصلا
نمیدونستم آرسام دنباله تالار گشته یا نه اینو همین طوری گفتم ببینم می گه پس این مهمونیو چرا
دارید میگیرید

گوشیمو برداشتمو برای آرسام اس فرستادم قرار بود همه خبرها از طریق اس دادن باشه تا کسی از
ماجرا بویی نبره

_آرسام پدرم قبول کرد

چند دقیقه بعد صدای میسکال گوشیم بلند شد

_چیرو؟

_منظورم نقشه خودمه میگم تایید شد فقط تو باید هفته آینده به جشنی که دعوت میشی بیایی

_میخواایی جشن بگیری؟

به همراه شکلک آدم خسته ناخواسته خنده ای کردم میدونستم معنی این ایموجی خسته چیه

_ایهیم(ایموجی که ذوق کرده بود)

_چرا

_وای دیونه شدم بذار چند دقیقه بعد بهت زنگ میزنم

_نه امکان داره بابات حرفاتو بشنوه

_میرم بیرون نگران نباش

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
چند دقیقه نشستم که دیدم خبری نشد به خاطر همین سریع خودمو آماده کردم از خونه زدم بیرون
گوشیمو در آوردمو به آرسام زنگیدم دو بوق نخورده بود که یکهو جواب داد بدون سلام علیک باز
شروع کرد

آرسام_هیچ میفهمی داری چی کار میکنی؟

پوفی کشیدم تو هنوز منو نشناختی آقا آرسام

_آره میفهمم بهم اعتماد داشته باش

آرسام_آخه توی مهمونی چه طوری میشه؟

_این فشارو ما میسازم...نگران نباش

آرسام_ما؟!!

_اهیم...اکیپمون

آرسام_نکنه روی یاشار و امیر هم حساب کردی؟

_درسته

آرسام_روی یاشار که امیدی هست اما این امیر نه

_اتفاقا امیر به کارم میاد عینه خودم شیطونه

آرسام_پوف خیلی خوب الان کجایی؟

_سوار ماشینم شدم دارم برای خودم دور میزنم

آرسام_خیلی خب

_آرسام

آرسام_بله

_لطفا بهم اعتماد داشته باش شاید اون شب از اتفاقاتی که قراره بیفته تعجب کنی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_ مگه میخوایی چی کار کنی؟

_یه کارایی... فعلا خداحاف... راستی امیر و یاشار هم در جریان هستن؟

آرسام_والله من درجریان این نقشه تو نیستم میخوایی اونا از کجا بدونن

_منظورم اتفاقاته بینمونه

آرسام_آها آره

_پس خوبه میتونم از اونا هم استفاده کنم

آرسام_دیوونه شدی؟ همین الان گفتمی از اونهاهم استفاده میکنی

_نه منظورم یه چیز دیگه بود برای یه کار دیگه

آرسام_ آرام بگو میخوایی چی کار کنی؟

_امشب از طرف تو به رستوران(...دعوتیم خوبه؟

آرسام_خیلی پرویی

_چاکر شمام هستیم خب آقای خوش غیرت میخوایی سه تا مرد گنده همراهم باشنو من دست تو

جییم کنم؟

آرسام_خیلی خب پس من به اون دوتا خبر میدم

_اوکی فعلا بای گوگولی

صدای عصبیش به گوشم خورد که خندم گرفت

آرسام_خدافس

(آرسام)

یعنی چه نقشه ای داره؟ معلوم نیست میخواد چی کار کنه هرچی که باشه آمیخته با دیوونه بازیه چون خودش طراحشه و امیر هم اجرا کنندش

.....

دور میز هممون نشسته بودیم...

امیر با شیطنت به آرام نگاه کرد و گفت:

امیر_آرام خانوم با ما چی کار دارید که همچین ضیافتی رو ترتیب دادین؟

آرام_شما آقا امیر هستید؟

امیر_خب راسیتشو بخوایید نه...من داداشه دوقلوشم

آرام_اومای گاد...ولی من با خودشون کار داشتم

امیرتک خنده ای کرد و گفت:

امیر_خب به من بگو منم عینه این جملاتتونو بهش میگم

آرام_نوچ

امیر_ای بابا

آرام_ای مامان

باتعجب بهشون نگاه کردم

امیر_دقیقا عینه این اتفاق بینه منو آرسام هم اتفاق افتاده

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_خوبه پس من انتقامه آقا آرسامو ازتون گرفتم

و چشمکی به امیر زد که امیر لبخند مردونه ای تحویلش داد

آرام به سمتش یاشار برگشت و گفت:

آرام_و حتما آقا یاشار هم شما هستید؟

یاشار_یس

آرام_ببینید من به آرسام هم گفتم من از این سوسول بازیها آقا یاشار و آقا امیر خوشم نمیاد به خاطر
همین به اسم خودتون صداتون میزنم

چشم غره ای بهش رفتم که چشمک قشنگی بهم زد

امیر_آی این دختره حرفه دله منو زد منم اینقدر از این جملات سوسولی بدم میاد

آرام_پس خوبه گروه خونیمون بهم میخوره

امیر_وا مگه میخوایی چی کار کنی که گروه خونیمون باید بهم بخوره؟

آرام با شیطنت خاصی که باعث حرص خوردن من میشد گفت:

آرام_یه کارایی

امیر_من فعلا قصد انجام همچین کاراییو ندارم فعلا میخوام ادامه تحصیل بدم

پای امیرو از زیر میز لگد کردم که زد زیر خنده خجالتم نمی کشه انگار نه انگار من نشستم

آرام_شیطنت و تخس بازیتون و اضافه کنم منحرف بازیتون قابله ستایشه

امیر_ممنون...ولی این حرفا روی من تاثیری نداره

با حرص صداش زدم که چشمکی زد و منم چشم غره ای بهش رفتم...پسره بی حیا...جلوی خودم
داشت با...

پوووووف منم دارم تیرپ غیرت برمیدارم!جدی جدی داره باورم میشه که آرام قراه بشه زنم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_داشتنم میگفتم... شما بهم بگید آرام منم به اسم کوچیکتون صداتون میزنم
یاشار_مشکلی نیست...میگم آرام خانوم این...

آرام_آی آی آقا پسر خانومشو حذف کن

یاشار خنده ای کرد و گفت:

یاشار_چشم

یاشار_میگم این نقشه ای که شما میگوید چیه؟ منظورم اینه که از دست منو امیر چی برمیاد؟

آرام_من میخوام شب مهمونی یه سری کارها بکنم که به کمکتون احتیاج دارم یه سری شیطنت های
لازم برای اجرای نقشه

_شیطنت؟

آرام_ایهیم

امیر_اوخ جون من عاشقه شیطنتم

آرام چشمکی به امیر زد و گفت:

آرام_و اون شب وقت تخلیه انرژی هامونه ببینید اون شب منو امیر با هم...

.....

امیر_بروووووو عجب نقشه ایه دختر خوشم اومد

_شما واقعا دیوونه اید

یاشار_به نظر منم دیوونگیه اما خب جواب میده تازه حالم میکنیم

آرام_آرسام بهم اعتماد داشته باش مطمئن باش میتونیم

_دیوونه میگیرنت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_محافظة از من وظیفه توهه و صدالبته افرادم نقشه از من و محافظة از تو

_مثلا چه طوری میتونم ازتون مراقبت کنم؟

امیر_ببین مثلا یکی خواست به آرام حمله کنه تو با کف گرگی میزنی لهش میکنی عینه این سوپرمنها
ازهممون مراقبت میکنی یعنی در یک لحظه از چند نفر مراقبت میکنی

_امیر دست از شوخی بردار میدونی قراره چه کاره خطرناکی بکنید؟

آرام_میدونیم

امیر_و ماهم عشقه خطر

آرام_یادمه گفتی تک دونه ها دیوونن درسته؟

امیر_شماهم تک فرزندید؟

آرام_یس

امیر_خوشبختم

آرام_پس توهم تکی درسته؟

امیر_بازهم یس

آرام_دیوونه ها وقتی دیوونه بازی دربیارن میدونن که چه طوری جمعش کنن و منو امیر هم میتونیم
فعلا تو و یاشار باید همه چیزو تحت کنترل داشته باشید بقیشو بسپارید دسته منو امیر

یاشار و امیر:پایه ایم

_خیلی خب منم پایم...ولی اگه گند بزنی من جمعش نمیکنم

آرام_قبوله...همه چی پایه من...نگران نباش ولی چون قراره من زنت بشم درنهایت باید خودت
جمعش کنی

با حرص غریدم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_من الان گفتم که...

آرام_خب عزیزه من برای خودت گفتم دیگه

امیر_این روزا رو حرف زنا نباید حرف زد پس فقط بگو چشم

پوفی کشیدمو به هر سه تاشون نگاه کردم و عصبی گفتم:

_خیلی خب پایم

(آرام)

_ببینید امکان داره جاسوس ها یا افرادی که بخوان این مهمونی رو بهم بزنن وجود داشته باشه پس
شهیار تو و گروهت ضلع غربی و سامان تو و افرادت جلوی در

شهیار_خانوم پس توی سالن؟

_اونارو خودم یه سری افراد میذارم

سامان_چشم خانوم

_میتونید برید سرکارتون

بارفتنه افراد پدرم نفس راحتی کشیدم امشب شب مهمونی بود و کلی هیجان داشتم افرادی آرسام
هم بینه افرادها هستن و این فقط به خاطره امنیتی بود که آرسام تامین گرش بود چه بشه امنیتی
که آقای ایندمون برامون مهیاش کنه کلا از هفت دولت خیالم راحتیه چون تضمین کننده امنیتمون به
عاهده آرسام بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
همین طور که داشتم به همه چی نظارت میکردم امیر به سمتم اومد

امیر_آرام من ساعت چند پیام؟

_تو همون ساعتی که یاشار میاد بیا... فقط منو آرسام باهمیم البته لطفا نقشرو یه بار دیگه مرور و
تمرین کنید تا گند نزنید

امیر_دست شما دردکنه

_سر شما سلامت

امیر تک خنده ای کرد و رفت

.....

سالن پراز مهمون شده بود

پراز مهمونهاییی که هیچ کدومشون نمیدونستن قراره چه اتفاقاتی بیفته و چه بلاهایی سرشون بیاد
از اول هم هدفم اینجا بود باید اینجا این کارو میکردیم بیسیمی که توی گوشم بود و نامعلوم بود
زنگ خورد

امیر_دینگ دینگ امیر هستم

_وویی امیر دینگ دینگ چیه گوشمو کر کردی دیوونه

امیر_معذرت میخوام...خواستم بگم کیکا رسیدن

_به تعداد؟

امیر_والله به تعداد بود اما من الان دوتااشو خوردم دوتا از مهمونها جونه سالم به در میبرن

باحرص صداش زدم:

_امیر

امیر_جانم...شوخی کردم به تعداده فکر کنم دویست و هشتاد تا باشه!!

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

خوبه

امیر_دینگ دینگ تمام

ای امیر...

پوووف

بیخیال ولش کن

داخله سالن چشمم به آرسام افتاد که بیخیال نشسته بود از بیخالیش خوشم اومده بود نه استرسی داشت نه چیزی کلا ریلک_____س بود این بشر

خیلی با ابهت پاشو روی هم انداخته بود و یه دستش روی دسته مبل بودو اون یکی روی پاهاش

ه_____ی

همون طور که نشسته بودمو موقعیت اطرافمو چک میکردم آرسام با سر بهم علامت داد که منم تایید کردم به افرادم نگاه کردم با سر بهشون اشاره کردم بیسیمو روشن کردم

_امیر

امیر_جانم؟

_چرا اینطوری حرف میزنی؟

امیر_دهنم پره

_امیر_____ر

امیر_به جانم خودم کیکاش خیلی خوشمزس میگم بیا از همونا استفاده کنیم این کیکارو بذار برای خودم

_وای امیر دیوونم کردی دلم میخواد آدمت کنم اما نمیتونم

امیر_کلا بیخیال آدم کردنه من شو گنده تر از تو نتونست منو آدم کنه بگو چرا زنگیدی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_وقتشه

امیر_اوخ جون خب زودتر بگو عزیزه من

یکهو آهنگ پیسایی(جننلمن)توی گوشم پخش شد خنده ای کردم و گفتم:

_امیر صداشو کم کن

امیر_باشه...اینو برای هیجان گذاشتم

_کاره خوبی کردی

اونام تایید کردنو رفتن بیرون

صدای تیر اول به گوشم خورد باعث شد منو آرسام لبخندی بزنی صدای تیر دوم که به گوشمون رسید
دیگه نوبته من بود همه با نگرانی داشتن بهم نگاه میکردن

گلمو صاف کردم و با صدای بلندی گفتم:

_نگران چیزی نباشید همه چیز تحت کنترل...مانوره

مهمونها هم سری تکون دادن و مشغوله کارشون شدن اما هنوز نگرانی تو چشم خیلی ها معلوم بود
بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم که یاشار هراسون از جلوی پدرم رد شد و به سمت اومد

یاشار_چندتا از بچه ها تیر خوردن

باتعجب نمایشی بهش نگاه کردم

_این که جزو نقشه نبود یاشار

یاشار_نمیدونم اما به شدت مجروح شدن

پدرم وارد آشپزخونه شد و گفت:

_بی سروصدا همشونو ببرید بیرون تا یکی از مهمونا ندیده مگر نه امنیت خونه من میره زیر سوال

یاشار_چشم همین الان

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با رفتنه یاشار با نگرانی به پدرم نگاه کردم

– یعنی کاره کیه بابا؟

پدرم کلافه دستی توموهاش کشید و گفت:

– نمیدونم

.....

وقت شام شده بود همه دور میز نشسته بودن داشتن شام سرو میکردن به یکی از خدمتکارها نگاه کردم وقت یکم شیطنت بود بذار یکم سر به سر آرسام هم بذاریم

به مهمونها سر میزدمو باهاشون حرف میزدم نزدیک آرسام شدم که خیلی نامعلوم مقداری ماست کناره صندلیش ریختم

– آقای تهرانی چیزی لازم ندارید؟

مثل همیشه جدی و خشک گفت:

آرسام_ نه ممنون

به یکی از خدمتکارها اشاره کردم و گفتم:

– از آقای تهرانی به خوبی پذیرایی کنید

خدمتکار_ چشم خانوم

لبخند شیطانی مخفی زدم و ازش فاصله گرفتم که یاشار و امیر مرموزانه بهم نگاه کردن که چشمکی بهشون زدم که یاشار سری به نشونه تاسف و امیر با شیطنت به سمت آرسامه بیخیال برگشت که یکهو....

که یکهو صدای جیغ یکی از همون خدمتکارها بلند شد با شک به سمت صدای جیغ برگشتم دختره افتاده بود رو پای آرسام و آرسام هم از سر و روش نوشابه میریخت همه با شوک داشتن به این

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
صحنه نگاه میکردن پدرمو دیدم که با اخم وحشتناکی داشت خدمتکاره بیچاره رو نگاه میکرد به
سمته دختره رفتمو از روی پای آرسام برش داشتم دختره بیشعور چه خوش خوشانشم هست روی
پایه شوورم افتاده!!!

با لحن توبیخ گری گفتم:

_چرا حواستو جمع نمیکنی احمق من واقعا معذرت میخوام آقای تهرانی

آرسام دستاش روی پاهاش مشت کرد و باخشم بهم نگاه کرد میتونم قسم بخورم که فهمیده بود کاره
خودمه با خشم بلندشد و به دختره نگاه کرد روبه پدرم گفتم:

آرسام_این خدمتکاره شما دارید؟دختره دست و پاچلفتی سرتا پامو به گند کشید

پدرم سرشو پایین انداخته بود

پدرم_معذرت میخوام آقای تهرانی...واقعا متاسفم

همون لحظه بود که یکهو یکی از خدمتکارها پاش لیز خورد و سینی که حاوی شربت بود از دستش
افتاد و همش روی خودش خالی شد که امیر ریز ریز خندید پس اینم کاره امیر بوده همه متعجب به
صحنه روبه رو خیره شده بودن که با شنیدن صدای خنده بلند امیر همه زدن زیر خنده و فقط پدر
من بود که درحاله حرص خوردن بود

بعد از خوردن و صرف شام داخل سالن نور افکنی شد و همه لامپ ها خاموش شد و دختر پسرها
ریختن وسط چند دقیقه نگذشته بود که یکهو کلی تپله روی سرهمه از طبقه بالا ریخته شد که همه
مهمونها شروع به جیغ زدن کردن و پشت سرش صدای ترکوندنه ترقه بینه مهمونا امیرو دیدم که
پشت هر دختر یه شکلاتی(اسم یه نوع ترقه)روشن میکرد و پشتش مینداخت که میترکید و اونام
جیغ میزدنو امیر هم یواشکی میخندید!!!دیوانه ای بود برای خودش بیسیمم زنگ خورد

امیر_میگم عجب نقشه ایه دارم کلی کیف میکنم

_کجاشو دیدی هنوز اولشه

پدرمو دیدم که با چشمای گرد شده داشت به تپله هایی که از طبقه بالا بر سر مهمونها ریخته میشد
نگاه میکرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_امیر بگو به بچه ها از پنجره طبقه بالا فرار کنن...بسه

امیر_میگم میدونی چه قدر تيله س همه اینارو باید خودت جمعشون کنی و بهم برشون گردوندی
_چه قدر سفارش داده بودی؟

امیر_والله حولوحوشه ده هزار تيله سفارش داده بودم

_مگه من نگفته بودم صد هزارتا

امیر_والله دستور آرسام خان بود...گفت این همه لازم نیست

با حرص دنباله آرسام گشتم حالا نقشه های منو خراب میکنی؟

همون لحظه بود که منو امیر و چند تا دیگه از بچه ها شروع به پرتاپ کردن سیب به سمت مهمونها
شدیم و بگم چون همه لامپ ها خاموش بود مشخص نبود که ماییم و کسی که مقصر بود معلوم
نبود

امیر_از امیر به یاشار از امیر به یاشار سیمون تموم شد پرتقالهارو به منطقه اعزام کنید

بهش نگاه کردم زدم زیر خنده امیر پشتم وایساد و به پشتم چسبید

امیر_من مواظبه پشته توام تو هم مواظبه پشت من باش

خنده ای کردم و گفتم:

_اوکی

یکی از آهنگهای جنی فلوپز توی گوشم پخش شد که امیر بهم چشمکی زد و همراهه هم مشغوله
خرابکاری شدیم

آقا جای شما خالی

بین این شیطنت ها یکهو چشمم به آرسام خورد لبخند شیطانی زدمو یک سیب برداشتمو به سمتش
پرت کردم که خورد به سرش با خشم دنباله کسی که این کارو کرده بود میگشت منو میگی داشتم
تخمه میفروختم نگاه مشکوکشو روی خودم حس کردم اما به تخمه فروختم ادامه دادم که یکهو یه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
پرتقال خورد تو سرم از درد ناله ای کردم به اطراف نگاه کردم که آرسام و با چشمای شیطان و لبخند
معناداری دیدم با حرص بهش نگاه کردم خواستم یه دونه پرتقال بزنم توسرش که دیدم هیچی برام
نمونده آرسام شیطونی دوتا پرتقال که تو دستاش بودو بهم نشون داد با ترس بهش نگاه کردم که
ابرویی بالا انداختو به سمتم پرت کرد یکی خورد توشکمم و اون یکی هم محکم خورد به پیشونیم از
خشم فوران کردم یه سیب از روی زمین برداشتمو محکم به سمتش پرت کردم که خورد به شکمش
و بلافاصله یه دونه دیگه برداشتمو به سمتش پرت کردم ولی خطا رفتو بهش نخورد
_برج زهرمار درد داشت؟

با درد بهم نگاه کرد چشماش سرخ شده بودن وای چی شد؟ چرا این داره این طوری میشه؟ نکنه
چیزیش شده باشه خدایی نکرده بیفته بمیره
با نگرانی به سمتش رفتمو گفتم:

_چی شدی آرسام؟

کناره میز بود و از درد خم شده بود دستمو روی شونش گذاشتمو گفتم:

_معذرت میخوام حواسم نبود یعنی بودا ولی خب تلافی کارخودتو انجام دادم آرسام حالت خوبه یا
داری فیلم میایی د یه چیزی بگو دقم دادی
یه لحظه با کاری که آرسام کرد کپ کردم کلا رفتم تو شوک به لباسم نگاه کردم که از صورتم تیکه های
ژله و دسر افتاد روی زمین

با دیدنه قیافه شیطونش زدم زیر خنده که با تعجب بهم نگاه کرد فکر کنم الان انتظار داشت غرش
کنمو تلافیشو سرش خالی کنم خب بله درست فکر کرده بود اما با یه تفاوت بین اون خنده هام
همون لحظه دسرو برداشتمو مالیدم تو صورتش

_بخور آقا آرسام

یکهو جیغه مهمونهایی که از داخله سالن فرار میکردن بیشتر شد منو آرسام هردو به اون سمت نگاه
کردیم پس بچه ها وارد عمل شده بودن هر مهمونی که بیرون میرفت یک کیک به سمتش پرتاپ

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
میشد و با صورت کیکی یا لباس شربتی بیرون میرفت این شیطنت واقعا هزینه بردار بودااا ولی خب
وقتی خدای پول کنارمه دیگه بیخیال گرونی

خخخخ

.....

_اگه بفهمم کار کی بوده از گیتی ساقطش میکنم؟

به پدرم که با خشم داشت راه میرفتو بدوبیراه میگفت نگاه کردم کف سالن پر بود از تيله و سیب و
پرتقال و کیک منو آرسام هردو با صورتهای ژله ای نشسته بودیمو امیر و یاشار هم همراه کیانا
مظلومانه یه گوشه نشسته بودن

بابا_آبرو و حثیتم رفت

_میدونید چه آدمهای مهمی توی این مهمونی حضور داشتن؟

بابا_بدبخت شدم...بدبخت

آرسام لبخند موزمارانه ای روی لباس نشست لبخند پیروزمندانه ای زدیم که من بلند شدم

_من میرم صورتمو تمیز کنم بخوابم

آرسامو بچه هاهم بلند شدنو گفتن:مام بهتره برگردیم خونه

بابا_آرسام جان کاراتونو انجام دادین؟

آرسام پوزخندی زد و گفت:

آرسام_بله...دارم دنباله تالار میگردم

بابا_خیلی خب...خسته نباشی

(آرسام)

واقعا باورم نمیشد نقشش به خوبی جواب داده بود یکی از افرادمون هم لو نرفته بود البته باید
مدیون امنیتی باشن که من فراهمش کرده بودم بااینکه هزینه زیادی رو روی دستمون گذاشت اما
ارزششو داشت هرچند به نظره من دوازده میلیونو نهصد چیزی نیست!! آبرو و حثیت رستگار رفت
حالا نوبته امتیازات و اعتبار شرکت های رستگار بود از اینجا به بعدش نوبته وارد شدن منو شرکتمو
کارکنانم بود

اما امشب بهم خوش گذشت شیطنتهای نه ساله پیشو توی این مهمونی تکرار کرده بودم به امیر که
خسته روی کاناپه افتاده بود و به خواب رفته بود نگاه کردم خدا بگم چی کارش کنه فقط شش تا
پرتقال پشت سرهم به سمت پرت کرد که کلا مخم جابه جا شد الان هم کپه مرگشو گذاشته و
خوابیده!

(آرام)

_اه بس کن آرسام دیگه من که خودم نمیتونم تنها برم
آرسام_من کار دارم نمیتونم باهات بیامو لباس عروس بخرم
_یعنی نمیایی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_بیخود زود تمومش میکنی همین که گفتم

_بابا من از کجا باید میدونستم این برگه ها مهمن آخه؟

آرسام_باید وقتی اون کارو میکردی به عواقبشم فکر میکردی

_شالم خیس شده آرسام

آرسام_من چیکار کنم؟

_تورو نمیدونم ولی من که نمیتونم با اینا بیرون ب...

یکهو فکری به سرم زد و شالمو از سرم برداشتم آرسام سرش پایین بود و توی همون حالت گفت:

آرسام_سرت کن الان یکی میاد تو

ابرویی بالا انداختم

_خب چی کار کنم به من چه...شالم خیسه...درضمن طویله که نیست...اتاقه رئیسه هرکی بخواد در
میزنه بعد میاد تو

آرسام_یه دور ازجونی چیزی بگی بد نیست ها

_خیلی خب دور ازجونه من...اما تو نه

یکهو چپ چپ نگام کرد که بی خیال نگاهش کلافه گفتم:

_اه لعنت به این اومدنه من...آخه تو برج زهرمارو میخوام چی کار خودم میرفتمو خلاص...وااااای
راستی آرسام فردا جشنه اون وقت من هنوز لباس عروس نخریدم...تو اینجایی...من...من...

آرسام_همه چیز تحت کنترلمه آرام اینقدر غر نزن در رابطه با لباس دیگه به من مربوط نیست
تمومشون کن بعد برو خریدتو بکن

آروم گفتم:

_ای خدا لعنتت کنه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_شنیدم

_خب منم طوری گفتم که تو بشنوی آقای خنگ

در اتاق باز شد و امیر وارد اتاق شد با دیدنم با تعجب بهم نگاه کرد من توی پارتنی ها و مهمونی ها
شال نمینداختم و تعجب الان امیر به خاطر دیدنه موهای من نبود تعجبش به خاطر این بود که چرا
من اینجا توی اتاقه آرسام شالمو از سرم برداشتم؟

امیر_تو...تو

آرسام بلند شد و به سمتم اومد شالمو برداشت و انداخت رو سرمو آروم گفت:

آرسام_بچه حرف گوش نکن تخس...یه سری خر توی این شرکت هست که بدونه در زدن میان تو
من که گفتم

امیر_آقا آرسام دارم میشنوم

آرسام_خب منم طوری دارم میگم که تو بشنوی

یکهو منو امیر با تعجب بهش نگاه کردیم که خودش از جوابی که داده بود جا خورد امیر با یه لبخند
معنی داری بهم نگاه کرد که چشمکی بهش زدم خوبه پس داره کم کم راه می افته

آرسام برای عوض کردن جو با حرص گفت:

ارسام_شالت

بهش نگاه کردم که همون لحظه امیر به حرف اومد

امیر_ایم میگم بهتره من برم شما راحت باشید

امیر خواست بره که آرسام سریع گفت:

آرسام_هوپی منحرف قبل از رفتن بهتره بدونی این خانوم شالش خیس شده بود برش داشت
و...دقیقا نمیدونم برای چی برش داشت ولی برش داشت چون شالش خیس بود و این به من...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یکهو آرسام به منو امیر که داشتیم با تعجب به دست پاچه شدنش نگاه میکردیم نگاه کرد منو امیر
بهم نگاهی کردیمو همزمان زدیم زیر خنده و مثل همیشه برج زهرمار با یه چشم غره هردومونو خفه
کرد

.....

با ناراحتی به آرسام نگاه کردم

_من لباسه عروس ندارم...عروسه بدون لباس عروس

یکهو با خشم بهش نگاه کردم بلند شدمو به سمتش رفتم

_من فردا لخت برم آره؟

یک لحظه احساس کردم دستاش مشت شدن

آرسام_خفه شو

از کوره در رفتمو داد زدم:

_خفه شم؟لعنتی این برگه ها اونقدر زیاد بودن که تاالان طول برد الان همه جا بستس می فهمی یانه

یکی محکم زدم روی میزو داد زدم

_و اینا همش تقصیر توهه

با خشم بهم نگاه کرد مثل من بلند شد و دستش بالا رفت که بزنه که پوزخندی زدم

_پس توهم دست بزن داری

آرسام با حرص گفت:

آرسام_خفه شو

مشتی به بازوش زدمو گفتم:

_برات متاسفم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
دستش رفت روی بازو هام و محکم بازو هامو گرفت

آرسام_ من دست بزن ندارم... میخواستم لامپو خاموش کنم که بریم

با تعجب بهش نگاه کردم

_چی؟

آرسام_ میرسونمت خونه

_پس لباسم چی؟

آرسام_ فکری براش میکنیم

_چی چی رو فکری میکنی؟ فردا مراسمه میفهمی؟

آرسام_ ببین گفتم فکری براش میکنیم من کارامو بلام به انتظار تو که ننشستم

با ناراحتی گوشه دیوار سر خوردم پایین

_اولین ازدوادم... بدون هیچگونه حس و علاقه... بدون لباسی که همیشه آرزوم بود بیوشمش... بدونه دیدنه خونم... بدون داشتن هیجان خرید جهیزیه... هیچی...

آرسام_ آرام... یادت نره ازدواجمون سوریه ایشاءالله با مردی که قراره ازدواج کنی همه این آرزوهاتو برآورده میکنه

_من به هیچ مردی اعتماد ندارم هیچ کس لیاقت داشتن منو نداره

بلند شدمو تو صورتش زل زدم نمیدونم چرا یه قطره اشک از گوشه چشمم سر خورد که متوجه مشت شدن دستای آرسام شدم

_من... من... الان رفتم خونه چه جوابی به بابام بدم که لباس عروس نخریدیم

بینیمو بالا کشیدمو با مظلومیت گفتم:

_حتی حلقه هم نخریدیم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_بِهتره که راه بیفتیم

یکهو حرص تمام وجودمو فرا گرفت وقتی این اینقدر بیخیاله پس من چرا بیخیال نباشم چرا این همه دارم حرص میخورم؟

.....

با شوک به چیزی که توی دستای خدمتکارم بود نگاه کردم نه این اصلا امکان نداره

_تو...تو...الان گفتی اینو...اینو کی فرستاده؟

خدمتکار_خب آقای تهرانی فرستادن گفتن که شما اینو تو ماشین جا گذاشتین

خدمتکار جعبه روی تخت گذاشت و با اجازه ای گفت و بیرون رفت با قدمهای لرزون به سمت جعبه رفتم درشو باز کردم با دیدنه لباس عروس سفید اشکام سرازیر شدن...ولی آخه چه جوری ممکنه؟اون که...

صدای میسکال گوشیم بلند شد نمیتونستم چشم از اون لباس قشنگی که توی جعبه بود بگیرم لباسی که هر دختری آرزوی پوشیدنشو داشت با فکر اینکه امکان داره که آرسام باشه به سمت گوشیم رفتمو بادستای لرزون مسیجمو بازش کردم اشکامو پاک کردم تا بتونم جملاتشو بخونم درست حدس زده بودم ازطرف آرسام بود

"میدونستم عرضه خریده لباسه عروسم نداری و نباید به انتظار تو نشست همچین روزی رو پیشبینی می کردم به خاطر همین از قبل خودم تهییش کردم برای حلقه هاهم نگران نباش خریدمش ولی پیشه خودمه همه چی مرتبه فردا ساعت نه وقت آرایشگاهه خودم میام دنبالت"

گوشیمو روی تخت گذاشتم ناخواسته بینه ریزش اشکام لبخند محوی زدم من آرسامو از ته دلم دوست دارم نمیدونم اما از حس دوست داشتن یه رفیق ساده خیلی فراتره دقیقا چیزی مافوق و ضد اون

.....

خواب آلود با چشمای بسته گفتم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_آقایی نکن بذار بخوابم بابا دیشب کلی گریه کردم بذار کپه مرگمو بذارم دیگه اه

یکهو چشمامو به شدت باز کردم من کی شوهر کردم خودم خبر نداشتم؟؟؟؟!!سرمو بالا گرفتم
موهامو که تو صورتم اومده بودن کنار زدم یا خوده خدا این برج زهرمار اینجا چی کار میکنه؟درسته
دیشب همش داشتم بهش فکر میکردم اما الان چه طور ممکنه توی اتاق من باشه با دیدنه آرسام
چشمام تا آخر حد ممکن گرد شده بود چشماش داشت میخندیدن ولی اخم کمرنگی روی صورتش
بود که به جذابیتش بیشتر می افزود آره بخند...بخند...دور دوره توهه

با حرص بهش نگاه کردم یعنی الان داشت منو مسخره میکرد؟ایی من حالی از تو زگیل بگیرم خودت
به خودت حز کنی

آرسام_نمیخواهی بلند شی؟خیر سرت وقت آرایشگاه داری

ولی وایسا جانه من یه سوال ازش بپرسم ببینم چه طوری جوابمو میده

_تو الان اینجا چی کار میکنی؟

چشم غره ای بهم رفت

آرسام_فکر کردم خانوم از ساعت هفت صبح بیدار میشن نگو میخوان تا لنگه ظهر بخوابن هرچی
منتظرموندم زنگ نزدی پیام دنبالت حدس زدم که خواب مونده باشی به خاطر همین خودم اومدم
دنبالت زنگ زدم به گوشیت که جواب ندادی زنگ خونتونو زدم که خدمتکارتون درو باز کرد و پدرت
منو دعوت کرد داخل منم از سر ناچاری قبول کردم وقتی اومدم تو پدرت ازم خواست خودم پیام
بیدارت کنم

وبالحن مسخره ای ادامه داد

آرسام_و مسلما سوپرایزت کنم

منو میدیدی داشتم حرص میخوردم یه جاهاییم داشت بدجوری میسوخت

_وایی عشقم چه قدر منو سوپرایز میکنی اونم تو همچین روزی یکم رعایت قلبمو بکن مگه نمیدونی
باتری خوره عزیزم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
وبعد با لحن آرومی ادامه دادم

پسره یرقانی

آرسام با حرص گفت:

آرسام_میدونی یرقان چیه که هی به من نسبتش میدی؟

اوه اوه اوه شیطنت سرکار خانوم آرام رستگار وارد میشود با شیطنت خاصی ابرویی بالا انداختمو
گفتم:

ناسلامتی رشتم تجربیه عزیزم... یرقان به تجزیه گلبول های قرمز خون میگن که درون کیسه صفرا رخ
میده و وقتی وارد خون میشه باعث زردی یا همون بیماری یرقان میشه

وبا تخیسی ادامه دادم...

وباعث رنگی شدن مدفوع میشه... میبینی چه قدر اسم بزرگیرو بهت نسبت دادم

از خشم داشت به قرمزی میزد لبخند حرص داری زدم اوخی دلم خنک شد بوی سوختنی داره میاد
فکر میکنم داره یه جاهاییش میسوزه

خخخخخخخ

آرسام_ مطمئن باش از این حرفی که زدی پشیمون میشی

الانشم پشیمونم چون میدونم همچین اطلاعاتی که در اختیار گذاشتمو نمیتونی ازشون استفاده
کنی حتی نفهمیدی آق مهندس حالام گمشو بیرون خودمو خوشگل کنم بریم آرایشگاه

پتورو کنار زدم تا بلند شم که با دیدنه لباسم سرخ شدمو سریع به زیر پتو رفتم بهش که با چشمایی که
داشتن از شدت هیزی منظورم همون شیطنته برق میزد نگاه کردم

مردک چشم چرون اون چشاتو درویش کن و گمشو برو بیرون

آرسام روم خم شد باترس و چشمای گرد شده بهش نگاه کردم عطرش چه قدر خوش بو بود دستشو
دراز کرد تا نمیدونم یه چیزی برداره که همزمان گفت:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_مراقبه حرف زدنت باش خانوم ریزه

واین حرفش همزمان شد با ریختن آب توی لیوانه بالای تختم توی صورتم

پوزخندی زد و گفت:

آرسام_فقط سریعتر من زیاد معطل نمیومم

بابیرون رفتنش از خشم فوران کردم من یه حالی ازتو بگیرم

یکهو باتمام حرصم جیغ زدم

_پسره یرق_____ان

.....

_ای بابا...تموم نشد؟

کیانا_وای این بار بیستم بود پرسیدی سرمونو بردی بابا آخه عروسم اینقدر وراج

_اولا من از تو نپرسیدمو از این دختره پرسیدم

کیانا_خب منم میشنوم دیگه رو مخه منم میری دیگه احمق جان

خواستم جوابشو بدم که موبایلم زنگ خورد

_کیانا گور به گور شده بین کیه؟

کیانا چپ چپ نگام کرد و بلند شد به سمته گوشیم رفت که با دیدنه شماره و اسمی که روش افتاده

بود چشماش درخشید میتونستم حدس بزنم کیه میرغضب جونو روحه آرسام بود خودتون حدس

بزنید کیه

باشیطونی بهش نگاه کردم کیانا رنگ چشماش و حالت صورتش تغییر کرد

کیانا_آقا امیره

_خب باشه...جوابشو بده بین چی میگه من که نمیتونم جوابشو بدم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
کیانا_وا من چرا جواب بدم؟ به تو زنگ زده

_بزن روی اسپیکر جوابشو بده و بگو که من زیر دست این آرایشگرم اینطوری باهاش حرف میزنم

کیانا زد روی اسپیکر و با لپای سرخ شده گفت:

کیانا_الو آقا امیر

امیر_وا من فکر کردم شماره آرامو گرفتم معذرت میخوام فکر کنم اشتباه گرفتم

کیانا_نه نه قطع نکنید درست گرفتید من کیانام این خطه آرامه ولی دستش گیره یعنی زیر این
دخترس داره بهش میرسه و نمیتونه جوابتونو بده!!!!

یکهو منو آرایشگره با تعجب به سمت کیانا برگشتیم صدای متعجب امیر باعث خندم شد

امیر_یعنی چی؟

کیانا از شدت حرص و خجالت سرخ شده بود و بالحن حرصی گفت:

کیانا_منظورم اینه که...

یکهو کیانا با صدای خشمگینی گفت:

کیانا_اه کار داره جناب...چرا زنگ زدین؟

امیر_وا خب چرا عصبانی میشید حتما کار داشتتم بهش زنگیدم دیگه گفتم بهش بگم که الان از یه
دعوی بزرگ بیرون اومدم همه دوست داشتن بشن ساقدوش این دوتا... با کلی پولو رشوه همرو دک
کردیمو رفتن الان منو یاشار ساقدوششونیم و دوست دارید که شمام همراهه ما بشید
ساقدوش؟ منظورم منظورم اینه که دوست دارین ساقدوش آرام و آرسام بشید؟ یانه؟

کیانا لبخند محوی زد

کیانا_منو یکی از دوستای آرام که اسمش پانیده هم میاییم قبوله

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_اوکی مادمازل ولی کیانا خانوم کراواته ما قرمزہ همراهہ کت و شلوار مشکی و لباس سفید کاملاً
ست یعنی از بالا تا پایینمون باہم ستہ و عرضم بہ حضورتون کہ طبقہ گفته فیلم بردار باید ساقدوش
ہا لباساشون باہم ست باشہ...لباس شما چہ رنگیہ؟

کیانا_خب راسیتشو بخواید قرمزہ

امیر_اومای شانس وری گود فقط...

_میشہ اینقدر حرف نزنید

امیر_آرام توہم ہستی؟چرا پہ حرفی نزدی ذلیل مردہ ہان؟آہا راستی یہ چیزی آرسام راہ افتادہ
بیاد دنبالت

_وای بہش بگو نیاد من فعلاً کار دارم اون نمیتونہ صبر بکنہ میترسم کارم طول بکشہ و خودش تنہا
برہ اون یہ قیزمیتیہ برای خودش

امیر زد زیر خندہ

امیر_آرسام عروستون میگہ نری دنبالش بشین تخمتو بخور

یکہو صدای حرصی آرسام بہ گوشم خورد

آرسام_کر نیستم خودم شنیدم

با خجالت گفتم:

_در واقع خب منظورم این بود کہ فعلاً نیاد

اوف خدایا عجب سوتی خفنی دادم اول زندگی!!

.....

بادیدنہ خودم توی آیینہ لبخندی زدم

یا بہتر بگم _____ز کردم بلہ کلا اعتماد بہ سقفیم برای خودم

آرایشو طرح موہام خیلی خوشگلم کردہ بودن البتہ ہرچند من خودم خوشگل بودم خوشگلتر شدہ

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

بودم به خصوص لباسم یه لباسه دکلمه خوشگل واقعا سلیقش حرف نداشت لبخند محوی زدمو با کمک کیانا شنلمو پوشیدمو به سمتة در خروجی که آرسام رسیده بود رفتم

با دیدنش توی اون کت و شلوار مشکی و لباس مردونه سفید و کراوات مشکی نفسم بند اومد خدایا چه قدر جذاب و خوشتیپ شده بود چه قدر ابهت...چه قدر جذبه نیگا بیشرف چه قدرم به خودش رسیده میتونستم حس کنم که آرسام هم بهم خیره شده اما..و

آرسام دسته گلو به دستم داد درو برام باز کرد و سوار ماشین شدم خدایا چی میشد آرسام ماله خودم میشد و الان این ازدواج یه ازدواج سوری نبود؟! آرسام سوار ماشین شد و عصبی پوفی کشید لبخندی زدمو گفتم:

_نمیخواایی چیزی بگی؟

بهم نگاهی کرد و گفت:

آرسام_مثلا چی بگم؟

با صدایی که سعی میکردم نلرزه گفتم:

_خب مثلا بگو چه قدر خوشگل شدی حداقل تظاهر کن که خوشت اومده

آرسام_آرام من...

_میدونم میدونم آرسام...نمیخواه چیزی بگی...معذرت میخوام...بیخیال

آرسام_میخواستم بگم خوشگل شدی

به سمتش برگشتم که سرشو پایین انداخته بود ناراحتی...عجز...کلافگی و نمیدونم یه کم نیازو توی چشمش میخوندم اما خب داشتم اشتباه میخوندم آرسامو نیاز؟هرچند مرد بود اما فکر کنم اون از این قاعده نیاز میاز مستثناء بود باید یه کلاس خوندن چشم برم این طوری همیشه

با به یاد آوردن حرفش یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید که به سمتم برگشت

آرسام_صدبار گفتم جلوی من اشک نریز لعنتی چرا نمیفهمی؟آرام قرارمون این نبود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

مگه من چی کار کردم آرسام؟

آرسام با حرص سرعتشو زیاد کرد

آرسام تو هم خوشگل شدی البته بودی ولی بیشتر شدی

بهم نگاهی انداخت با لحن آروم گفت:

آرسام تو هم ناز شدی خانوم کوچولو

به زور لبخندی زدم به سمت پنجره برگشتم خانوم کوچولو؟ نمیتونست از یه کلمه دیگه استفاده کنه حداقل یکم احساساتی تر بشه؟ وای خدایا تحملش واقعا برام سخته هنوز باورم نمیشه دارم چه غلطی میکنم

.....

سرکار خانوم آرام رستگار فرزند آرتان رستگار آیا بنده وکیلیم شما را به عقده دائم آقای آرسام تهرانی فرزند آرمان تهرانی با مهریه پونصد سکه طلا و یک سفر حج عمره و دویست شاخه گل رز دربیاورم؟

آناناز عروس رفته مشقاشو بنویسه

با حرص به آناناز گوربه گور شده نگاه کردم

برای بار دوم میپرسم عروس خانوم آیا بنده وکیلیم؟

امیر چیزی تو گوشه کیانا گفت که باعث شد چشماش برقی بزنه

کیانا بلند گفت:

کیانا عروس رفته بچشو بذاد

آرسام دستی به لباس کشید تا از خندش جلو گیری کنه منو میگی از حرص سرخ شده بودم حالا اینا فکر میکردن من خجالت کشیدم نمیدونن من کلا خجالت مجالت سرم نمیشه فقط دارم حرص میخورم میفهمی حرص

برای بار سوم میپرسم... آیا بنده وکیلیم؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
کیانا_عروس زیر لفظی میخواد

خواستم توی دلم فحشش بدم که یکهو یاده یه چیزی افتادم ایول آخ من حال کردم الان این زیر
لفظی نخریده و ضایه میشه و من هم بهش میخندم اوخ جون چه حالی کنم من
با ابروهای بالا رفته و شیطونی به آرسام نگاه کردم که لبخند محوی زد به یکی از آدماش اشاره کرد که
اونم سری تکون داد و بعد از چند ثانیه برگشت جلو اومدو مقابلمون با احترام خاصی دره سرویس
طلارو باز کرد آرسام هم با سر بهش اشاره کردو گفت:

آرسام_اینم از زیر لفظی

یعنی قشنگ یه جاهاییم از شدت سوختگی کلا ته گرفته بود

_برای بار آخر میپرسم...آیا بنده وکیلیم؟

خب حالا نوبته منه چشمامو برای یه لحظه کوتاه بستم به کسی که کنار دستم بود اطمینان داشتم اما
به تصمیم احمقانه ای که گرفته بودم یکم نه

ولی الان وقت جا زدن نبود باید جواب میدادم حداقل یه مدت راحت زندگی میکنم نفس میکشم
بعد می افتم دنبال کارای رفتنم

چشمامو باز کردم به سمت آرسام برگشتم که دیدم منتظر با یه نمه اخم داره بهم نگاه میکنه نمیدونم
تو چشماش چی دیدم که باعث شد ته دلم یکم ضعف بکنه درحالیکه از شدت استرس انگشت
دستمو یکم فشار دادم با لحن آرومو خانومانه ای که نمیدونم یکهو از کجا سبز شد گفتم:

_با اجازه پدرم و روح مادرم بله

همه دست زدنو پسرهام سوت زدن

به سمت آرسام برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکنه نگامو ازش گرفتم با گفته بله آرسامو امضا کردن
دفتری که ازمنو آرسام نزدیک سیصد امضا گرفتن نفس راحتی کشیدم هرچی امضا میکردی مگه
تموم میشد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
وقت دست کردن حلقه ها شد حلقه آرسامو برداشتمو با دستای لرزون دستش کردم که اونم حلقمو
دستم کرد وقتی دستامو گرفته بود و حلقرو دستم میکرد حسه شیرینی به تمامه وجودم سرازیر میشد
سرشو بالا آورد کلافه بهم نگاه کرد و عصبی چشماشو ازم گرفت

به انگشت عسلیش نگاه کردم آروم لبامو بردم جلو از چشمام شیطنت میبارید
آرسام آروم گفت:

آرسام_ گاز بگیری بیچارت میکنم

گاز محکمی ازش گرفتم که سرشو پایین انداخت و چشماشو بست دسته نفله شدشو از دهنم بیرون
آوردم

با لبخند حرص داری گفتم:

_خیلی مزه داد

انگشت عسلیمو داخله دهنش کردم که بدون هیچ حسی یه کوچولو ملق زد و ولش کرد
همین...

نه گازی نه انتقامی نه چیزی!!!!!!آخه این شوهره که ما کردیم؟ه_____ی

پوزخندی بهش زدم که از چشمش پنهون نموند بچه ها دستمو کشیدنو رفتیم وسط بترکونیم

.....

به مرده روبه روم که با زور بلند شده بود تا یکم باهام برقصه نگاه کردم دستی که روی شونش بود و
آروم فشار دادمو گفتم:

_آرسام میشه یه چیزی بگم؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با اخم منتظر بهم نگاه کرد سرمو پایین انداختمو آروم گفتم:

میتونستی کاری کنی که امشب حداقل بهم خوش بگذره

آرسام_مثلا چی کار کنم؟

سرمو بالا اوردم که فشار خفیفی به کمرم داد

آرسام_دفعه دیگه با دیدنه اشکی بودن چشمتا تضمین نمیکنم که سالم بمونن

_چرا روی اشکی شدنشون حساسی؟

آرسام_من بایه دختر تخس ازدواج کردم نه دختری که الان روبه رومه

با تخسی گفتم:

_یه تخسی من بشم که خودت حز کنی

نرم نرم با آهنگ در حاله تکون دادنه خودمون بودیمو رقصیرو که حسابی تمرین کرده بودیمو در حاله
اجراش بودیم

عشقم عزیزه جونم

ای عشق مهربونم

تو آغوشت بگیرم

میخوام پیشت بمونم

دستاتو مهربون کن

چشمتو آسمون کن

پر میکشم تو چشمتا

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
از عشق برات میخونم

اگه چشمتو نبینم میمیرم

اگه دستاتو نگیرم دلگیرم

اگه پیشم بمونی من آروم میگیرم

اگه موهاتو ببینم من تو باد

اگه قلبت بگه منو میخواد

دیگه از چشمای من اشکی نمیاد

.....

اشک تو چشمام جمع شده بود توی آغوشه دایه آرسام رفتم بغلش بوی مادرو میداد بویی که من
ازش محروم بودم ازهمون بچگی

دایه آرسام_ایشاءالله خوشبخت بشید گریه نکن عزیزکم آرسام دخترمو اذیت نکنیا

آرسام سر دایه رو بوس کرد و گفت:

آرسام_چشم شما نگران نباشید

پدر آرسام به سمتمون اومد که آرسام اخمی کرد آروم خم شد و نزدیک گوشم گفت:

آرسام_فقط دست میدی حق نداری بغلش کنی

با تعجب بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت؟! میدونستم که از باباش خوشش نمیاد اما
نمیدونستم تا این حد

پدر آرسام_خوشبخت بشید

باهاش دست دادم که خواست بغلم کنه که چنان مچ دستمو فشار داد که باور کنید به سرفه کردن
افتادم ناکس یهویی این کارو کرد آب دهنم پرید تو گلوم!

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
پدر آرسام با تعجب بهم نگاه میکرد

پدرش_چی شد دخترم؟حالت خوبه؟

آرسام_چیزی نشده...فقط سرفش گرفته

ای بری زیر هیجده چرخ پیام روی جنازت کمرمو تکون بدمو برقصم مردک بیشعور

چپ چپ به آرسام نگاه کردم که اخمی حوالم کرد نگا طلبکارم شدیم بیخیال اعصاب مصاب نداره
میزنه لهم میکنه بعد باید بیان با کاردک جمع کنن والا از این هیچی بعید نیست

امیر_داداش زیاد فعالیت نکنیا من نمیخوام فعلا عمو بشم

_خفه شو امیر

امیر_از من گفتن بود و از تو نشنیدن

امیر بهم چشمکی زد و ادامه داد:

امیر_امشب هم آتیش بسوزون باشه

آرسام_امیر_____ر

امیر ازمون فاصله گرفت و گفت:

امیر_آرام تو رو خدا امشب یه حالی ازش بگیر

آرسام با حرص بهش نگاه کرد که بادیدنه صورتش خندم گرفت این امیر قسم داد باید یه اتیشی
حتما بسوزونم

.....

با ذوق پنجره رو پایین دادمو دسته گلمو از پنجره بیرون بردم عروس کشون بود دیگه ماشین
پسردایی هام کنارمون بودن به سهند که پشت فرمون بود چشمکی زدم

سهند_میتونی دسته گلتو بندازی برام

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_نه...دلم نمیاد

سهند خنده ای کرد که منم لبخند نازی بهش زد

_سهندی مواظب جلوت باش دوست ندارم از دستت بدم عشقم

آرسام با تعجب بهم نگاه کرد

سهند مثل این هندی ها گفت:

سهند_اوه مای لایو من بدونه تو هیچ گاه از دستانت نمیروم همواره در دستانت تو باقی میمانم نفسم

زدم زیر خنده که بهم چشمکی زد

آرسام_شیشه رو بده بالا

_آرسام ضد حال نشو دیگه

آرسام_عقلا شنلتو بیوش اونو نخریدم تا بندازیش روی صندلی عقب

بهش نگاه کردم یعنی این الان غیرتی شده بود؟!

با صدای آرومی ادامه داد:

آرسام_سرما میخوری

با شنیدنه این حرفش انگاری آب یخ روم خالی شد پوزخندی روی لبام نشست پس غیرتی نشده بود

پنجره رو بالا دادم تموم شد شبی که هزاران آرزو برآش داشتم نابود شد به همین راحتی...

.....

چاقو رو برداشتمو به لباسم نگاه کردم روی تختم سقوط کردم اشک تو چشمام جمع شده بودنو دیدمو

تار میکردن هردختری آرزوش اینه که توسط عشقش با عشق لباس عروسیشو دربیاره ولی الان من

میخواستم با این چاقو...

اشکامو پاک کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
بیخیال دختر... صبور باش... مثله همیشه

به اتاق نگاه کردم دیزاین و دکور قشنگی داشت من توی این اتاق و آرسام هم توی اتاق بغلی
پوزخندی زدم مثل اینکه یادم رفته چرا و برای چی با آرسام ازدواج کردم
توی آینه به خودم نگاه کردم مرموزانه ابرویی بالا انداختم امیر گفته بود آتیش بسوزونم و از همه
مهمتر قسم داده بود تازه خودشم گفته بود که باید تخس باشم نه گریون پس...
از روی تخت بلند شدم از همین امشب تخس گری من آغاز میشه

.....

در اتاق آرسامو زدم که بعد از چند دقیقه در و باز کرد و با تعجب بهم نگاه کرد
آرسام_ چرا هنوز لباساتو عوض نکردی؟

_میگم تو شماره امیرو داری؟ شمارش تو گوشیم حذف شده
آرسام با اخم جذابش گفت:

آرسام_ الان این وقت شب شماره اونو میخوایی چیکار؟
با ناز لباسمو تکون دادمو گفتم:

_امیر بهم گفته بود اگه به مشکلی بر بخورم بهم کمک میکنه
دسته به سینه گفت:

آرسام_ میتونم بپرسم مشکله الان تو چیه؟

_خب نمیتونم لباسمو در بیارم دیگه... یعنی مشخص نیست؟

خودم از حرفی که زدم هیچ تعجب کردم خجالت هم کشیدم آخه این حرف بود تو زدی دلیل مرده
اونم جلوی شوهرت؟! دستاش از هم باز شدنو با اخم وحشتناکی جلو اومد

آرسام_ و شما الان دقیقا امیرو برای انجام چه کاری میخوایی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_میخواوم بهم کمک کنه

آرسام_تو چه کاری؟

خواستم جوابشو بدم که با خشم غریب

آرسام_کجای من شبیه سیب زمینی هان؟

_به خودت شک داری؟مگه من چیزی گفتم؟

داد زد:

آرسام_میخواایی زنگ بزنی به امیر کمکت کنه لباسو عوض کنی دختره...؟

بقیه حرفشو خورد

سرمو پایین انداختم بهش حق میدادم عصبانی بشه خودمم نمیدونم چرا همچین جمله ایو به زبون آوردم

آرسام_ببین درسته نباید باهات کاری داشته باشم اما با غیرتم بازی نکن آرام عاشقت نیستم ولی نسبت بهت بی غیرت نیستم فهمیدی؟الان هم گمشو برو تو اتاقم تا خودم کمکت کنم

لحنشو از یاد بردم فقط جمله آخرش باعث خوشحالیم شد لبخند محوی زدمو بهش نگاه کردم که احساس کردم خشمی که توی چشمش درحاله فوران بود با دیدنه اون لبخند از بین رفت با ناز وارد اتاق شدمو روی صندلی اتاقش نشستم به سمت اومد که لبخندی زدم

آرسام_من حوصله باز کردنه موهاتو ندارم خودت یه کاریشون بکن

چشمامو مظلوم کردم با لحن ناز و مظلومی گفتم:

_خواهش میکنم آقایی...من نمیتونم بازشون کنم

کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

آرسام_خیلی خب بچرخ تا برات بازش کنم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
لبخند پیروزمندانه ای زدمو پشت کردم تا موهامو باز کنه کلافگیشو توی ایینه میتونستم ببینم و یا
حتی از بعضی از رفتارهاش حسش کنم

آرسام_خدا این آرایشگرو لعنت کنه آخه مگه مجبور بود اینهمه گیره به موهاش بزنه؟

_موهام خودشون بلنده آقا لازم بود

آرسام_دقیقا سیصد تا من گیره از تو موهاش بیرون کشیدم ولی هنوز تموم نشده

به حرص خوردنش نگاه کردم لبخندی زدم خدایا این مردو هیچ وقت ازم نگیر

.....

با افتادنه آبشار موهام لبخندی زدم

آرسام کلافه گفت:

آرسام_امره دیگه ای نیست

بلند شدمو آروم به سمتش رفتم که بهم نگاه کرد دستمو روی سینش گذاشتمو آروم گفتم:

_میشه بندهای لباسمو باز کنی؟ آخه این آرایشگرو این کیانا گوربه گور شده خیلی محکم بند پشتمو

بستن خودمم نمیتونم بازشون کنم

آرسام_پشت کن تا برات بازش کنم

پشت کردم موهامو بالا دادم که بنداشو برام باز کرد خیلی سریع موهامو ول کردم گفتم:

_ممنون همین قدر کافیه

آرسام_تموم شد؟

_بله اوامر تموم شد

چپ چپ نگام کرد که زدم زیر خنده

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
سرشو کج کرد و بهم نگاه کرد روبه روش ایستادم دستای مردونشو روی شونم گذاشت و باصدای آروم
و مغمومی گفت:

آرسام_میدونی من سی و یک سالمه؟

با تعجب بهش نگاه کردم الان چه وقت پرسیدن این سوال بود؟

_اهیم میدونم

آرسام_پس این کارو باهام نکن نمیخوام برات اتفاقی بیفته الان سریعتر از اتاقم برو بیرون چون مرده
توی این سن...

یکهو منظورشو گرفتمو با خجالت سرمو پایین انداختمو لبمو گزیدم

_من...من...میدونم که تو...تو هیچ وقت همچین کاری نمیکنی

آرسام_بین آرام من سی و یک سالمه و مردیم تو اوج نیاز ولی همیشه این نیاز مردونمو سرکوب
کردم ولی الانی که همسرم شدی یکم قضیه سخت میشه نمیگم آدمه ضعیفیم اتفاقا روی خودم
تسلط دارم ولی یه امشب فرق میکنه پس خواهشا زودتر از اتاقم برو بیرون تا اتفاقی نیفته

_برو بخواب آرسام

آرسام_بینم تو میری بیرون تا من بخوابم

_برو بگیر بخواب قول میدم نجابتتو لکه دار نکنم

آرسام_ایی ایی بیشعور

به قیافه شیطونش نگاه کردم خندیدم آرسام مرده خودداری بود اینو من میدونستمو بهش ایمان
داشتم به خاطر همین کنارش احساس امنیت می کردم حتی الان توی این لباس!!!

_دراز بکش میخوام خودم پتو رو روت بندازم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_ تو استخرشون دارن آب بازی میکنن یاده بچگی هاشون افتادن

زدم زیر خنده و همزمان از شاهین خداحافظی کردم سوار ماشینم شدم مثله همیشه یه دست مانتو
وشال برای خودم توی ماشین داشتم! برای یه همچین مواقعی لازم میشد

.....

گوشیم زنگ خورد برج زهرمار داشت نور میداد منظورم این بود اسمش روی گوشیم داشت خاموش و
روشن میشد

تماسو برقرار کردم که صدای حرصیش به گوشم رسید:

آرسام_ چرا فرار کردی؟

_ خب راسیتشو بخوایی آقامون عصبانی هستن زدم بیرون تا خدایی نکرده خونی به پا نکنن

آرسام_ کدوم گوری هستی؟

_ همین که میایی تو... دست چپ... قطعه بیستم سنگ قبرم سفیده... خیلی سر راسته... به راحتی
پیداش میکنی گلم

آرسام_ اگه جرات داری برگرد خونه بین چی کارت میکنم

_ مسخره نشو آرسام... جنبه داشته باش داری زنتو از خونه میندازی بیرون؟

آرسام_ صد بار گفتم تو...

_ ای بابا خیلی خب الان میخوایی من کجا برم؟ دوست پسرم رفته مسافرت کیانا هم امروز رفت شمال
من کجا برم؟

آرسام_ هر قبرستونی میخوایی برو

_ خیلی خب آقای خوش غیرت خودت گفتی هر قبرستونی برم دو روز دیگه با شکم بالا اومده برگشتم
خونه ازم گلایه نکنی چون خودت میدونی که مفتی اتاق بهم نمیدن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
گوشیرو از گوشم فاصله دادم تا صدای نعرشو نشنوم اربعدہ میکشید میدونستم خیلی عصبانی شده
ولی هم لذت میبردیم هم میترسیدیم

آرسام_من تورو میکشم دختره چشم سفید حالا با شکم بالا اومده برمیگردی خونه؟ تو برگرد ببین چی
کارت میکنم که روزی صد بار آرزوی مرگتو کنی

_اینقدر تهدید نکنو جنبه داشته باش شوخی کردم میرم پیشه امیر و یاشار

خیلی سریع تماسو قطع کردم

خخخخخ

الان داره حرص میخوره

تو خیابونا برای خودم چرخ میزدم...بله دیگه...وقتی یه کار بد میکنی و شوهرتو حرص میدی اونم
لطف میکنه و تورو از خونش میندازه بیرون اون وقت میخواد من با شکم بالا اومده نرم خونش

همین طور که از سر بیکاری دیوونه شده بودمو برای خودم هی چرخ میزدم یکهو چشمم به یه دختر
و پسر کوچولو افتاد که کناره خیابون نشسته بودن داشتن گریه میکردن زدم روی ترمز و از ماشین
پیاده شدم به سمتشون رفتمو آروم دختر رو بغل کردم

_چی شده خاله چرا گریه میکنی؟

دختره با گریه گفت:

_خاله ببین عروسکم پاره شده

پوفی کشیدمو گفتم:

_فقط همین...برای این داری گریه میکنی؟

حالا نکه وقتی عروسک خودت یه چیزیش میشد تموم محل نمیدونستن!!!

دختر_اِخه...اِخه...دیگه برام عروسک نمیخرن تازه بابت خراب شدنشم کتکم میزنن

اشک تو چشمام جمع شد به سمته پسره برگشتمو اونم آروم بغل کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_تو چرا داری گریه میکنی کوشولو خودم

پسر_عروسکم داره گریه میکنه

با تعجب بهش نگاه کردم که ازم جدا شدو دختررو بغل کرد و گفت:

_گریه نکن خودم بزرگ شدم یکی بهترشو برات میخرم نمیذارم کتکت بزنه خودم عینه یه مرد ازت
دفاع میکنم

دختره بینیشو بالا کشید با صدای بچگونه و آمیخته با گریه گفت:

_راست میگی؟

پسر کوچولوه هم با غرور خاصی گفت:

_ایهیم...من مردیم واس خودم منو دست کم گرفتی؟

با تعجب به پسر نگاه کردم اینم از پسر کوچولوی مملکت از بزرگها دیگه چه انتظاری داری؟ نیم وجبی
بین چه حرفایی میزنه عروسکم داره گریه میکنه؟چه زبون دراز این بزرگ بشه چی میشه

دست هردوشونو گرفتمو گفتم:

_میخوام بیرمتون خونه خودم

دختره_نه خاله باید این گلهارو بفروشیمو برگردیم

_خودم همه گلاتونو میخرم نگرانش نباشید

اول بهم دیگه یه نگاه انداختن بعد پسر مشکوک بهم نگاه کرد و بعد درحالی که پسر دست دختررو
گرفت هر دوشون دنبالم راه افتادن اول رفتیم بازار و چند دست لباس برای هردوشون خریدمو بعد از
صرف شام توی رستوران رفتیم شهربازی...

.....

توی ماشین نشسته بودیم دختره که الان فهمیده بودم اسمش دریاس گفت:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
دریا_خاله ممنون عروسک قشنگیه

لبخندی زدمو گفتم:

_قابله تورو نداره نانا خانوم

از تو آینه داشتم به هردوشون نگاه میکردم که یکهو موبایلم زنگ خورد برش داشتمو تماسو برقرار
کردم

_جانم آرسام

آرسام_کجایی؟

_قربون محبت شوهرم بشم نگران شدی؟ داریم با بچه ها برمیگردیم خونه

ای خاک بر سرم بچه چیه؟

آرسام_منظورت امیر و یاشاره؟ الان بهشون زنگ زدم گفتن که اونجا نرفتی

خندم گرفته بود

_بین برگشتم برات توضیح میدم

آرسام_ساعت نه شبه آرام اینقدر عصبیم نکن به خدا یه کاری دستت میدم دختره... (بقیشو ادامه
نداد) سریع برگرد خونه

_چشم الان دارم برمیگردم خونه آرسام

آرسام_خیلی خب

_بای بای گوگولی خودم

تماسو قطع کردم ریز ریز خندیدم کلا من حال میکردم با حرص دادنو حرص خوردنش فکر کنم اخر
سر سخته کنه بیفته رو دستم

آروم "خدایی نکرده ای" گفتم که پسره که اسمش دنیل بود گفت:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

ناخواسته چشمامو بستمو دستمو بالا بردمو محکم تو صورت مردی کوبیدم که عاشقش بودمو
دوشش داشتم نفسم بهش بند بود و توی این یه ماه کاملاً عاشقش شده بودم اما این حرفش برام
خیلی سنگینو سخت بود با ناباوری بهم نگاه کرد با صدای لرزونی گفتم:

_حرف دهنتو بفهم... بدرک که نمیخوای... خودم یه فکری براشون میکنم

با خشم مچ دستمو محکم گرفت و فشارش داد

آرسام_ الان چه غلطی کردی؟ میبینم کارهای شجاعانه میکنی؟

_دستمو ول کن میخوام برم... بچه ها تنهان... من همیشه کارهای شجاعانه انجام میدم لذا شما چشم
بصیرت نداشتی تا ببینی

آرسام_ بدرک که تنهان... جوابه منو بده... به چه جراتی روی من دست بلند کردی؟ دستی که روی آرسام
تهرانی بلند بشه فلجش میکنم

جیغ زدم:

_غلط کردی تا همون دستتو فلج کنم پسره الدنگ فکر کردی از هیکت که اندازه یه گوریل چه عرض
کنم اندازه یه غوله میترسم؟ نخیر آقا خواب دیدی خیر باشه دستمو ول کن ببینم

محکم هولش دادمو ادامه دادم:

_به کوری چشمت خودم یه کاری براشون میکنم هیچ احتیاجی به تو هم نیست

تند تند پله هارو پایین رفتمو به سمت بچه ها که مظلومانه و ساکت روی مبل نشسته بودن رفتم
لبخند زورکی زدمو تا آخر شب باهاشون بازی کردم

.....

موهای دنیلو نوازش کردم آروم بوسش کردم هردوشون روی تختم به خواب رفته بودن خیلی به دلم
نشسته بودن اما خب نمیتونستم خودم به تنهایی به فرزند قیامت قبولشون کنم احساس تشنگی کردم به
خاطر همین بلند شدم تا برم پایین یکم آب بخورم از اتاق بیرون رفتم و به سمت پله ها رفتم که یکهو
بادی اومد که باعث شد لرز کنم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

پرده های تراس به خاطر باز بودن در داشتن تکون میخوردن به خاطر همین به سمت تراس رفتم تا درشو ببندم که چشمم به آرسام افتاد که توی تراس نشسته بود و به آسمون نگاه میکرد خوش به حال آسمون کاشکی این طوری هم منو نیگا میکرد همیشه ژستهایش ابهت داشت و الان هم با اون پایی که روی اون یکی انداخته بود ابهت مردم بیشتر شده بود لبخندی زدمو به سمتش رفتم آدم کینه ای نبودم اون ماجرارو هم فراموش کرده بودم

چرا نخوابیدی؟

به سمتم برگشت و نگاهی بهم انداخت میتونستم رگه های تعجبو توی چشمش ببخونم اما نمیدونم چرا نگاشو ازم گرفت

آرسام_انگار نه انگار اتفاقی افتاده

آروم جلو رفتم منو آرسام که قرار بود ازهم جدابشیم پس بذار باهم خوب باشیم و ازم ناراحت نباشه الان این پسره فکر میکنه من دختری کینه ایم یا لوس و حتی باید برای آشتی بیاد منتمو بکشه هرچی باشه اون کمکم کرده بود و من هم...

از پشت آروم بغلش کردم که جاخورد گونشو از پشت درحالی که بغلش کرده بودم بوس کردم و گفتم:

معذرت میخوام که اون کارو کردم خیلی عصبانی بودم توهم قبول کن که حرفت اشتباه بود

آروم دستشو روی دستم که پایین گردنشو بالای سینهش بود گذاشتو گفت:

آرسام_فکر میکردم تایه مدت باهام قهریو ازدستت آرامش دارم

تک خنده ای کردم

میخواهی قهر کنم بعد بیایی منتمو بکشی گوگولی هرچند شنیدم میگن آرزو بر جوانان عیب نیست ولی تو که پیری پس این حرف برای تو صدق نمیکنه

چپ چپ نگام کردو گفت:

آرسام_مرده سی و یک ساله پیره؟

ای بگی نگی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با دستم آروم بازو شو نوازش میکردم که حس خیلی قشنگی ازم بالا میرفت

آرسام_میخوای باهاشون چی کار کنی؟

_نمیدونم ولی نباید برگردن اونجا چون کتک میخورن اونجا جز عذاب چیز دیگه ای نصیبشون نمیشه

آرسام_میسپارمشون به یکی از دوستام

با خوشحالی بهش نگاه کردم و ازش جداشدم رفتمو روبه روش ایستادم بهم نگاه کرد دلم داشت براش
ضعف میرفت اشک تو چشمام جمع شده بود که حالت چشمای مشکی نافذ و خمارش تغییر کرد
خودمو محکم انداختم تو آغوشش...

توی آغوش مردی که جز آرامش بهم چیز دیگه ای نمیداد سرمو بین گردنش گذاشتمو باصدای لرزونی
گفتم:

_بهترین خبری بود که شنیدم ممنونم آرسامی...ممنونم

با ذوق و چشمای اشکیم پیشونیمو چسبوندم به پیشونیش که کمی تعجب کرد ولی فکر کنم عادت
کرده بود چون میزانه تعجبش نسبت به چندماه پیش کمتر شده بود چشمای به رنگ دریاش توی
چشمام توی نوسان بودن

_فردا فسنجون با آغوش باز منتظرته آقای

همین طور داشت بهم نگاه میکرد آروم دستشو بالا آورد و بین اون فاصله کم دستشو به چشمام
رسوندو آروم اشکامو پاک کرد

آرسام_جلوی من اشک نریز دختره تخس

لبخند محوی زدم که آروم دستشو اطراف صورتم گذاشت و بالحن آرومی گفت:

آرسام_چشماتو اشکی نکن یه چیزی بهت میگم اما اگه بفهمم حرفمو به یه منظور دیگه ای گرفتی
زندت نمیدارم

آروم سرمو روی سینش گذاشتم و خودم دستشو دور کمرم گذاشتم که تک خنده ای کرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
وارد اتاقم شدمو روی کاناپه اتاقم نشستمو به دریا و دنیل نگاه کردم

خدایا یعنی من میتونم بدونه اون تحمل کنم یا حتی به این زندگی ادامه بدم؟ هندزفریمو داخل گوشم گذاشتمو چشمامو بستم با شنیدنه صدای سامان جلیلی اشکام بیشتر چون گرفتن:

از دل بیقرارم

ناسازگارم

اخ گله ها که دارم...

حصرت شده که یک شب...

آرومو بی تب...

سر رو بالش بزارم...

مگه دل تو بیکاری...

واسه مردم آزاری...

این دله بیقرارم...

پی بهانس...

طالعش چه عاشقانس...

هرچی میگم که بس کن...

این احمقانس...

انگاری دل دیوانس...

مگه دل تو بیکاری...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
واسه مردم آزاری...

یکی یه دونه دلم باش...

یه روزی بشی عاشقم کاش...

نکنی ازم دوری...

تنهام نذاری اینجوری...

یه دیوونه مثل خودم باش

بشی دیوونه دلم کاش...

میگی مگه مجبوری...

اخه عشق که نیست زوری...

آخه عشق که نیست زوری...

(سامان جلیلی...از دل بیقرارم)

.....

با خوشحالی فسنجونمو چشیدم

اییم...خیلی خوشمزه شده آرسام برای این غذا چون میده درواقع آرسام عاشقه این غذا بود و الان
من با عشق براش درست کرده بودم که متاسفانه از عشقش خبری نداشت که ای کاش داشت و اونم
داشتو کلا هر دو مون داشتیمو الان یکی دو تا بچه هم داشتیم!!!!

خخخخخ

لبخندی زدم به ساعت نگاه کردم نزدیک اومدنش بود به خاطر همین یه تاپ و دامن کوتاه سفید
عروسکی پوشیدمو کمی رژ زدمو پایین رفتم که آرسام در خونرو بست اوه چه به وقت پایین اومدم با
ذوق بهش نگاه کردم که مثل همیشه با اخمی که روی صورتش بود بهم نگاه کرد به لباسام نگاهی کرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
و اخماشو بیشتر توهم رفت بعضی اوقات پشیمون میشدم که این طوری جلوش لباس میپوشیدم
مخصوصا سی و یک سالم بود و دیگه بدتر

کیفشو از دستش گرفتمو گفتم:

_خسته نباشی برو لباساتو عوض بکن غذا مورد علاقتم آمادس

به آشپزخونه نگاهی کرد و سری تکون داد از پله ها بالا رفت دلم گرفت این برج زهر مار چرا سلام
نکرد؟ نه سلامی نه حرفی نه چیزی

پوووف تامن اینو تغییر بدم پیر شدمو بس...

.....

بهش نگاه کردم...

آروم و جدی مشغوله خوردنه فسنجون بود

قاشقو تو هوا تکون دادمو گفتم:

_امروز من با کیانا میرم خرید

خیلی جدی و خشک گفتم:

ارسام_برو

ابرویی بالا انداختمو به دستش نگاه کردم دلم گرفت ولی به روی خودم نیاوردم

_حلقه کو؟

سرشو بالا آورد و باهمون اخمش بهم نگاه کرد پوزخندی زد و مشغوله خوردنه غذاش شد از سره جام
بلند شدمو گفتم:

_میدونم دوسم ندارینو این ازدواج سوریه لازم به درآوردن اون حلقه نبود اقلا آبرو خودتو حفظ

میکردی که سره سه ماه نکشیده حلقه درآوردی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با خشم از آشپزخونه زدم بیرون مثلا با در آوردن اون حلقه میخواست چپرو اثبات کنه اینکه دوسم
نداره؟ این که کاملا واضح بود دیگه چرا حلقشو درآورده بود

.....

_وای به جانه مادرم خسته شدم بسه تورو خدا

کیانا_ بیا این پاساژ و هم بگردیم بعد میریم

_وای کیانا تو خسته نشدی؟

کیانا_ اه چه قدر نق میزنی خو

چپ چپ نگاش کردم که خنده ای کرد

کیانا_ خب احوالات آقاتون؟

_مردن

کیانا_ هنوز هم رابطتون مثله قبله؟

_آری

کیانا_ خب چرا دست به کار نمیشی آرام

_مثلا چی کار کنم؟ اون همیشه عینه یه برجه زهرماره عینه یه کسی که از دماغه فیل افتاده باشه اصلا

هم به لباسمو خیلی از حرکاتم توجهی نمیکنه ولی من که هدفم عاشق کردنه آرسام از طریق و راه

رابطه نیست میخوام خودش عاشقم بشه فهمیدی

کیانا_ خیلی خب حالا اون لباسه قشنگ نیست؟!

ناراحت شدم... حتی کمی باهام حرف نزد یا حتی اینکه باهام احساس همدردی کنه فکر کنم این

خانوم هم...

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
از پله ها پایین رفتمو صدامو انداختم پس کلم:

_____ آرسام... آرسام _____ پسره گور به گور شده کدوم گوری
هستی تو؟

به پایین پله ها رسیدم که دیدم آقا توی حال تشریف ندارن پوووف حتما باز سالنه اخه بگو میخوایی
چه قدر گنده بشی؟ میخوایی از مرحله غولی به چی برسی آخه؟

باغرغ از پله ها پایین رفتم و وارد سالن ورزشی آقا شدم که دیدم داره ورزش میکنه با دیدنم گفت:
آرسام_ اینجا چی کار میکنی؟
با حالت تهاجمی گفتم:

_____ ای بمیری از دستت خلاص بشم چرا رمزه وای فای خونرو عوض کردی!!!
ابرویی بالا انداخت و گفت:

آرسام_ عوض نکردم همونه
_____ گوشام مخملیه آق پسر

آرسام_ نمیدونم برو از تو آینه نگاه کن بین مخملیه یانه ولی با اینکه لمسشون نکردم احساس
میکنم مخملیه

نمیدونم چرا با شنیدنه این حرف که "لمسشون نکردم" یه طوری شدم
ووووویییی خدایا!!!!

_____ خیلی خب خسیس بدبخت خودم بسته میخرم لازم نکرده رمزه جدیدو بهم بگی
با حالت تاسف بهش نگاه کردم برگشتم که برم که با اخم گفت:

آرسام_ رمزش همون رمزه قبلیه فقط دو رقم آخرش شده دوازده
با تعجب به سمتش برگشتم که شونه ای بالا انداخت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_اتفاقی بود

_اما...اما...اون که روز تولده منه

آرسام_گفتم اتفاقی بود برای خودت خیال بافی نکن

_بعضی ها عجب چیزایی میخورن آخه بگو چه خیالاتی بکنم باید یه ویسی فوت بازکنم

با خشم طوری بهم نگاه کرد که شلوار لازم شدم

_خیلی خب حالا...اینطوری نگام نکن تمامه جدم توی گورشون لرزیدن

بعد با لحن آرومتری ادامه دادم:

_بی جنبه

پشت کردم برم که با لحن دستوری و خشنی گفتم:

آرسام_هنوز از اون کیک ها داریم؟

لبخند محوی زدم چه قدر این پسره تخس بود کیک میخواست ولی تو رو خدا نیگا با چه لحنی هم
خواست انگار طلب کاره

_آره داریم...چه طور مگه؟

آرسام_خب دوتا برام بیار

این بشر چه قدر پرو بود بیشتر از طرز لحنش خندم گرفته بود

_نوکره بابات غلام سیاه

اخماش رفت توهم که خندیدمو گفتم:

_حموم کردی همراهه شکلات داغ برات میارم

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرسام_ ای خدالعتت_____ت

کنه_____ه

ریز ریز خندیدم اوخی دلم خنک شد

آرسام_خودت_____و از همین الان مرده فرض

کن_____ن

با بیخیالی یه شکلات باز کردم تو ی دهنه مبارکم گذاشتم انگار نه انگار آقامون داره حنجرشو جر میده
و منم همش دارم توی شلوارم شکوفه میکنم

توی شامپوش تخم مرغ ریخته بودم...اونم بگو چندتا... بیست ت_____ا...حالا
بذار خیلی گاف ندم فقط شیش تا بود البته نظره این یاشار و امیر بود نه من بله نقشه های من
شیطانی ترن

یه ساعتی گذشت خبری از این پسره نشده بود فکر کنم مرده باشه

اون طوری که اون نعره زد فکر کنم تمامه آداماش و تمامه همسایه ها فهمیدن که حموم رفته

بیخیال

داشتیم به فیلمم که هیچی هم ازش حالیم نمیشد نگاه میکردم نمیدونم آرسام ازاین چی حالیش
میشد زبان فرانسوی بود خو منم که فوله فول بودم به خاطر همین خیلی عالی حالیم میشد واقعا به
خصوص تصویرهاشو همین طور توی دلم داشتم غرغر میکردم که یکهو موهام از پشت کشیده شدن

_ای ای نکن وحشی چته؟چرا یکهو رم کردی؟ولم کن دیوونه آمازونی چرا افسار پاره کردی؟ولم کن
موهامو کندی

آرسام با لحنی که توش حرص موج میزد گفت:

آرسام_حالا تو شامپوی من تخم مرغ میریزی؟

_نکن آرسام فقط تلافی کاره خودت بود

آرسام_تلافی چه کاری اون وقت؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
- پینچر کردن چرخای ماشین خوشگلم تا نرم مهمونی

آرسام با لحن عصبی و خشمگینی گفت:

آرسام-اون خراب شده ای که قرار بود بری اسمش مهمونیه؟

-موهامو ول کن چرا داری چرت و پرت میگی؟

با خشم غرید

آرسام-گفتم اون خراب شده مهمونی بود؟

-خیلی خب خیلی خب باشه باشه ولم کن آرسام حتی غیرتی شدنتم خرکیه ولم کن!!!

موهامو ول کرد و روی مبل نشست و یکی از کیک هارو برداشت و خورد عجب رویی داشت به قرآن

چپ چپ نگاهش کردم که ابرویی بالا انداخت و گفت:

آرسام-چی؟

-چی پوفه

آرسام-اوه نه بابا حیف حیف دست بزن اونم روی زن جماعت ندارم مگر نه تا الان صدبار بیمارستان

بستری شده بودیو صدبار پیوند اعضا شده بودی

-چه غلطا آرسام در خواب بیند پنبه دانه

به سمتم خیز برد و مثل همیشه از دستش فرار کردم

.....

به خودم توی آینه نگاه کردم خوبه خوشگل شده بودم مانتو و شلوار جین سفید همراهه شال و کفش های مشکی پاشنه بلند با کیف ست آرایش ملایمی هم روی صورتم بود که بیشتر نازم کرده بود هربار که یه ذره از این ملایمی فراتر میرفتم آرسام حسابی سگ میشد امروز باید خیلی چیزهارو سرو سامون بدم!!بریم داشته باشیم بترکونیم شرکت آقارو!!!

به این عفریته نگاه کردم داشت عصبانیم میکرد دلم میخواست پاژنه این کفشه دوازده سانتیمو فرو کنم توی حلقش آخه بگو کشمش من باید چرا منتظر دستور تو بمونم که اون دهنه گشاد تو که عینهو لبای شتره از پس بهش تزریق کردی تکون بدی

با خشم غریدم:

چی شد؟

با ناز خرکی گفت:

فعلا کار دارن

حالا خوبه من میدونستم اصلا بهش خبر نداده آخه بگو دختره سانسور دار اتاقه شوهرمه باید از عوارضیه تو عبور کنم؟ با خشم بلند شدم دستمو روی میز گذاشتمو به سمتش خم شدم

میدونستی من زنه رئیستم؟ پس لزومی نداره که وقتی کار داشته یا نداشته باشه من از تو اجازه بگیرم برم تو روی مخم اینقدر راه نرو تا نگم اخراجت کنه

بهش پوزخندی زدمو ادامه دادم:

دورو بره شوهره من اینقدر نیلک و براش عشوه های خرکی نرو چون روش تاثیری نداره زنه به این خوشگلی داره به تو دختره منشی کی اهمیت میده پس اگه یه بار دیگه بیام ببینم آرایشو طرز پوششت جلوی شوهرم اینطوریه اون وقت ببین چی کارت میکنم آبرو برات نمیدارم اول میدمت به بچه ها چپ و راستت بکنن بعد میندازمت بیرون

حال کردین طرز بیانو؟

والا شوهر که از سره راه نیاوردم با بدختی شکارش کردم

خخخخخخخخ دیواللله

به سمت دره اتاق رئیس این خراب شده رفتمو بازش کردم که با تعجب دیدم آرسام روبه روی پنجره قدی اتاق ایستاده بودو داشت به بیرون نگاه میکرد و از فضا لذت میبرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
این الان کار داشت؟ این دختره یعنی بهم دروغ گفته بود؟ یعنی من گوله یه کشمشو خورده
بودم؟!!! ای خاک برسرت برو بمیر آرام خانوم از یه کشمش رو دست خوردی

آرسام با اخم به سمتم برگشت که یکهو جا خورد اینو دیگه کجای دلم بذارم

آرسام_ اینجا چی کار میکنی؟ چرا بدون اجازه وارد اتاقم شدی؟

عصبی پوفی کشیدمو گفتم:

_وای واقعا ممنونم... نه همین جا راحتم همین جا میشینم... نه تورو خدا نگو آخه زحمت میشه حالا
که زیاد اسرار داری شکلات داغ همراهه کیک میخورم

با خشم غریدم:

_برای ورود به اتاقه همسرم فکر نکنم به اجازه نیازی داشته باشم این منشی عفریتت که گفت کار
داری چه طور بیکاری و داری از منظره لذت میبری؟

اخماش بیشتر توهم رفت

آرسام_ چرا در نزدی؟ توهم به جمع خرهای این شرکت اضافی شدی؟

_البته به اضافه شما

دندون قرچه ای کرد که یه ذره فقط یه کوشولو تو شلوارم جوونه کردم که نسبت به جوونه هایی که
قبلا میکردم هیچ بود

روی یکی از میزها نشستمو گفتم:

_یه بار برای اون سوال جوابتو دادم پس اینقدر تکرارش نکن خب احوالات آقامون چه طوره؟

آرسام_ بگردی مبل و صندلی تو این اتاق زیاد هستا

_میدونم اما حوصله گشتن ندارم عزیزم

آرسام بهم نیم نگاهی انداخت و بعد نگاهشو گرفت که بره سمت میزش که سریع سرشو به سمتم
برگردوند

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
انقدر خورده بودمو سنگین شده بودم که اصلا حالو حوصله خندیدن هم نداشتم

_ مطمئن باش از هیچ چیزی توی این دنیا من جا نمیومم حالا آق مهندس از اینا نداری یکم دیگه بهم بدی؟

آرسام_ بلندشو برگرد خونه آرام اون همه شکلات خوردی سیر نشدی بازم میخوایی؟ به جیبه من رحم نمیکنی به دندونهای خودت رحم کن

_ خیلی خب خسیس خان برای دویست سیصد میلیون که سهله با چند میلیارد ریسک میکنه اون وقت برای صد تومن خریدن این شکلات ها خسیس بازی درمیاره تو بیار اصلا خودم پولشو میدم

آرسام_ اینقدر غر نزن ازهمینا توی اون خونه هم هست

_ خب اخه اینا خوشمزه ترن

آرسام_ وای آرام چرا حرفه بیخود میزنی دارم میگم همونه برای اینجا هم سفارش دادم ازهموناس هیچ فرقی باهم ندارن

_ خب چرا من پیداشون نکردم؟ اون سری رو پیدا کردم اما از اینا توی اون خونه تا حالا ندیدم

آرسام_ خوب بگرد پیداشون میکنی اگه میخوایی سفارش بده

_ باشه... ولی از جیب شما

آرسام_ خیلی خب از جیب من سفارش بده آدرسو شمارشونو برات مینویسم شماره اشتراکمونم بیست و سه

مکثی کردو چشماشو کمی ریز کرد

آرسام_ حالا نگفتی چرا اینجا اومدی؟

_ اومدم ببینمت

آرسام_ توخونه کم میبینی دقمم میدی اینجا هم ول کن نیستی یعنی من نباید اینجا هم آرامش داشته باشم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_خب نه تو آرامش میخوایی چی کار عزیزم؟ ولی به دلت صابون نزن چون اومدم اون دوتا رو ببینم
اخمی کرد که اصلا نفهمیدم معنی این اخمش چی بود یه دکمر و فشار داد که قزمیت وارد اتاق شد

_با من کاری داشتین؟

آروم گفتم:

_آره برو جوراباشو بشور

فکر کنم آرسام شنید چون دستشو به لباس کشید تا نخنده

آرسام_به آقایون راد و حق پناه بگید کارشون دارم

قزمیت_چشم

ناخواسته صداش زدم:

_میگم قزمیت

یکهو منشی با چشمای گرد شده به سمت برگشت بدبخت حسابی جا خورده بود با لحن بامزه و
مسخره ای گفتم:

_چه قدرم خوب اسمشو بلده همین که صداش زدم سریع به سمت برگشت بهت هشداره داده بودم
که نازهای خرکی برای شوهره من نیایی معمولی هم میتونی بگی چشم

قزمیت با حرص بهم نگاه کرد و بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت آرسام اخمی کرد و گفت:

آرسام_این چه طرزه حرف زدنه

_از این رفتارش به ستوه اومده بودم

آرسام_به تو چه ربطی داره آرام چرا داری این کارها رو میکنی؟ زشته

پوزخندی بهش زدم که امیر ویاشار وارد اتاق شدن

امیر_جانم سرور جانم ای ملکه شفتالوها

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
و بعد هرهر زد زیر خنده که وقتی چشمش به من افتاد یکهو به سرفه کردن افتاد

یاشار_ توهم اینجایی؟

_فعلا کامل نرسیدم این نصفه که رسیده

امیر یکهو پیف پیف کردو با صورتی جمع شده روبه روی آرسام گفت:

امیر_ به اندازه یه خرس گندس وقتی معدش به مئانش فشار میاره بمب شیمیایی تو اتاق میترکونه
بعد آروم غر زد:

امیر_ انگار نه انگار سی و یک سالشه از قدو هیکلش خجالت نمیکشه اینجارو به دستشویی تبدیل
کرده الان این اتاق بیشتر شبیه دستشویییه رئیسه تا اتاق رئیس حالا جلوی ما خجالت نمیکشه به
هرحال آدم جلوی زنش باید یه نیمچه خجالتم بکشه ایم خدا مرگت بده

یکهو امیر چشمش به ظرف خالی شکلات های روی میز افتادو با چشمای گرد شده گفت:

امیر_ همشو خوردی؟! پس بگو چرا این اتاق اینقدر بوئه خوب میده

هم از خجالت سرخ شده بودم هم از شدت خنده ای که داشتم جلوشو میگرفتم امیر فکر میکرد که
آرسام این کارو کرده آرسام از شدت خشمو حرص داشت رنگش به کبودی میزد دندون قرچه ای کردو
بهم نگاه کرد یکهو منو یاشار زدیم زیر خنده شکمامونو گرفته بودیمو همش میخندیدیم

_خب راست میگه آرسام تو با این قدو هیکلت خجالت نمیکشی

و بعد هرهر زدم زیر خنده

آرسام با خشم غرید:

آرسام_ حسابتو میرسم

بهش نگاه کردم که با چشمایی که داشت ازشون شرارت میبارید بهم نگاه کرد آرسام خواست دهنشو
باز کنه که جهشی زدمو همراه با جیغی بنفش دهنشو گرفتم آروم توی گوشش گفتم:

_مسلمتا غیرتت اجازه نمیده که این دوتا بفهمن که کاره من بوده هیم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
اخماش توی هم رفت آروم دستمو از روی لباس برداشتمو خانومانه به سمت صندلیم رفتم که یکهو
این امیر گور به گور شده یکی زد پشتم و گفت:

امیر_خوب رفتیو احوالی نپرسیدی بگی یه رفیقی داریم

_اخ دستت افلیج بشه چه قدر سنگینه

امیر به دستش نگاه کردو گفت:

امیر_جان من؟ یعنی با این بزنم تو سره آرسام امکان داره بیهوش بشه برای چند دقیقه به ارزوی
بچگیم یعنی نشستن روی اون صندلی برسمو خودم ریاست کنم؟؟!!

آرسام با اخم و غضب دست به سینه به امیر نگاه می کرد

روی میز نشستمو گفتم:

_امتحان کن...مجانیه...شاید شد

آرسام_گفتم از روی اون میز بیا پایین اون میز حساسه

اداشو در آوردمو همراهه اون دوتا کلی حرصشو دراوردیمو خندیدیم

.....

توی اتاقم بودم میشه گفت حدود سه ساعتی میشد که روی تختم هی غلت میزدم تا شاید خوابم
بیره جاتون خالی تا الان خواب چهارتا پادشاه هم دیدم پوف از شوخی بگذریم هرکاری میکردم خوابم
نمیبرد نمیدونم چرا یه دلشوره خاصی داشتم که سعی میکردم زیاد بهش اهمیت ندم داشتم دیوونه
میشدم به خاطر همین پتوی رومو کنار زدم بلند شدمو لبه تختم نشستم بهتره برم یه سر به آرسام
بزنم ببینم اونم مثله من مرضه بیخوابی گرفته یانه کمی سر به سرش میذارم اون وقت شاید خسته
شدمو خوابم گرفت دراتاقمو باز کردم همینکه سرمو بالا گرفتم با دیدنه صحنه مقابلم یه لحظه چشمام
گرد شد پشت سرش جیغ فرا بنفشی کشیدمو یکهو چشمام سیاهی رفت و تمام

(آرسام)

خدایا این دختره رفتارهاش غیر عادیه فکر کنم باید ببرمش تیمارستان اخه بگو دختره احمق یه مرده گنده از سوسک میترسه که تو سوسک اونم پلاستیکی گذاشتی رو بالش من؟!

توی همین فکر بودم و حرص میخوردم که یکهو با شنیدنه صدای جیغه آرام با عجله و هول از اتاق زدم بیرون به سمت اتاق آرام دویدم که یکهو با تعجب دیدم که امیر و یاشار با چشمای گرد شده داشتن به آرام که بیهوش شده بود نگاه میکردن

اینا اینجا چه غلطی میکردن؟

.....

با خشم داد زدم: اخه احمق این چه طرزه شوخی کردنه؟

امیر_اه ای بابا چرا حالیت نمیشه؟ دارم میگم ما می خواستیم با این ماسک ها تو رو بترسونیم نه آرامو که وقتی در اتاقش باز شد مام ماسک ها روی صورتمون بود به خاطر همین به سمتش برگشتیم که قیافمونو دید و جیغ زدو بلافاصله بیهوش شد
به سمته امیر خیز بردم که پشت یاشار قایم شد

_من عجب غلطی کردم که کارت درهای این خونرو به شما دادم

یاشار_غیرت نداری دیگه تو خونه ای که زنت هست کارتشو دوتا پسر نامحرم دارن که الان اومده بودنو میخواستن به زنت دست درازی کنن که مچشونو گرفتی

یکهو با خشم داد زد:

یاشار_احمق تو این کارت هارو دوسال پیش به ما داده بودی تو خودت گفتی آرام خونه نیست و رفته یه سر به دوستش بزنه درضمن من مگه بهت زنگ نزدمو نگفتم قراره بیاییم دنبالت بریم خوشگذرونی که تو مخالفت کردیو امیر گفت که بزور میبریمت به همین زودی فراموش کردی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
دستام از شدت خشم مشت شده بودن این حرفش برام خیلی سخت بود

یه بار دیگه اون حرفتو تکرار کن

یاشار_کدوم حرفو نفهمیدی تا برات تکرارش کنم؟ من کلی حرف زدم

امیر_ببین یاشار به خدا داره عصبی میشه منظورش اون کلمه ای بود که ازش استفاده کردی

یاشار_اها اونو میگی؟ واقعا معذرت میخوام راست میگه اشتباه کردم غیرتتون که جریحه دار نشد؟

چشم غره ای بهش رفتمو گفتم:

_اگه بهش حسی داشتم الان میدونستم باهات چی کار کنم

امیر_وا مگه با حس داشتن به آرام قدرت مقابله و جنگ داری؟

یاشار_دیوونه منظورش...

به آرام نگاه کردم و اون دوتا هیچ توجهی نکردم هنوز بیهوش بود کنارش نشستم و سرشو روی پام گذاشتم بماند که اون دوتا باتعجب داشتن بهم نگاه میکردن خدایا نکنه اتفاقی براش افتاده باشه؟ چرا پس بیهوش نیما؟ به لیوانه روی میز نگاه کردم کمی توش آب بود به خاطر همین لیوانو برداشتمو یکم از آبو پاشیدم تو صورتش که تکونی خورد داشت بیهوش می اومد

با صدای گرفته ای گفت:

آرام_آرسام

به خاطر اینکه اولین حرفی که زد به زبون آوردن اسم من بود لبخند محوی زدم

_من اینجام آرام چشمتو باز کن

امیر_اوه چه عاشقانه

چشم غره ای بهش رفتم که یاشار یکی زد به پهلوشو گفت:

یاشار_فیلم هندی رو نگاه کنو اینقدر حرف نزن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
خواستم چنان جوابی بدم که یه جاهاییشون بسوزه که آرام با صدای عاجزانه ای گفت:

آرام_تورو خدا آرسام کمکم کن

_بیدار شو آرام...من اینجام...چشماتو باز کن

چشماشو اروم باز کرد که چشمش بهم افتاد سرش که روی پام بود و اروم بلند کرد که یکهو خودشو
توی آغوشم انداختو توی بغلم پهاشو جمع کردو مچاله شد این حرکتش مصادف شد با لرزش بدنش

آرام_من...من...میتروسم آرسام...توروخدا تنهام نذار...همین یه بار بذار...بذار که توی آغوشت باشم به
خدا هوا برم نمیداره همین یه بار

_نگران نباش آرام تموم شده...امیر و یاشار بودن

یکهو باتعجب بهم نگاه کرد

آرام_چی گفتی؟

به امیر و یاشار اشاره کردم و گفتم:

_اون صورت وحشتناکی که دیدی ماسک این دوتا بود

یکهو با خشم بهشون نگاه کرد که امیر همون طور که به آرام نگاه میکرد به یاشار گفت:

امیر_فکر کنم وقتشه که درریم اینم مثل شوهرش اگه عصبی بشه مارو هاپولی میکنه میفرسته اون
دنیا

یاشار_آره بلند شو...بهتره که بریم...خیلی بهشون زحمت دادیم

با لحن بامزه و طعنه داری گفتم:

_نه فعلا بودید حالا

یکهو آرام جیغی زد و با یه جهش از آغوشم بیرون پرید و به سمتی اون دوتا خیز برد و دنبالشون کرد

ناخواسته لبخند محوی زدمو بهشون نگاه کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
دوتا مرد گنده فرار میکردنو آرام هم دنبالشونو هی فحششون میداد

امیر_آرسام_____ سیب زمینی بلندشو یه کاری بکن

_ای هندونه_____

یکهو با جوابی که امیر داد چشمام گرد شد و آرام از خجالت سرخ شد

امیر_ببین خودت دهنمو باز میکنیا چرا میگی هندونه تا من اینو بگم

بلند شدم آستینامو بالا زدم باید یه اقدامی بکنم این طوری نمیشه

امیر و یاشار و آرام با چشمای گرد شده بهم نگاه کردن با خیز بردنم سمتشون هرسه تاشون جیغی
کشیدنو فرار کردن

خندم گرفته بود اخه بگو آرام دیوونه تو چرا فرار میکنی؟من دنباله یاشار و امیرم البته بیشتر امیر با تو
که کاری ندارم

آرام درحاله فرار گفت:

آرام_توروخدا خودتو کنترل کن آرسام من هنوز جوونم ای امیر_____ر خدا بکشتت که
عصبانیش کردی

امیر_من چه میدونستم این طوری میشه

یاشار محکم امیر و گرفت و گفت:

یاشار_هرچی میکشیم از دست توهه آرسام که قراره مارو بکشه منو آرام هم تورو میکشیم!!!

همزمان یاشار و آرام شروع کردن به زدن امیر که منم با تعجب بالا سرشون وایسادمو بهشون نگاه
کردم

امیر_آخ اخ نکن دختر شوهرت وایساده از من خجالت نمیکشی از اون شوهره سیب زمینیت خجالت
بکش هویی سیب زمینی اونجا واینستا منو نگاه کن کمکم کن بیا یه چیزی به این زنت بگو داره
خیلی بد میزنه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_____سه

یاشار و آرام بهم نگاه کردن و با چشمایی که داشتن برای امیر خط و نشون میکشیدن ازش جدا شدن

امیر_ای خدا خیرت بده

ابرویی بالا انداختمو گفتم:

_یاشار بلندش کن بندازیمش تو آب استخر

امیر با شنیدن این حرف من با آه نالید:

امیر_ای خدا لعنتت کنه!!!

.....

آرام با ذوق شروع کرد به شمردن:

آرام_یک...دو...سه...پرت_اپ

همزمان یاشار امیرو ول کرد که چون امیر کته یاشارو محکم گرفته بود تعادلش بهم خورد آرام هم خواست کته یاشار و بگیره که مثلا بکشتش عقب که هرسه تاشون افتادن تو آب

آرام جیغی زد:

آرام_امیر_____ر

امیر_به افراد بهشتی پیوست...برای شادی روحه امیر راد اجماعا صلوات

.....

کلافه دستی تو موهام کشیدم پس چرا این جیغ نمیکشه!؟؟!!!!!!اه لعنتی

_اگه نقشت نگیره من میدونم با تو

امیر_بین همه دخترها از سوسک میترسن مطمئن باش جواب...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یکهو با اومدنه آرام که خیلی بیخیال و ریلکس از پله ها پایین می اومد چشمامون گرد شد که امیر با
صدای گنگی ادامه جملشو داد:

امیر_میده

آرام سوسک پلاستیکرو انداخت جلو پامون و گفتم:

آرام_توی اتاقم پیداش کردم گفتم شاید ماله شما دوتا باشه

باگفته حرفش از پله هابالا رفت با دهنه باز بهش نگاه کردم درهمون حینی که داشت از پله ها بالا
میرفت مثل اینکه حدس زده باشه چه حالتی دارم با لحن طعنه آمیزی گفت:

آرام_دهنتو ببند مگس نره توش محظه اطلاعاتون من از سوسک نمیترمم آقایون

بارفته آرام به امیر نگاه کردم و به سمتش برگشتم که اونم داشت با دهن باز به بالای پله ها نگاه
میکرد

_که جواب میده آره؟

با ترس به سمتم برگشت و گفت:

امیر_معمولا که نه همیشه جواب میداد به خدا

طوری نگاش کردم که گفت:

امیر_ایم من برم...با...با...یاشار قرار دارم...خدافس

با رفتنه امیر با حرص به طبقه بالا نگاه کردم یعنی چی که از سوسک نمیترسه؟ شایدم میترسه ولی
فهمیده که پلاستیکیه ولی نه دیدن این سوسک ترس داره چون اصلا معلوم نیست که پلاستیکیه

وایسا ببینم وقتی از سوسک نترسه پس قطعا از...

یکهو برای اولین بار لبخند شیطانی زدمو به بالای پله ها نگاه کردم

من امروز چه حالی بکنم!!!!

(آرام)

از بیرون که اوادم دیدم آرسامو امیر مشکوک میزنن

به سمتشون رفتم

_ شما بلد نیستید به بزرگترتون سلام کنید

آرسام_ من بزرگتری نمیبینم

امیر_ منم نمیبینم آرام تو میبینی به مام معرفی کن تا بهش سلام کنیم تا یه وقت ناراحت نشه و عقده ای بار بیاد

چشم غره ای به هردوشون رفتم که آرسام همون طور که سرش توی لب تاپش بود گفت:

آرسام_ خوش گذشت؟

باذوق بهش نگاه کردم

_ اهیم... جات خالی

چشم غره ای بهم رفت که زدم زیر خنده

امیر_ مگه کجا رفته بودی؟

_ رفتیم شهربازی آبی... الان ساعت زنونه بود

امیر_ واوو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر بالحن شیطونی گفت:

امیر_ با چوپ یا دمپایی؟

_ حیوووووون

آرسام با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد که امیر با تخیسی گفت:

امیر_ خر یا سگ؟

_ فقط گمشو از جلو چشمام امیر_____

امیر_ پیاده یا با دو؟

_ با هرچی فقط برو نبینمت

امیر_ باهام میایی یا تنها برم؟

با حرص چشمامو روی هم فشار دادم داشتم تنگ نفس میشدم

_ میام میکشمت_____

امیر_ با چاقو یا ساطور؟

_ ساطور

امیر_ گردنمو میزنی یا تیکه تیکه؟

کلافه نفس نفس میزدم دسته هرچی دختره مثله منو از پشت بسته این آرسام بیچاره چی میکشه از
دستش این همه حرفو از کجاش درمیاره!؟

_ خدا لعنتت کنه قلبم وایساد

امیر_ بیرمت دکتر یا دکتر بیارم اینجا؟

آرسام ریز ریز زد زیر خنده که با حرص روبهش غریدم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_خجالت نکش بزن زیر خنده...خونه خودتونه

آرسام زد زیر خنده که به وضوح تعجب و توی چشمای منو امیر میتونستی ببینی نه بابا یعنی این
خندیدن هم بلده؟؟؟؟!!!!

وارد اتاقم شدم که یکهو روبه روم یه سوسک و دیدم که هیچ حرکتی نمیکرد باچندش بهش نگاه
کردمو بلندش کردم!آخه من که از سوسک نمیترسم

اینکه پلاستیکیه میتونم قسم بخورم کاره اون دوتاس هه فکر میکنن من از سوسک میترسم
زهی خیال باطل

.....

روی تختم دراز کشیده بودم که با حس کردن چیزی که داشت زیرم وول میخورد کلافه تکون خوردمو
بلند شدم

پتورو کنار زدم ببینم چیه که داره اذیتم میکنه که بادیدنش چشمامو بستمو چنان جیغی کشیدم که
آرسام همراهه دوتا از آدماش وارد اتاقم شدن

(شدت و بلندی جیغو حال کردین؟!خخخخ:)

.....

خورشت و جلوش گذاشتمو بالخند گفتم:

_بفرمایید جناب اینبار ربشو بیشتر زدم

آرسام_دستت درد نکنه

خودمو زدم به نفهمی که یعنی ببین من چه دختره خوبیم همچین حرفیرو نشنیدم بماند که از شنیدنه
حرفش دوتا شاخ خوشگل روی سرم سبز شد کمی سرمو بالا آوردمو زیر چشمی بهش نگاه کردم اول
زرد شد...بعد قرمز...بعد هم کبود...تغییر رنگو حال کردید؟آخرش نفهمیدم من با آفتاب پرست ازدواج
کردم یا برج زهرمار یا یه آدم یا یه...حالا هرچی چه قدر سریع و ماهرانه رنگ هم عوض میکنه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_دویست...دویست و یک

_وای دیگه نمیتونم بابت این فشاری که بهم وارد میشه هرچی خوردمو دارم از مخرج میدم بیرون!!!

آرسام اولش با تعجب بهم نگاه کرد

آرسام_حیا میا سرت میشه تو بی ادب؟دسته امیرو از پشت بستی!!!میخوای مثل اون بار توی شرکت
بکنی؟

خنده ای کردم هنوز فراموشش نکرده بود

_بابا فکر کردی منم توام که روزی این ورزشو تا هشتصد میری؟

آرسام با اون جذبه و هیكلش به سمتم اومد

_وای وای جلو نیا تورو خدا آرسام جلو نیا باشه باشه میرم جلو نیا من برعکسمو دارم تورو برعکس
میبینم اصلا منظره خوبی نداره جلو نیا

چشم غره خفنی بهم رفت

_باور کن راست میگم

بلافاصله سریع اون وسیله وحشتناک و به پهلو هام مالید که از شدت قلقلکی که منو میداد زدم زیر
خنده آرسام گودزیلا برای انتقام پامو به یه میله بلند وصل کرده بود و بینه زمینو هوا معلق بودمو این
جناب ازم میخواست تا سیصد فقط دراز و نشست برم دراز و نشستی که روی زمین دراز میکشید
میری نه بلکه پاهات وصل شده به میله و برعکس و معلق در هوا چون برعکس بودم لباسم هم کمی
بالا اومده بود و شکمم معلوم میشد و آقا با اون وسیله وحشتناکش داشت اذیتم میکرد یا بهتر بگم
شکنجم میداد

معرف حضورتون....پر...پر!!!!پر لعنتی ترین و آزار دهنده ترین وسیله شکنجه برای من

_توروخدا...وای...وای...نکن قلقلکم میاد...نکن نکن قزمیت!ازهمین الان خودتو مرده بدون چون
همینکه سرم به زمین برسه ا بیخشید منظورم پام به زمین برسه!کشتمت د میگم نکن...وای نکن
قلقلکم میاد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_میری یا قلقلکت بدم؟

_میرم...میرم...نکن

آرسام ازم فاصله گرفت و گفت:

آرسام_خوبه...شروع کن...دویست

با خشم غریدم

_دویست و یک بودیم الان میشه دویست و دو نه دویست

آرسام_هرچی که من بگم همونه...کاری نکن بکنمش صدو هشتاد

_نه نه تو رو خدا چرا بیرحم بازی درمباری آرسام من که مثل تو نیستم روزی هشتصدتا میری

با شیطونی گفت:

آرسام_بکنمش تا هشتصد تا تو هم بریو مثل من بشی؟

_ن_____ه من که نمی خوام غول بشم

آرسام_سره من داد میزنی؟

_نه نه من غلط بکنم سره سرورم داد بزمن من که دربرابر جنابعالی جوجه هم محسوب نمیشوم قربان

آرسام_ولی روزانه خوب حرصم میدی

_خب اون دیگه شیطنتو فعال بودنه کودکه درونمه باید با کودکه درونم صحبت کنید آرسام مخم جابه

جا شد تورو خدا از پس خون به مغزم رسید پاهام کم خونی گرفتن

آرسام_اینقدر حرف نزنو کارتو بکن...دویست...دویست و یک

.....

زدم زیر گریه که آرسام سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_ (شکلک ترسیده)

_ببینم حالا چندتا زاییدی؟

امیر_ فعلا برام زوده

یاشار_ بمیر

امیر_ چشم ولی بذار کمی چت کنم بعد قول میدم به حرفت گوش کنم

کیانا_ خب اقدام کن

امیر_ حیام حیای دخترای قدیم

کیانا_ مگه چی گفتم؟ (شکلک تعجب)

امیر_ یعنی چی اقدام کنم؟ خب تو دختر بفرست تا من اقدام کنم

کیانا_ ام_____یر

امیر_ الان این امیر کشیده یعنی جیغ زدی یا باصدای بلند منو مخاطب قرار دادی؟

کیانا_ خفه من منظورم این بود برو اقدام کن تا بمیری

امیر_ کاری نکن کمر بندمو بازکنم بیفتم به جونت دختره خیره سر

_ا نه بابا عجب غلطا

کیانا_ تو رو خدا بازش کن ببینم چی کار میکنی؟

امیر_ (شکلک خنده)

یاشار_ میگم چرا آرسام آن همیشه؟

_نمیدونم

یاشار_ خب ازش بپرس تو که پیششی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_نمیتونم...اون تو اتاقشه...حتما الان خوابه

کیانا_برو یه سر بهش بزن ببین داره چی کار میکنه این که آنه ولی چرا نمیاد تو گروه

یاشار_اون همش آنه همیشه نتش روشنه شاید خوابیده باشه

_من رفتم بهش یه سر بزنم برمیگردم

امیر_زود برگردی

گوشیمو خاموش کردم و روی تخت گذاشتم به ساعت دیواری نگاه کردم دو نصفه شب بود پوووف
حتما الان خوابیده چون امروز خیلی خسته به نظر میرسید در اتاقمو بازکردمو به سمت اتاقه آرسام
رفتم در اتاقشو آروم باز کردم سرک کشیدم

_الو

لامپ اتاقش خاموش بود و روی تخت خوابیده بود وارد اتاق شدمو با دیدنه حالش چشمم گرد شد
و با وحشت بهش نگاه کردم

آ...آ...آرسام

.....

حولو روی پیشونیش گذاشتم تبش خیلی بالا بودو با این مراقبت های ویژه من بالاتر رفته بود!

چیه؟میخواستین بشنویین که خوب یا پایین تر اومده؟نخیر از این خبرا نیست اخه منو چه به غول
داری؟مگه من چند بار از یه غول نگهداری کردم که الان بار دومم باشه ماشاءالله از پس گندس

اشکام تند تند سرازیر شدن خدایا چی کار کنم؟زورمم بهش نمیرسه بلندش کنم بپرشم بیمارستان
نمیتونم به کسی هم زنگ بزنم آروم گونشو بوس کردم که یه قطره اشکم ریخت روی گونه مردونش

_آرسامم خوب شو...داری دقم میدی...چرا اینقدر تبت بالاست

ساعت سه صبح بود سرمو گذاشتم روی سینه عضله ای مردونشو آرومو بی صدا اشک ریختم مردم
مریض شده بود آخه تو بااین هیكلت چه طوری تب کردی...منم چه هذیون هایی میگم

دستم روی پیشونیش گذاشتم هنوز داغ بود به زور بلندش کردم که نشست خدایا حالا این کار کاره درستی یا نه؟

بیخیال فکر کردن شدمو دستمو بردم جلو و با هزار بدبختی لباسشو در آوردم چشمم به ماهیچه ها و عضله هاش افتاد دلم ضعف رفت ولی الان وقت این کارها نبود یعنی هیچ وقت این اتفاق نمی افتاد

حولرو خیس کردم روی سینه و عضله هاش کشیدم که باعث شد ناخواسته لبخند محوی بزنم با صدای لرزونی ولی با لبخند گفتم:

_قربونت برم تورو خدا زودتر خوب شو برام اخم و تخم کن به خدا به همونم راضیم همینکه کنارمیدو حالت خوبه برام کافیه فقط خوب شو آرسام

آروم سرمو روی سینش گذاشتم اجازه دادم که اشکام روی سینش سرازیر بشه

.....

پوف خوبه خدارو شکر تبش پایین تر اومده بود منه خر از پس هول شده بودمو نگرانش بودم کاسرو از آب گرم پر کرده بودم نه سرد به خاطر همین تبش بالاتر رفته بود!

آروم موهاشو نوازش میکردمو به صورت خوشگلو جذابش نگاه میکردم کاش این مرد ماله من بود کاش ازدواجمون سوری نبود کاش بینمون یه حس وجود داشت

آرسام آروم تکون خورد و چشماشو آروم آروم بازکرد که با دیدنم برخلاف انتظارم لبخند محوی زد و دوباره چشماشو بست

آرسام_من مردم که داری اینطوری گریه میکنی؟

بابغض گفتم:

_زبونتو گاز بگیر آرسام خدا نکنه دیوونه

آرسام_چرا داری گریه میکنی مگه بهت نگفته بودم چشماتو هیچ وقت بارونی نکن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
بابغض گفتم:

_سکتم دادی آرسام تبت خیلی بالا بود

آرسام_لباسمو چرا درآوردی شیطان خانوم

اصلا به لحنه شیطانو شرارت آمیزش توجه نکردم

_دارم میگم تبت بالا بود لباستو به خاطر همین درآوردم

لبخند قشنگی زد و منو تو آغوشش کشید آروم توی گوشم گفت:

آرسام_پرستار کوچولو هر وقت من مردم گریه کن ولی جلوی من چشمتو بارونی نکن گفته بودم برای
بارونی نشدنه چشمت حاضرم دنیارو هم به آب و آتیش بکشونم

با ناباوری و بهت بهش که توی آغوشش بودم نگاه کردم این الان آرسام بود؟ پس چرا داره اینطوری
حرف میزنه و رفتار میکنه!؟

دستم روی بازوهای لختش گذاشتم پوزخندی زدم تب داشت و هزیون میگفت و حتما این کارها و
رفتارهایش دست خودش نبود اما همین هم شیرین بود اینکه الان توی آغوشم اینکه کناره مردم و
برای اولین بار بعد از سه ماه کناره مردم میخوابیدم برام شیرین تر بود واقعا شیرین تر از عسل

.....

آرسام_اه لعنتی

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم از اون شبی که تب کرده بود یه هفته میگذشت صبحش وقتی منو
توی آغوشش دید کلی تعجب کرده بود و داد و بیداد راه انداخت منم با جیغی که کشیدم ساکتش
کردمو براش توضیح دادم که اتفاقی بینمون نیفتاده و تو فقط مریض شده بودی و...

الانم کلافگی از سرو روش میباید و اینجا بود که یه زن مردشو آروم کنه و بهش آرامبخش تزریق کنه
به خاطر همین به سمتش رفتمو آروم دستمو روی شونش گذاشتم که سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

_برو یکم استراحت کن آرسام دوباره مریض میشی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_نه باید ادامشو بکشم باید حتما تمومش کنم

گونشو بوس کردم و گفتم:

_بلند شو عزیزم خسته شدی بعدا ادامشو میکشی

با چشمایی که توشون دیگه سردی و خشکی یافت نمیشد بهم نگاه کرد خیلی وقت بود که دیگه
چشمای آرسام سردو بی روح نبود

آروم بلند شد و گفت:

آرسام_من یکم استراحت میکنم بعد میامو بقیشو میکشم

_باشه برو منم تا اون موقع ایناجارو جمعو جور میکنم

آرسام_اوکی

بارفتنه آرسام به کاغذ باطله ها و کثیف کاری های آقا نگاه کردم نگاه کن برای کشیدنه یه نقشه چی
کارا کرده آهی کشیدم چی قدم زیاد بودن حالا چه طوری تمیزش کنم؟

.....

اووووووف

تموم شد داشتم از خستگی میمردم

یکهو چشمم به نقشه نیمه کاره آرسام افتاد نه اشتباه نکنید نمیخواستم شیطونی کنم خرابش کنم
اتفاقا می خواستم برای اولین بار ادم باشم بله من دختر خیلی گلی هستم

رفتمو افتادم به جونه نقشه هاش!!!

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

گفت هرچی تو بگی

امیر- ایول به این میگن زن حرف گوش کن

اهیم

به نقشه جلوی دستم نگاه کردم طرحی که آرام کشیده بود عالی و بدون نقص بود البته اگه خط خوردگی پایین صفحش که نوشته بود "نقشه برج زهرمار" ازش فاکتور بگیریم

_ حالا اینو بفرستید بایگانی بعد آمادش کنید بفرستیمش برای کنفرانس

امیر- وای چی تنش کنیم آرسام

با تعجب سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که چشمکی زدو گفت:

امیر- مگه نمیگی آمادش کنیم برای کنفرانس؟ خوب همین طوری که نباید لخت باشه باید یه چیزی تنه نقشت کنیم دیگه

سری به نشونه تاسف براش تکون دادم این پسره عقلش هنوز کامل نشده بود موبایلمو روشن کردم و زنگی به آرام زد که صدای شادو شیطونش بهم انرژی داد

آرام- سلام گوگولی

بازاین به من گفت گوگولی ولی واقعا علت این انرژی رو نفهمیدم

به این شیطونی کردناشو این رفتارها و کارهاش عادت کرده بودم این دختره کاری کرده بود هرروز قبل ازاینکه برم حموم اول توی شامپورو نگاه کنم ببینم چیزی توش نریخته بعد بزمن به سرم همیشه باید اول خودش از غدام میچشید تا ببینم فلفل توش نریخته بعد من میخوردم همیشه باید وقتی توی فکر مواظب باشم که آرام خانوم تو گوشم جیغ نزنه یا خیسمن نکنه یا قبل از خوردن چاییم تهشو خوب ببینم که نکنه خانوم توش جک و جونور انداخته باشه باید همیشه هر وقت آی پدم یا لب تابمو گم میکردم پیشه آرام فضول پیدااش میکردم عادت کردم هر وقت گمشون میکنم مستقیم میرم تو اتاق آرام که میبینم توی اتاقشه همیشه باید وقتی آی پدمو روشن میکردم مینشستم کلی بازی اونم چی بازی دخترونه دانلودی خانومو حذف میکردم بعد به کارای خودم میرسیدم این خانوم از طریق آی پد من همش بازی دانلود میکرد و روزی هم که آی پدم افتاده بود دست امیر دیده بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

توش بازی دخترونه دارم کلی مسخرم کرد و همراهه یاشار مسخره بازی درآوردن به خاطر همین یه تبتل برای خانوم خریدم که میگفت ماله تو اپله ماله من هوآویه قبول نیست رفتمو یه آی پد عینه ماله خودم براش خریدم اما همیشه باید آی پدمو توی اتاقه اون پیدا میکردم همیشه قبل از اینکه ایمیل هامو خودم بخونم قبلش سرکاره خانوم نشسته همشو خونده و کلی مسائل و دردهای دیگه بیست و دو سالشه ولی عینه بچه سه ساله فضوله دیگه عادت کرده بودمو این رفتارها و کارهاش جزوی از برنامه و عادات زندگیم شده بود و نمیدونم چرا از این رفتارها عصبانی یا کلافه نبودم به معنی بهتر...خنثی بودم...نه دوست داشتم نه بدم می اومد

آرام_چرا حرف نمیزنی آرسام؟کر شدی یا لال؟باز دختر دیدی یا اون عفریته جلوته که جوابمو نمیدی د بنال دیگه

با شنیدنه صداس به خودم اومدم...

با صدای پراز تحکمم گفتم:

_چی داری برای خودت میگی

آرام_هیچی حرفتو بزن چرا زنگ زدی؟

_زنگ زدم بهت بگم که دارم وارد نقشه مرحله دوم میشم

آرام_اولا علیک سلام دومن اتفاقا منم دارم کشمش میریزم و وارد مرحله سوم میشم یه مرحله ازتو جلوترم

اولش تعجب کردم ولی بعدا فهمیدم داره مثله همیشه کیک درست میکنه...همیشه بار اول هیچ وقت از کیکی که جدید باشه و خودش درست کرده باشه نمیخوردم چون میدونم خرابش کرده و مزه زهره مار میده اما بار دوم که درست میکنه ازش میخورم چون میدونم این بار خوشمزه شده!!!

_ببین آرام دارم میگم وارد نقشه مرحله دوم شدیم

آرام_ای خدا لعنتت کنه اینجا که نوشته شده بود کشمش هارو قبل از آرد اضافه کنی حالا نوشته بعد از آرد آرسام تو رو خدا این با عقل جور در میاد؟

_آرررررام

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_جانم آقای خودم

ته دلم لرزید پوف از پس این خانوم ژله داده به خوردم دلم عینه ژله شده و همش میلرزه

_ببین...بیخیال خداحافظ...مشغوله کارت باش

آرام_نه تورو خدا داشتی چی میگفتی؟ولش کن بدرک همین طوری میدم بخوریش

باتعجب صداش زدم:

_آرام

آرام_ای آرامو زهرمار چیه هی صدام میزنی؟خب به من چه وارد نقشه مرحله دو شدی...اه...کاری
نداری باید تا دوساعت دیگه این کوفتی رو آماده کنم بوش بیاد تا دلتو ضعف بندازم و شکمتو سیر
کنم چی کار داری؟لطفا نقشه های شومی که برای شوهرم کشیدمو خراب نکن اه

باتعجب به صفحه گوشیم خیره شدم قطع کرد؟!یعنی اینقدر سرش شلوغ بود؟نقشه شوم؟ای خدا
این بار باید منتظر چه اتفاقه دیگه ای باشم ولی جالبیش اینجا بود خودش همشو لو داد لبخند
محوی زدم میخواست با اومدنه بوی غذا دله منو ضعف بندازه ولی دروغ چرا با حس کردنه بوی
غذای آرام تمامه خستگیم خداییش در میرفت شونه ای بالا انداختمو گوشیمو کنارم گذاشتم دارم
زیادی حرف میزنم عجب مزخرفاتی

چند دقیقه گذشت که دوباره موبایلم زنگ خورد آرام بود

_بله

آرام_سلام آرسامی بیخشید اعصابم داغون بود چرا زنگ زده بودی؟

_کیکو درست کردی؟

آرام_الان تو نگرانه کیکی؟

هول شدم

اخه به تو چه که درستش کرده یا نه؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_ مگه پوشش من چه عیبی داره؟

_منظورم اینه که مانتو کوتاه نیوشی و ارایش غلیظ نداشته باشی فهمیدی؟

آرام_ جفت پا میام تو حلقهت!!! چندبار من مانتو کوتاه یا آرایش زیاد کردم که این باره دومم باشه؟ اینو باید به اون منشی عفریتت بگی اما تو نه خودم بهش میگم الان فکر میکنه عاشقه سینه چاکش شدیو روش غیرت داری

لبخند محوی زدم آرام روی منشیم خیلی حساسیت به خرج میداد درحالی که من اصلا به اون منشی توجهی هم نداشتم یعنی برام مهم نبود فقط یه نفر برام مهم بود که خودمم برام جای تعجب داشت حرص خوردنش بهم انرژی میداد

آرام_ کرم نداری؟! ببخشید منظورم این بود کار نداری؟

خنده ای کردم و گفتم:

_نه... خدافس

آرام_ خدافس گوگولی

با حرص تماسو قطع کردم این دختره آدم بشو نیست که نیست

.....

توی جلسه نشسته بودیم البته هنوز شروع نشده بود این دوتا هم تیرپ مهندس و رئیس و این جور چیزهارو برداشته بودنو جدی شده بودن

امیر_ همه چیز امادس جناب رئیس

یاشار_ مهندس خانومتون هم تشریف میارن؟

رسولی_ خانومشون؟ منظورتون خانومه رستگاره؟

یاشار_ بله البته خانومه تهرانی(باحرص بهش نگاه کردم که خودشو به اون راه زد)ایشونم باید برای تجزیه و توضیح نقشه اینجا حضور داشته باشن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
رسولی_مگه خانومشون این نقشرو کشیدن؟

امیر_بله خانوم آقای تهرانی این نقشرو کشیدن و امروز جهت ارائه به اینجا تشریف میارن

خدایا چرا دیر کرده؟ الانا باید میرسید نکنه این موضوعو باز به مسخره بازی بگیره و کارهارو خراب بکنه کلافه دستی توموهام کشیدم که امیر و یاشار با نگرانی بهم نگاه کردن همه رسیده بودن به جز آرام ای آرام به خدا از وسط نصفت میکنم این بار دیگه از این کارت نمیگذرم مطمئن باش امروز برای اولین بار قراره دست روی یه دختر بچه بلند کنم فقط وایسا و تماشا کن ببین چه طوری به قطعات مساوی تقسیمت میکنم دختره خیره سر فکر کنم این ماجرارو دوباره جدی نگرفته دقیقا مثل کارهای دیگش

با حرص داشتم به روش هایی که میخواستم آرام و تیکه تیکه و نابود کنم فکر میکردم که یکهو در اتاق کنفرانس زده شد و در کمال تعجب دیدم که آرام خیلی خانومانه وارد اتاق شدو همه به احترامش بلند شدن بله دیگه همسره بنده هستن پس باید به احترامش بلند بشن دیگه اوه پس ایشان از این حرکات خانومانه هم بلد بودنو رو نمیکردن

بهش دقیق شدم یه مانتو آبی آسمونی خوشرنگ همراهه شال و شلوار سفید شالش رگه های آبی هم داشت و خیلی خوشگل شده بود به کفشاش توجه کردم کفششم مثله همیشه پاشنه بلند بود آرایش ملایم و خیلی کمی روی صورتش بود ولی خیلی جذاب و زیبا شده بود عصبی به خودم تشر زدم این حرفا از تو بعیده...اه...

آرام با لبخند جذابی روبه همه گفت:

آرام_لطفا بفرمایید بشینید ببخشید که دیر به حضورتون رسیدم درواقع توی ترافیک بودم

امیر_مشکلی نیست خانومه تهرانی بفرمایید بشینید!!

یک لحظه جا خوردنه آرامو به وضوح دیدم من هم با حرص به امیر نگاه کردم یعنی این الان اگه فامیله منو روی آرام نمیداشت میمرد؟

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

محو جملات و توضیحاتش بودم واقعا طرزہ توضیح و حتی پوشونده عیبهای نقشو خوب میدونست و درحاله بیان کردن بود همه لبخندی روی لباشون بود و توجهشون به آرام بود که همین امر باعث آزارم میشد چرا از آرام استفاده کردم میتونستم خودم توضیحش بدمو اینطوری نذارم مردا بهش توجه و یا حتی اینطوری بهش لبخند بزنی! انگار نه انگار شوهرش اینجا نشسته و اینطوری دارن با لبخند ژکوند بهش نگاه میکنن

پسر داری چی میگي؟ این غیرت بازی های خرکی دیگه چیه؟ تو که اینطوری نبودى چرا اینقدر داری روش حساسیت به خرج میدی؟؟؟

با صدای دست زدنشون از توهمات فضاییم بیرون اومدمو به آرام که با لبخند داشت به همه نگاه میکرد نگاه کردم امیر و یاشار با غرور و افتخار داشتن به آرام نگاه میکردن پوف اینارو نیگا

رسولی_شرکت ما با صد میلیون این نقشو خریداری میکنه

پوزخندی زدم امیر با دیدنه پوزخندم نگران شد یا بهتر بگم هول شد

فرجی_شرکت ما با صد و ده میلیون این نقشو از شرکت شما خریداری میکنه

بهشون نگاه کردم وقتش بود باید خیلی چیزها تغییر بکنه

_آقایون من آیا گفتم که میخوام نقشو بفروشم؟

همه حتی یاشار و امیر هم داشتن با تعجب بهم نگاه میکردن آخه توی این قسمت نقشه امیر و یاشار با خبر نبودن در واقع نقشه آرام بود

_من نمیخوام نقشه ای که همسرم کشیدنو بفروشم فقط میخوام بدونم کدومتون این نقشو میپسند و وارد کار معامله میشه شرکت ما به تنهایی میتونه این نقشو توی ترکیه پیاده کنه و حتی وارد مسابقه بزرگ یازده نوامبر بشه اما من میخوام با شرکت هایی که ادعا دارن میتونن با شرکت ما وارد معامله و کار بشن کار بکنم خودتون میدونید که من هرروزه سیله پیام ها و نامه های شرکتیهای مختلف برای وارد شدن کار با ما دریافت میکنم اما خب خودتون میدونید که شرکت ما با هر شرکتی وارد معامله نمیشه

همه بهم نگاه کردن لبخند مرموزانه ای زدمو ادامه دادم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_شرکت ما با یک میلیارد سرمایه جلو میاد در واقع با یک میلیارد ریسک میکنیم
نماینده شرکت رستگار گفت:

_شرکت ما یک میلیارد و صد جلو میاد
نوچ به میزانی که میخواستم نرسیده بود آرام به سمت اومد و صندلی کنارم نشست
امیر تو گوش آرام چیزی گفت که آرام لبخند اطمینان بخشی زد و آرام گفت:
آرام_حتما میدونه داره چی کار میکنه نگران نباش
رسولی نگاه تمسخر آمیزی به نماینده شرکت رستگار انداخت و گفت:

_ما با دومیلیارد جلو میاییم
خب یکم دیگه هنوز مونده!
نماینده شرکت رستگار با حرص گفت:
_ما با دومیلیارد و هفتصد جلو میاییم

پوزخندی زد

_شرکت ما با شرکت آقای رسولی وارد معامله میشه با چهار میلیارد از شما و چهارمیلیارد از ما
رسولی لبخند گرمی زد و گفت:
_مایه افتخاره جناب مهندس
نماینده شرکت رستگار بهم نگاه کرد و گفت:

_آقای تهرانی اما مبلغ پیشنهادی شرکت ما بیشتر از آقای رسولی بود و شما باید از شرکت پدر زنتون
حمایت کنید و وارد معامله بشید نه آقای رسولی
آرام آرام دستشو روی پام گذاشت که یعنی چیزی نگو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
بهش نگاه کردم که روبه نماینده شرکت پدرش گفت:

آرام_اولا بایدی توی شرکت و کارهای ما وجود نداره آقای رستم زاده شرکت ما یه شرکت بزرگ و مطرح توی جهانه و ما با شرکتی وارد معامله میشیم که برامون سود داشته باشه نه زیان... شما حظرید با چهار میلیارد ریسک کنید؟ مسلما خیر من میدونم که شرکت های پدرم با این مقدار پول هیچ وقت ریسک نمیکنه اما خب شرکت ایشون با چهار میلیارد میتونه ریسک کنه و مشکلی برای هردو طرف به وجود نیاد چون امکان داره اتفاقاتی بیفته که حتی پول هردو طرف بسوزه اما ما از جهت آقای رسولی مطمئن هستیم

رسولی لبخندی زدوگفت:

_مايه افتخاره خانوم تهرانی

پوف باز فامیلی منو روی این دختره گذاشتن به وضوح حس کردم که دست آرام داغ شد لبخند محو پنهونی زدم از دست این دختر

یاشار_خب حالا شرکت رایان گستر تعیین شد و اما شرکت آقای رستگار...نوبته شرکت ایشونه

نماینده شرکت رستگار بلند شدو مشغوله تجزیه و تحلیل نقششون شد به اندازه نقشه ما خوب نبود اما بر روی لبان خیلی ها لبخند رضایتمندی بود چرا؟چون مبلغ اونا ازماله ما کمتر بود

آرام با لحن ملایمی تو گوشم گفت:

آرام_چی کار میخوایی بکنی آرسام؟لبخنداشونو ببین

_نگران نباش همه چیز تحته کنترله

نگران نبودم شرکت ما به اندازه کافی خودش قدرتمند بود که بخواد اون نقشه ای که رئیسش توی سرشه به تنهایی اجرا و عملی کنه(منظورم خودمم!!)

به امیر و یاشار نگاه کردم که اونا با سرشون علامت اوکی دادن حالا دیگه نوبت اون دوتا بود بعد از اتمام تجزیه و تحلیل همه به سمت برگشتنو نگاهم کردن الان اینا انتظار دارن من روی همچین نقشه مزخرفی سرمایه گذاری کنم که این طوری دارن بهم نگاه میکنن!!؟؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
فرجی_ما با شرکت رایان گسترغرب (شرکت ما) وارد معامله و کار میشیم

پوزخندی زدم نشونه اول پدیدار شد

یاری_ما با شرکت آقای رستگار

سرمو بالا آوردمو به یاری نگاه کردم خب اولین شرکتی که قراره توسط شرکت من له بشه اینه البته
بعداز شرکت جناب رستگار

امیر_چه قدر؟

یاری_دویست میلیون

پوزخند تمسخر آمیزی زدم همش دویست میلیون؟

امیر به همه نگاهی کرد و بعد روبه من گفت:

امیر_با اجازه شما جناب مهندس

با سر علامت تاییدو دادم که امیر شروع به حرف زدن کرد

امیر_ما با آقایون فرجی و رسولی وارد کار میشیم و از همین الان به عنوان مدیر عامل این شرکت
اعلام میکنم که دیگه درخواست هیچ شرکتی برای معامله رو قبول نمیکنیم و محظ اطلاعات یه برج
تفریحاتی و گردشگری توی ترکیه س

همه بهم نگاه کردن که یاشار موزمارانه ادامه داد:

یاشار_زمین از شرکت رایان گستر غرب نصف سرمایه از ما و نصف بقیه از شرکت های شما

امیر به سمت نماینده شرکت رستگار برگشت

امیر_شما چه طور؟وضع داشتن و ایفا زمین شرکت شما چه طوره؟

نماینده شرکت رستگار_زمین...ایم...زمین از ما

یاشار_در کدوم نقطه؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

نماینده شرکت رستگار_خب...خب...یه منطقه خوب توی تهران چون یه برجه مسکونیه

آریامنش_به نظره من بهتره که با شرکت رایان گستر غرب وارد معامله بشیم چون به صرفه تره هم مایه افتخار شرکتمون

دست به سینه گفتم:

_قطعا شرکت ما از حامیان سرمایه گذار شرکتتون هم میشه خودتون میدونید که شرکت ما با هر شرکتی وارد معامله نمیشه و الان بهترین فرصت برای نشون دادنه خودتونه ما با شرکت هایی که باهامون وارد معامله میشن قطعا حینه سختی یا اوج ورشکستی بهشون کمک میکنیم و خطری از جانب شرکت ما اونارو تهدید نخواهد کرد الان دور دور رقابته نه دوستی خودتون که بهتر میدونید

با لبخند معناداری به صورت های هول شدشون نگاه کردم

_خودتون میدونید که منظورم چیه؟هیم؟

رادمنش_ما دوست داریم با شرکتتون وارد معامله بشیم اما بودجه ما طوری نیست که با چهار میلیارد بتونه ریسک کنه

یاشار لبخندی زدوگفت:

یاشار_هرگونه خسارت پای شرکت ما شما با میزان بودجه تعیین شده جلوبیاید چه قدر میتونید وسط بذارید؟قطعا ما رعایت وضع اقتصادی شرکت شمارو میکنیم البته به شرطی که از اوضاع سوءاستفاده نکنید

رادمنش_خب ما با چهارصد میلیون جلو میاییم کارها خوب پیش رفت تا مرزه دومیلیارد هم میریم خوبه؟

سری به نشونه تایید تکون دادمو گفتم:

_قرار دادها همین الان نوشته میشه

یاشار_وشرکت های آقاییون رادمنش...آریامنش...رسولی...فرجی...تحت حمایت ما واقع میشن و شرکت های تاممیه شما جزو رقبای ما محسوب میشن و...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
بقیه حرفه یاشار و ادامه دادم:

_مطمئن باشید که از هیچ کسی نمیگذرم شرکت های همتونو ورشکست میکنم تا قبل از این خودتون
میدونید کاری به سره شرکت هیچ کس نداشتم اما از امروز به بعد میخوام شرکتهایی که دوست
شرکت ما و با دلو جراتن آشنا بشمو باهاشون کار بکنم ولی شرکت های بقیه که کم دلو جرات هستن
و اهل ریسک نیستن تا مرز ورشکست شدن بهشون فشار میارم خودتون میدونید که این کار برای
من و شرکتم خیلی راحتی

همه با نگرانی بهم نگاه می کردن اما شرکتهایی که قرارداد با ما بسته بودن لبخند رضایت مندی روی
لباشون بود همه این کارها فقط به خاطر اجرای نقشم بود مگر نه من هیچ کاری به شرکت اینا ندارم
چون دلم نمیاد چند نفرو از نون خوردن بندازم متنفر بودم از اینکه ازاین تهدید ها برای جلب
شرکتهای دیگه استفاده میکردم ولی برای ورشکست کردنه شرکت رستگار لازم بود
بلند شدمو گفتم:

_جلسه تموم شد خسته نباشید

احمدی_وایسید مهندس...مام وارد کار میشیم

محمدی_مام همین طور

ماهرو_رو شرکت مام حساب کنید

به امیر و یاشار نگاه کردم گفتم:

_ترتیب کارهارو بدید از همکاری با شرکت های شما بسیار خرسندم

به نماینده شرکت رستگار نگاه کردم

رفتم جلو و بهش گفتم:

_برو موفقیت شرکت رایان گستر غرب وتوی این جلسه به رستگار خبر بده و بهش بگو که نقشه ما
ارزشه چهار میلیارد و داشت و نقشه و کاره شما فقط دویست میلیون ازاین به بعد شرکت دومادشو
یه دشمن بدونه چون تا به خاک سیاه نشونمش و بدبختیشو به چشم نبینم ولکنش نیستم بهش بگو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
که همه این کارها یه انتقامه یه انتقام از خودشو تمامی خوشبختیهاش یه انتقام به خاطر تمامی
عذاب هایی که منو دخترشو داده

نماینده شرکت رستگار با تعجب بهم نگاه کرد آرام کنارم وایسادو به رستم زاده نگاه کرد
رستم زاده به آرام نگاه کرد و گفت:

_ شما نمیخوایید چیزی به همسرتون بگید؟

آرام_ من کاره ای نیستم فقط یه سرمایه گذارم

باتعجب به آرام نگاه کردم که لبخندی زد و امیر جلو اومد

امیر_ آقای تهرانی خانومتون از امروز جزو سرمایه گذارهای شرکت هستن

بهبش نگاه کردم که لبخند قشنگی بهم زد

_ اما آرام تو...

آرام_ تا وقتی زنتم عینه یه زن خوبو زحمت کش پشتتو میگیرم آرسامم

"تا وقتی زنتم پشتتو میگیرم آرسامم..."

وای نه این امکان نداره آرام داره بهم وابسته میشه این اتفاق نباید بیفته اون خودشو زنم میدونه و
این اصلا براش خوب نیست چون اخره این رابطه جداییه نه چیزه دیگه ای...نباید...نباید...ولی
الان...

.....

یاشار وارد اتاقم شد و تندتند و باعجله گفت:

یاشار_ تورو خدا یه لحظه پاشو بیا

_ چی شده؟

یاشار_ تو بلند شو بیا

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یوفی کشیدمو بلندشدم معلوم نیست دوباره چه مسخره بازی قراره راه بیندازن

_ها چیه؟

یاشار_اونجارو نیگا

به سمتی که اشاره کرد نگاه کردم با دیدن صحنه مقابلم حسابی جا خوردم

_آرام اونجا چی کار میکنه!!؟

یاشار_حرف نزن...فقط گوش بده

(آرام)

لبخندی زدمو ادامه دادم

_من از این به بعد میشم سرپرست سرمایه گذارها و به نوعی میشم مشاور مالی شرکت من میخوام
که به خوبی کارها و وظایفتونو انجام و تا حدی که میتونید سرمایه گذاری کنید تا بتونیم به هدفمون
که ورشکست کردنه شرکت رستگاره کار کنیم

یکی از مردها با تعجب گفت:

_اما اون شرکت که ماله پدر شماست

پوزخندی زدم

_بنده الان همسره آرسام تهرانیم رئیس این شرکت پس مسلما کاری میکنم که به نفع همسرم و
شرکتش باشه نه به زیانش نه تنها رستگار بلکه شرکتهای دیگه هم جزو اهدافمونه من ده میلیارد پول
وسط میدارم اول من بعد شماها باشه؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

فرجی_مشکلی نیست خانومه تهرانی ولی بهتر نیست که هممون مقداری وسط بذاریم تا به یه نفر زیاد فشار نیاد؟

_مسلمه اگه به من فشار می اومد این کارو نمیکردم ببینید آقایون من میخوام با پولهایی که دارم کاری کنم که شرکت همسرم از اینی که هست بیشتر پیشرفت کنه پس شما در فکر این باشید که این سرمایه ای که وسط میذارم به خوبی مصرف بشه من با معاونین ایشون آقایون راد و حق پناه حرف میزنم و بهشون میگم که بیشتر کمکتون کنن میگم که حقوقه کارمندها از اینی که هست بالاتر بره فقط باید از جونو دلشون برای این کارها مایه بذارن لطفا همه کارمندها و حتی کارگهارو جمع کنید باهاشون کار دارم بهتره با اونام یه صحبتی بشه

فرجی_حتما چشم ترتیب همه کارها داده میشه

لبخندی زدمو گفتم:

_خوبه...خسته نباشید برید و به برنامه هاتون برسید

با رفتنشون لبخندی زدم چه قدر از فامیلیه جدیدم "تهرانی" خوشم میاد خدایا شکر

در باز شد و آرسام به همراهه یاشار وارد اتاق شدن بلندشدمو درحالی که داشتم یه سری برگرو مرتب میکردم گفتم:

_شما اینجا چی کار میکنید؟

یاشار_اوه چه قدرم توی نقشش فرو رفته بابا کافیه بیرون بیا

به آرسام نگاه کردم که اخم کمرنگی روی صورتش بود

آرسام همون طور که چشمش به من بود گفت:

آرسام_یاشار برو بیرون

یاشار_چرا؟اتفاقی افتاده آرسام؟

آرسام_میخوام با آرام حرف بزنم...تنها...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
به آرسام نگاه کردم که یاشار بیرون رفت

آرسام_چرا این کارو کردی؟تو وقتی ازمن جدا شدی میخوایی با چه پولی زندگی کنی احمق رو مهریت
هم که نمیتونی حساب کنی اونو هم که بهم بخشیدی

لبخند کوتاهی زدم خدا میدونست که با چه بدبختی آرسامو راضی کردم تا مهریمو ببخشم قبول
نمیکرد و الان دوباره پاشو جلو کشیده بود نمیخواستم فکر کنه به خاطر گرفته مهریه باهاش ازدواج
کردم اونم اون مهریه سنگین من هرچند آرسام از عهده دادنش بر می اومد اما من به خاطر عشقی که
بهش داشتم مهریمو بهش بخشیدم

_میدونم که مهریه پشتیبانه یه زنه اما من فقط به پاس تمامیه کمک هات این کارو کردم تا تو فکر
نکنی به خاطر گرفته مهریه یا به قوله خودت تیغ زدن باهات ازدواج کردم درضمن نگران من نباش
من از پسه خودم برمیام آق آرسام من آرامم نه برکه چغندر

آرسام_همه اینجا تورو به همسرم میشناسن اون وقت تو شدی سرمایه گذار شرکت؟

_میدونم آرسامم...میدونم...گفتم که تا اخرش پشتتم فکر نکن یه دخترمو نمیتونم کاری کنم چه از
نظر مالی چه از نظر معنوی؟

آرسام مشکوکانه پرسید:

آرسام_معنوی از چه نظر؟

_اونش به خودم مربوطه

آرسام_آرام

_بس کن آرسام خواهش میکنم الان بیا بریم پیش بچه ها بعد بیا بریم خونه برات کیک بپزم

بعد با حرص ادامه دادم:

_اون کیکه اعصابمو امروز داغون کرد

آرسام_موفق به درست کردنش شدی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_نه والله... برگشتم درستش میکنم

آرسام_خونه ی شوهر کدبانویی شدی برای خودت

ته دلم قنچ رفت ووویی خدا

.....

با حرص گفتم:

_حالا چی کار کنیم؟

آرسام_نمیدونم... شاید تالان بوش رفته باشه

امیر و یاشار سریع خودشونو بهمون رسوندن

امیر_بینیم این حرفای سرکاره آقا که هی میگه برمیکردم خونه و بوی غذا میاد چه طوریه؟

ته دلم قیلی ویلی رفت و آرسام هم چپ چپ امیرو نگاه کرد خدایا حالا چی کار کنم؟ بااون کیکی که
من سوزوندم هواکش ها روهم روشن نکردم اقلا بوشو ببره الان حتما کله فضای خونه بوی سوختگی
میده

.....

در خونرو باز کردم که اولین نفر امیر وارد شد و نفس عمیقی کشید که یکهو افتاد به سرفه کردن من
با خجالت و آرسام هم با چشمایی خندون ولی قیافه جدی به امیر نگاه کردیم

امیر_اه اه اه... اینه بوی غذای زننه آرسام؟ اینکه بوی سوختنیه همین بوییه که منو یاشار باعث میشیم
ایجاد بشه بعد مجبور میشیم از بیرون غذا بخریم اگه این بو برات خیلی لذت بخشه و بهت آرامش
میده خب هرروز بیا خونه ما دیگه چرا زحمت به زنت میدی

یاشار_پس همش داشتی قمپز در میکردی نمیدونستیم اینقدر عاشقه آرامی که به بوی غذای سوختنی
میگی غذاش بویی داره که خستگی رو از تنم بیرون میبره

یکهو آرسام به سمته یاشار خیز برد که یاشار بیچاره کلا گریخت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
باورم نمیشد یعنی ارسام این حرفارو به این دوتا زده؟؟!!وای خدای من

.....

_امیر امیر امیر امیر...

امیر_سرطان خون...اسمو میذارى...چته ترسیدم...فکر کردم مردی

آرسام با اخم جذابش روبه امیر گفت:

آرسام_باهاش درست حرف بزن امیر!!

باتعجب بهش نگاه کردم...نه بابا...الان ایشون آرسام بودن که بابت حرفی که امیر بهم زد آزرده
شدن؟

اوف خدا بده شانس

امیر چشمکی بهم زد که...

_امیر تورو خدا دستور اون آشپزی که داره از تلویزیون پخش میشه رو برام بنویس

امیر_خب به شوهرت بگو من کار دارم

_آخه یه چیزی بگو که با عقل جور دربیاد آرسام کی اینکارو میکنه؟

امیر_خیلی خب بدش بینم هوپی آرسام صدای اون اخبار ورزشی رو کم کن تا اینارو برای خانومت
بنویسم

آرسام_خب گوش نده

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_آخه چه طوری میشه دیوونه؟ من که نمیتونم وقتی دارم به این گوش میدم به اون گوش ندمو
حالیم نشه

آرسام نه تنها صداشو کم نکرد بلکه از حرص امیر صداشو زیاد کرد که امیر با حرص خواست چیزی
بگه که آرام گفتم:

_بس کن امیر خواهش میکنم الان عصبی میشه

امیر_فقط به خاطر تو

لبخندی بهش زدم که لبخند مردونه ای بهم تحویل داد

امیر_میگم خبری از کیانا خانوم نداری

ابرویی با شیطونی بالا انداختمو گفتم:

_اون وقت چرا تو به یاد دوست من افتادی؟

یکهو امیر هول شدو گفت:

امیر_خب...ایم...همین طوری...مگه باید علتی داشته باشه؟

چشمکی زدوگفت:

امیر_ما دیگه یه تیمیم کیاناخانوم هم جزو تیممونه دیگه...باید حالشو بیرسم

با شیطونی گفتم:

_مطمئنی که دلیل دیگه ای نداره؟

امیر لپمو کشید و گفت:

امیر_نه خانوم کوچولوی تخس

تک خنده ای کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

همینکه برنامه کیک پزی تلویزیون شروع شد درکمال تعجب دیدم که امیر با علاقه به دستوره‌های ورزشی هم داره گوش میده خب بیخیال حتما خودش میدونه که میتونه هردوتاشو باهم انجام بده اما خب مردا که نمیتونن همزمان دوکارو باهم انجام بدن چشمش به صفحه دستش به قلم و گوشش به تلویزیون و اون یکی گوشش به برنامه اخبار بود و شروع به نوشتن کرد

امیر_بفرما تموم شد

برگرو ازش گرفتمو همزمان که داشتم دوغو توی پارچ خالی میکردم گفتم:

_ممنون گلم برو بشین تا براتون درستش کنم

امیر_وویی جونمی باشه مامانی من رفتم

با لبخند به رفتنش نگاه کردم که با خوننده طرز تهیه کیک چشمام گرد شد و از خشم فوران کردم

(آرسام)

امیر_یه وقت جانمونی اینقدر صداشو بلند کردی گاو میش

به سمتش برگشتمو گفتم:

_تموم شد؟

امیر با حرص گفت:

امیر_بله

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
کنترل برداشتمو صداشو کم کردم

_خوبه تموم شد گوشام درد گرفتن

امیر_الان کمش میکنی؟

با لبخند حرص داری گفتم:

_بله

آرام_امیر

با شنیدن جیغ آرام با خشم به امیر نگاه کردم

_باز چی کارش کردی که جیغش دراومد؟

امیر با ترس گفت:

امیر_به خدا هیچی

بلند شدمو به سمت آشپزخونه دویدم

_چی شده آرام چرا جیغ زدی؟

آرام با حرص گفت:

آرام_بگیر اینو بخون میفهمی

_خب اینکه برکه دستور پخته اون کیکیه که امیر برات نوشت چرا من بخونمش؟ نکنه میخوایی من
درستش کنم؟!

آرام_تو بخونش میفهمی

برگرو از دستش گرفتمو با بی میلی شروع به خوردن کردم که هرچی جلوتر میرفتم چشمام بیشتر گرد
میشد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

به شماره یک دستها روی شکم یک پیاله آرد روی شانه قرار دهید مقداری کشمش بریزید به طوری که پاشنه پا روی آن قرار گیرد همین که رنگ کشمش تغییر کرد یک پا را بلند کنید و مقدار آب را بیشتر کنید به طوری که تا زانویتان بیاید حالا یک الک خیلی ریز را روی شکم گذاشته پاها را جمع نموده و با شماره پنج بریزید به پشت بخوابید و با شکمتان در میان زرده تخم مرغ به چپ و راست بغلتید تا زرده تخم مرغ به بدن شما برسد هرچه بیشتر روغن مالی شوید اثر این حرکت بیشتر نمایان میشود کاملا سرتان را خم کنید و سعی کنید که دستهایتان روی آتش بماند بعد به شماره سه دست ها را بلند کنید بگذارید تا سرد شود آنگاه هر دو دست را از آرنج بیندازید و روی کیک بمالید سر را به طرف جلو برده روی آتش یک چرخ بدهید بعد آن را به عقب خم کرده سر پوش رویش بگذارید که دم کند بعد سر را به شماره چهار قطعه قطعه بریده و باحوله خشک کنید و در بشقاب چیده به مهمان تعارف کنید

با بهت به امیر که از خنده ای که سعی در جلوگیری داشت نگاه کردم که نتوانست خندشو پنهون کنه و زد زیر خنده به آرام که با حرص داشت نگامون میکرد نگاه کردم یه بار دیگه به برگه نگاه کردم یه بارم به قیافه آرام که یکهو زدم زیر خنده تو فرض کن آرام کیک رو با همچین دستوری درست کنه امیر خندش قطع شد و همراهه آرام با تعجب بهم نگاه می کردن امیر باصدای مبهوتی گفت:

امیر_آرام من بیدارم یا دارم خواب میبینم؟

آرام هم بالحن متعجبی گفت:

آرام_فکرکنم خوابیم

امیر_میگم بین الان این آرسامه که داره زمینو گاز میزنه یا من دارم اشتباه میبینم؟

آرام_و آیا این ماییم که داریم بهش نگاه میکنیم؟

امیر_بیا یه کاری کنیم تو یه سیلی بهم بزن و من هم یکی به تو میزنم ببینیم بیداریم یا نه

آرام_قبوله

آرام یه سیلی به امیر زد که امیر آخی گفت و امیر هم سیلی محکم به آرام زد که آرام جیغی زد و افتاد روی میز

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر با صدای عصبی گفت:

امیر_ناکس چه قدر دستش سنگینه به هیکل ریزه میزش نمیاد ولی آرام واقعا ما بیداریم
به آرام که افتاده بود روی میز نگاهی کردم باخشم به سمت امیر برگشتم که دیدم باشوک داره به آرام
نگاه میکنه فکر کنم تعجب کرده بود

.....

یاشار_ای دستت بشکنه بین صورتشو چی کار کردی

کلافه دستی توموهام کشیدمو رژه رفتم امیر هنوز تو شوک خنده من بود فکر کنم به یاد قدیم افتاده
بود

امیر_به خدا نبودی بینی چه طوری قه قه میزد

_من قه قه زدمو تو زدی تو صورتش و این بلارو سرش آوردی؟

آرام_حالا که چیزی نشده بابا چرا دعوا میکنید

_روی صورتت جای دستاش مونده الان هرکی ببینه فکر میکنن من زدمت

امیر_اینقدر چاخان نگو آخه دستای من به اندازه بیله؟!

با خشم بهش نگاه کردم دسته منو به بیل تشبیه کرده بود

آرام_مهم نیست بابا

به امیر با خشم نگاه کردم که با دیدنه قیافش با نگرانی بهش نگاه کردم

_یاشار

یاشار بهم نگاه کرد که به امیر اشاره کردم که اونم با دیدنه امیر جا خورد آرام با بیخیالی بلندشد و
خیلی ریلکس یه لیوانو پر از آب کرد و پاشید تو صورته امیر و با بیخیالی انگارنه انگار کاری کرده باشه
سره جاش نشست

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر از شوک بیرون اومد و داد زد:

امیر_خدایا_____ا شکر آرس_____ام قه قه زد...بالاخره خندید

آرام_زدنه این حرف تو گلوش گیر کرده بود بدبخت

با تعجب به امیر بعد به آرام نگاه کردم ولی با دیدنه صورته آرام دستام ناخودآگاه مشت شدن

آرام_دیدید گفتم مردا نمیتونن دوکارو همزمان انجام بدن...شد این...حالا بهتون ثابت شد؟

(آرام)

_ای خدا بزنه ناکارت کنه پسره الدنگ که منو مجبور میکنی از این صد پله پیام بالا و تورو از خواب
مرگت بیدار کنم ای الهی توی خواب با عزرائیل و اسرافیل همنشین بشی...ای الهی خدا بزنه افلیجت
کنه و من بهت بخندم

همون طور که غر میزدم از پله ها بالا میرفتم با خشم در اتاقشو باز کردم که با دیدنه قیافه مظلومش
و اون طوری که خوابیده بود دلم براش ضعف رفت اوخی چه قدر مظلومانه خوابیده بود پسر کوچولو
قد و مغرورم چه قدر خوشگل خوابیده

پارچو برداشتمو با لبخند شیطانی گفتم:

_هرچند الان این قیافه مظلوم قراره توسط کاره من سگ بشه اونم سگ شکاری

پارچه آبو با بیرحمی تمام روش خالی کردم که چنان نعره ای زد که منم انتظار این نعرشو نداشتم و
شروع کردم به جیغ زدن!!!

باچشمای گرد شده بهش نگاه کردم که با بهت بهم نگاه کرد

_____امی_____ر

فرار کردم که آرسام هم به سمتم خیز برد و محکم منو گرفتو اجازه نداد که از در برم بیرون در اتاقو با پاش بست که چشمام گرد شد بینه بازوهای مردونه قدرتمندش منو فشار داد از موهای خوش حالتش آب میچکید و این کار باعث میشد قطرات آبش توی یقم یا روی موهامو سرم بچکه

آرسام_کجا خانوم کوچولو بودین حالا

_وای نکن آرسام دردم میگیره چلوندیم...ولم کن

آرسام_حالا منو با پارچ آب بیدار میکنی؟

_____امی_____ر گمشو بیا بالا...کمکم کن...نقشه با شکست همراه بود...بیا

_____بالا

آرسام_بیخودی زور نزن این اتاق عایقه صداست صدات پایین نمیره چرا این کارو کردی آرام؟

_خب بابا هرچی از پایین صدات زدیم بیدار نشدی

منو بلند کرد و انداخت رو کولش

آرسام_دوباره باید تنبیه بشی

_نه نه بارفیکس نه

دستو پا زدم که ولم کنه اما مگه ول کن بود یکهو منو ول کرد یکهو شوک زده یخ کردم بابتهت به وان

حمومی که پراز آب سرد بود نگاه کردم

آرسام_تنبیه که شدی بیا بیرون

با بیخیالی بیرون رفت که جیغ زدم

_خودم با دستای خودم زنده به گورت میکنم_____م

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
باحرص بهش نگاه میکردمو چاییمو هم میزدم

آرسام_چیه چرا داری اینطوری نگام میکنی؟

_یخ زدم

آرسام_خوبه...پس تنبیه شدی

قاشقو فشار دادمو بازهم هم زدم

_از تو وان میخواستم بیام بیرون پام لیز خورد وافتادم زمین

آرسام_اشکالی نداره یاد میگیری که دیگه منو این طوری بیدار نکنی

با صدای لرزونی گفتم:

_سرما میخورم

یک قطره اشک به خاطره بیرحمیش چکید روی گونم که با دیدنش حالت چشماش تغییر کرد

خواستم چاییمو بخورم که گفت:

آرسام_نه...نخورش

بهش نگاه کردم که بلندشدو چاییمو برداشت و ریخت تو ظرفشویی!

_به خدا تنبیه شدم آرسام سردمه بذار بخورم تا گرم بشه

با ناراحتی به سمتم اومد و گفت:

آرسام_توش فلفل ریختم تا تلافی کاراتو کنم

از آشپزخونه زد بیرون بابتهت به مسیره رفتنش نگاه کردم نه بابا

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

عطسه ای کردم و پتورو بیشتر دوره خودم پیچیدم آخه بگو پسره احمق تو فصل زمستون این چه کاری بود تو کردی اما کرم از خوده درخته من اگه کرم نمیریختم اون هم همچین بلایی سرم نمیآورد

عطسه ای کردم اما کرم ریختن های من هنوز تموم نشده که...میگن توبه گرگ مرگه منم هر وقت مردم کرم ریختنم فنش میشه

بیشتر توی خودم جمع شدم کاش الان آرسام اینجا بود و بغلم میکرد و با آغوشش هم گرم میکرد و هم بهم آرامش میداد نمیدونم چرا هوای آغوششو کرده بودم

(آرسام)

عذاب وجدان داشتم حتما تا الان سرما خورده

کلافه گفتم:

_اصلا به منچه تقصیرخودش بود نه من میخواست منو با پارچ آب بیدار نکنه

از اتاق بیرون اومدم و خواستم پایین برم از جلوی اتاقش رد شدم که باعث شد صدای عطسشو بشنوم دراتاقشو آروم باز کردم که با دیدنه حالش به سمتش رفتم

_آرام...آرام...خوبی؟چی شده؟

با نگرانی بهش نگاه کردم همش تقصیره منه عینه یه گربه کوچولو توی خودش جمع شده بود و میلرزید حالشم خیلی بد بود الان من باید چی کار کنم؟باید چوب کارمو بخورم

.....

برج زهرمار و دختر شیطون بلا
حولو روی پیشونیش گذاشتم خوبه تبش پایین اومده بود از این موضوع خوشحال بودم چون دیگه
نیازی به درمانگاه نداشت و لازم نبود ببرمش بیمارستان

به صورته مظلومش نگاه کردم دختره جذاب و صدالبته تخس و شیطونی بود کنارش زندگیم از یه
نواختی بیرون اومده بود یعنی هر روز یه ماجرا و یه اتفاق در انتظاره منه بدبخت بود ولی با این
وجود از وجودش ناراحت یا حتی عصبی نیستم خوشحال هم نیستم گفتم کلا خنثی هستم دختری
که الان حکمه زنه منو داشت الان با کار من تبش پایین اومده بود و خیلی متعجب بودم که چرا
خواستم خودم ازش مراقبت کنم

آروم گونشو نوازش کردم که با صدای آرومی گفت:

آرام_آرسام تویی؟

سریع دستمو برداشتم ای بابا این که خواب بود حتما الان میفهمه ای خدا عجب غلطی کردم
با صدای لرزونی گفت:

آرام_میشه بغلم کنی؟ سردمه یه آغوشه مردونه تورو خدا

مظلومیت صدا و قیافش باعث شد که برم روی تخت کنارش بشینم

کنارش دراز کشیدمو آروم توی آغوشم کشیدمش که با بغض خودشو تو آغوشم پنهون کرد ریزش
اشکای بدون صداش باعث میشدن که لباسمو خیس بکنه و به سینم بخوره چشمامو بستم بار اولم
نبود بلکه این بار دومم بود که روی تخت آرامو بغل میکردم ولی خدا سرشاهده که هیچ حسی
درمیون نبود فقط یه آرامش خاصی به وجودم تزریق میکرد

توی آغوش آرامم چه قدر آرامش نهفته بود وایسا ببینم آرامم؟! پوف جدیدا چه قدر احساساتی میشم
چرا به این دختره حسه مالکیت الان به کار بردم؟

آروم کمرشو نوازش کردم و سرمو به بالای سرش چسبوندم چشمامو بستم دختره بغلی بود خیلی بغلی
به خاطرهمین باعث شد لبخندمحو بزنم توی آغوشم گم شده بود و درحاله اشک ریختن بود بیشتر
به خودم فشارش دادمو آروم دستمو توی موهاش فرو کردم هیچ کدوم از کارهام ارادی نبود

_مگه بهت نگفتم اون چشارو بارونی نکن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
چیزی نگفت فقط بیشتر صورتشو به سینم فشار داد

_دختر کوچولوی تخس به موقعش شیطونی و به موقعش این طوری؟ میدونم که تلافیشو سرم در
میاری

با لحن لرزانش گفت:

آرام_چه جورم

_پس باید فاتحه خودمو بخونم

آرام_خودم برات میخونم

لبخندی زدمو آرام به خودم فشارش دادم بوی تنشو به مشامم کشیدمو آرام گفتم:

_آرام

آرام_بله

_گریه نکن

آرام_باشه

(آرام)

_ای خدا لعنتت کنه امیر

امیر_دیوونه میدونی چه کاره سختیه؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

— برای دو ساعت؟

امیر— باشه ولی سگ شد مقصر خودتی

خنده ای کردم

—قبوله

تماسو قطع کردم به کیانا چشمکی زدمو گفتم:

—حله

خنده ای کردو با ناز موهاشو زد پشت گوشش

کیانا از امیر خوشش اومده بودو اینو به خوبی حس میکردم روزی با شکنجه های لازم توسط کاراگاه آرام موفق شدم که از زیر زبونش بکشم بیرون که اقا ایشون عاشقه دوست شوهرمون شده ولی از جانبه امیر نمیدونم اون پسره شیطونی بود ولی احساساتشو بروز نمیداد اما توجهش به کیانا بیشتر بود

امروز تولد سی و دوسالگی آقامون بود ذوق و شوق به خصوصی داشتم هیجان غیر وصف پذیری توی وجودم بود همراهه بچه ها همه جارو شرشره و بادکنک چسبونده بودیمو همه جارو تزئین کرده بودیم خانواده خودمو آرسامو یه سری دوستان و دعوت کردم که کلا شدن سیصد نفر!!!
قرار بود که امیر کاری کنه که آرسام دیر برگرده خونه و زمانه اومدنشو بهمون خبر بده و یاشار هم الان کنارمون بود و درحاله کمک کردن به منو کیانا بود

.....

بذوق به همه جا نگاه کردم همه چیز عالی شده بود مهمونها بیشترشون اومده بودنو همه چیز برای برگزاری تولد یه مرده سی و دوساله کاملاً آماده و مهیا بود!

یاشار— خوشگل شدی خانوم تهرانی

به سمته یاشار برگشتم به روش لبخندی پاشوندمو بهش چشمکی زدم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_ممنون توهم خوشتیپ شدی آق پسر

یاشار_ نظره لطفونه چشمتون خوشتیپ میبینه

لبخندی زدم که گوشیم زنگ خورد بادیدنه شماره امیر کمی هول شدم

_الو امیر

امیر_ ببین به خدا عصبی شده نمیتونم بیشتر از این قلادشو نگه دارمو از نیومدنش جلوگیری کنم به خدا تیکه تیکه ام میکنه مشکوک شده هی میگه من باید برم خونه اون دختره تنهاس و از این جور حرفا داره افسار پاره میکنه آرام تو رو خدا نمیخوام بمیرم من میخوام زندگی کنم به تازگی عاشق یه دختر شدم نمیخوام بیوه بشه تو رو خدا جواب بده الان به یه بهونه ای اومدم براش آبمیوه بگیرم بیارمش یا نه؟!!!!

خنده ای کردم عجب این پسره پرویه

_آره گلم... بیارش

امیر_ اوکی فعلا بای

_گودبای

به سمته مهمونها رفتهم بهشون فرمانه آماده باش دادم

خخخخخخ

.....

همه لامپ ها خاموش شده بودن نمیدونم چرا استرس داشتمو از واکنش آرسام میترسیدم الان اگه بیاد تو حرفی بزنه من چی کار کنم؟ توی همین فکرها بودم که کلید توی در چرخیده شد که باعث بالارفتن ضربان قلبم شد

آرسام_ چرا لامپ ها خاموشه؟ امیر تو میدونی آرام کجاس؟ سابقه نداشت بدون اطلاع من جایی بره
امیر با استرس گفت:

کیک با ناز و رقص توسط کیانا آورده شد و جلوی آرسام گذاشته شد نفس عمیقی کشیدم نوبت من بود استرس نباید داشته باشم تو میتونی دختر

چاقو رو دستم گرفتمم بالخند به سمتشون رفتمو روبه روی آرسام که نشسته بودو بهم زل زده بود وایساده بودم با استرس به کیانا و امیر و یاشار که کناره هم بودن نگاه کردم که لبخند اطمینان بخشی زدن و کیانا علامت اوکی داد نمیدونم حسم ترس بود...هیجان بود...استرس بود...نمیدونم چی بود...فقط قلبم به شدت به قفسه سینم میکوبید انگار میخواست از سینم بزنه بیرون یاشار آهنگه مورد علاقمو پخش کرد و امیر باصدای بلندی گفت:

امیر_به افتخاره همسر مهندس

همه شروع کردن به دست زدنو سوت کشیدن با شنیدنه صدای اهنگ لبخندی زدمو شروع به رقصم کردم یه آهنگ خارجی بود و همراهه آهنگ بدنمو تکون میدادمو به آرسام که با اون چشمای خوشگله به رنگ دریاش بهم نگاه میکرد نگاه کردم محو حرکاتم بود که منم با ناز جلوش میرقصیدم امیر و یاشار روی سرم پول ریختن که آرسام لبخند محوی بهم زد از همون خنده های کمیاب و نادرش ازهمون خنده هایی که ادم دلش براش ضعف میرفت و باعث میشد دندونای سفیدو مرتبش نمایان بشه با دیدنه لبخندش انرژیم بیشتر شد و آهنگ هم به قسمت هیجانیش رسید

با ناز چاقو رو سمتش گرفتم که تاخواست بگیرتش بردمش عقب و با ناز ابرومو بالا پایین انداختمو شروع کردم به چرخ زدنو قردادن که دوباره امیر و یاشار و چندتا پسر دیگه شواش کردن که باعث شد صدای سوت و سروصدا بالاتر بره

آرسام بلند شدو دوتا تراول از تو جیش درآورد و به سمتم گرفت و درکمال تعجب دیدم که چشمکی بهم زد چاقورو بهش دادمو پولو گذاشتم تو جیشو گونشو بوس کردم آرسام محو شده بود و منم با لبخند به کیک اشاره کردم که به کیک نگاه کرد کنارش نشستم که باز به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد بعد از آرزو کردنه آرسام باهم شمعهارو فوت کردیم دستمو روی دستای مردونش گذاشتمو باهم کیکو هم بریدیم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با خستگی عرقه پیشونیمو پاک کردم و گفتم:

_امیر جان زحمت اینو هم بکش

امیر_چشم بذار یکم به خودم برسم بعد میبرم

_کیانا جون میشه این کیک هارو ببری این امیر خان همش داره میخوره و به خودش میرسه

امیر اخمی کرد و بلند شد بعد رو به کیانا گفت:

امیر_لازم نکرده تو با اون لباست بری اونجا...خودم میبرم...همین جا بمون

کیانا با حرص گفت:

کیانا_لباسم مگه چشه؟

امیر_هیچی والا هیچیش نیست بین کیانا عصیم نکن و همین جا بمون

کیانا با تخرسی گفت:

کیانا_تو اصلا چی کاره منی که بهم دستور میدی؟

امیر با حرص گفت:

امیر_نشونت میدم

بارفتنه امیر منو کیانا بهم چشمکی زدیم که یاشار مشکوک بهمون نگاه کرد تا حالا این رویه غیرتی
شدنه امیر و ندیده بودم کیانا از عمد این لباس پوشیده بود ببینه عکس العمل امیر چه طوریه و
متوجه بشه که آیا اونم میخوادش یا نه که طبق اطلاعاتی که اکنون در دست داریم میگیریم بلی اما
خب شاید این حسش برادرونه باشه که این باعث آزار کیانا خانوم گل قصه میشه به خاطر پوشیدن
اون لباس امیر هم نه اجازه میداد کیانا پذیرایی کنه نه اجازه میداد از آشپزخونه زیاد بیرون بره که این
کار حتی باعث تعجب آرسامو یاشار هم شده بود

.....

کناره آرسام نشستم که دیدم اخم کرده و دوباره رفته تو جلد برج زهرماریش

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_همین یه امشبو اون اخمارو وا کن ناسلامتی تولدته امروز روزیه که یک برج زهرمار به دنیا اضافه
شده پس خوشحال باش گلم
سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

آرسام_بعد از مهمونی باهات خیلی کارها دارم باید تکلیف خیلی چیزها روشن بشه آرام
باتعجب و نگرانی بهش نگاه کردم از موقعی که همیشه ترسشو داشتم و میترسیدم فکر کنم فرا رسیده
بود

از کنارم بلند شدو رفت بغض به گلوم چنگ انداخت حتی یه تشکر خشک و خالی هم ازم نکرد
خدایا یعنی وقتشه؟

.....

همزمان منو کیانا و امیر و یاشار باهم روی مبل سقوط کردیم

امیر_وای ننه

کیانا_تاحالا تو عمرم اینقدر کار نکرده بودم

امیر_باید عادت کنید چون من خدمتکار براتون نمیگیرم

کیانا یه ابروشو بالا انداخت

کیانا_حالا کی گفت که شما خدمتکار برای من بگیریید؟ اصلا شما چه نسبتی بامن دارید تا خدمتکار
برام بگیریید؟ به شوهرم میگم برام بگیره

امیر با حرص بهش نگاه کرد

امیر_که من کی هستم آره؟

کیانا با تخرسی گفت:

کیانا_آره

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر بلندشود گفت:

امیر جلوی همه این بچه ها ازت خاستگاری میکنم و میخوام که زنم بشی بینم بازهم میتونی بگی
من کی تو میشم یا نه؟
رفتم تو شوک...

انگار از من خاستگاری کرده بود دیگه کیانا کلا نمیدونست خجالت بکشه... عصبانی باشه... ذوق کنه یا
بلند بشه دونه دونه موهای خودشو امیرو بکنه

کیانا سرشو پایین انداخت و گونه هاش گل انداختن که باعث شد امیر لبخند قشنگی بزنه
امیر اوخی خجالت کشید خانومم

آرسام هنوز که هنوزه داشت بهم با همون اخمش نگاه میکرد انگار داشت به یه چیزی فکر میکرد و
نگاهش به من بود

تاحالا نگاشو ازم نگرفته بودو فکر کنم خاستگاری امیر از کیانارو هم نشنیده بود

با بدرقه کردن بچه ها و بدون اینکه از طوفان و بدبختی هایی که روبه روم بود خبردار باشم درو بستم
و نفس عمیقی کشیدم

(آرسام)

با بسته شدن در به آرام که کمی ترسیده بود نگاه کردم نمیدونم چرا الان باید ازم میترسید من که
تاحالا کاره بدی نکرده بودم نه خدایی نکرده دستی روش بلند کرده بودم یا چیزی که اصلا دوست
ندارم به زبون هم بیارم پس چرا ازم میترسید؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

اما به نظرم ترسه الانش لازم بود چون موضوعو جدی میگرفتو دیگه شوخی یا مسخره بازی درنمیآورد
امشب باید تکلیف خیلی چیزها روشن بشه اون نباید به من وابسته بشه و نباید در این بین حسی
به وجود بیاد کاره الانشم باید پای اون حس بزارم و من باید ازاین حس جلوگیری کنم چون به ظر
خودش تموم میشه من مردم میتونم باهش کنار بیام ولی قطعاً آرام نه...

آرام سرشو پایین انداخت و آرام گفت:

آرام_میخوای چی بگی؟زودتر بگو میخوام برم بخوابم خیلی خستم

پوزخندی زد

_هدف از برگزاری این تولد اونم برای یه مرده سی و دو ساله چی بود؟

سرشو بالا آورد و گفت:

آرام_باید حتماً دلیلی داشته باشه؟

_این هزینه...این مراسم...دعوت کردن این همه مهمون...گرفتن تولد برای من...رسیدن به خودت و
اهمیت دادن به لباسی که من امشب بپوشم و ست بودن باتو...لعنتی باید هدفی داشته باشی که
این کارهارو کردی

اخمی کرد

آرام_میخوای چی بشنوی هان؟من هیچ هدفی نداشتم اینو تو گوشت فرو کن

_چرا دست به کار نمیشی که به این ازدواج سوری لعنتی خاتمه بدی هان؟چرا هی راه به راه بهم
محبت میکنی؟چرا هی بهم اهمیت میدی؟چرا به غذا خوردن نخوردنم خوابیدن نخوابیدنم اینقدر
اهمیت میدی؟چرا سرمایه گذاری هنگفتی تو شرکت من کردی؟ه_____ان؟بین آرام بهتره این
مسخره بازی هارو تموم کنی منو تو بدرد هم نمیخوریم اینو بفهم منو تو بهم نمیخوریم تو نمیتونی با
من سر کنی نمیتونی کناره یه برج زهرمار یه مرد یخی مردی که هیچی از احساسات حالیش نیست
زندگی کنی اینو بفهم

پوزخندی زد با خونسردی بهم نگاه کرد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرام_میدونی چیه از اعتماد به سفت خوشم میاد چرا که این کارهای منو به چیز دیگه ای تعبیر کردی
یادته آقای تهرانی خوده تو بهم گفتی که حمایتهامو به چیز دیگه ای تعبیر نکن منم گفتم که محبت
ها و رفتارای منو به چیز دیگه ای تعبیر نکن ولی معلومه که شما اشتباه فهمیدید ارسام از زدن این
حرفهات پشیمون میشی مطمئن باش این کارو فقط برای خوشحالی انجام دادم ازاینکه دیگه اون
غرور و خشک بودنتو کنار بزاری و بیشتر تو جمع باشی ازاینکه از عصا قورت داده ای بیرون بیایی اما
تو... تولعننتی... باشه... باشه ازاین به بعد اون طوری رفتار میکنم که تو میخوایی ازاین به بعد من هیچ
کاری به سره تو ندارم توهم کاری به سره من نداشته باش می افتم دنبال کارهامونم تا جدا بشیم
شب خوش آقای تهرانی

به رفتنش نگاه کردم عصبی تو موهام چنگی زدم زدن این حرفا لازم بود و باید میشنید تا به خودش
بیاد باید بهش یادآوری میکردم که اون نمیتونه کناره من زندگی کنه چون من اصلا بهش نمیخوردم
اون شیطان بود و من محدود اون خیلی آرزوها داشت که من نمیتونستم برآوردش کنم اون عشق و
محبت همسرشو میخواست ولی من عشق و محبتی نداشتم تا براش خرج کنم

.....

بهش با تعجب نگاه کردم اخلاقو رفتاراش خیلی تغییر کرده بود دیگه داشت از حد میگذروند باید به
تذکری بهش میدادم

کم کم اخمامو توی هم بردم

_این چه طرزه حرف زدنه؟

آرام_به خاطر این باید اینطوری حرف بزنم تا جنابعالی فکر دیگه ای دربارم نکنی و فکر نکنی دارم از
سر علاقه باهات حرف میزنم حالام گمشو اونور

کم کم اخمام بیشتر و بیشتر تو هم رفت بلند شدمو به سمتش رفتم

_بین حق نداری با من اینطوری حرف بزنی فهمیدی یا به زبونه دیگه ای حالیت کنم؟

آرام_مثلا به چه زبونی ه_____ان؟؟؟

با خشم نفس نفس میزد دستامو مشت کرده بودم تا از هرگونه ضد و خوردی جلوگیری کنم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_چرا جواب نمیدی؟سواله من جواب نداشت؟

_خفه شو آرام از جلو چشمم گورتو گم کن

آرام به تخت سینم زد و گفت:

آرام_احترامه خودتو نگه دار تا احترامتو نگه دارم آق مهندس وگرنه مثل خودت رفتار میکنم

با خشم به سمته در خروجی رفت

داد زدم:

_به ارواحه خاک مادرم اگه پاتو توی این وقت شب از خونه بیرون بذاری قلمش میکنم

با نفرت به سمتم برگشت و بهم نگاه کرد

آرام_ازت متنفرم آرسام...متنفر

به سمته پله ها رفت و ازشون بالا رفت

عصبی دستی تو موهام کشیدم بی غیرت نبودم که اجازه بدم توی ساعت دوازده شب بره بیرون

صدای شکستنی از طبقه بالا اومد که دستام مشت شدن دیوونه تیمارستانی...

اعصابم خورد بود آرام تبدیل به دختره دیگه ای شده بود دیگه غذا درست نمیکرد...شیطونی
نمیکرد...آزارم نمیداد...تبدیل به یه دختره اخمو شده بود یه اخمو غیر قابل تحمل نمیدونم چرا به
محبت هاش به کارهایش به غذاهاش و حتی به شیطونی کردنهایش عادت کرده بودمو تحمل این
رفتارهایشو نداشتم...برام سخت بود...برای خودم قبولشم سخته چون من به تمامیه این کارهایش
عادت کردم نه چیزه دیگه ای

.....

در خونرو باز کردم و وارد خونه شدم هیچ بویی نمی اومد قبلا هر وقت می اومدم خونه بوی غذاهاش
خستگی رو از تنم بیرون میبرد ولی الان هیچی

روی کاناپه دراز کشیده بود و درحاله فیلم دیدن بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
چرا یه کوفتی درست نکردی؟

آرام_رستوران زنده باد

_ببین یا از این به بعد غذا درست میکنی یا خدمتکار تمام وقت برای خونه میگیرم

آرام_تا زمانیکه توی این خونم حق نداری خدمتکار بگیری فهمیدی یانه؟هر وقت من رفتم یکی بیار تا
پهلوت باشه

بلند شد و به سمت اومد

آرام_غذا درست نمیکنم تا شما فکر نکنی عاشقت شدمو دارم از روی عشق انجامش میدم

ای لعنت به این جمله ای که هر چی میگم اینو تحویل میدی

_ببین منظوره من از حرفای اون شب این نبود منظورم این بود که تو نباید بهم عادت کنی نباید
بینمون حسی ایجاد بشه

آرام_چرا باید بهت عادت کنم هان؟اصلا به چیه تو عادت کنم؟به اخم و تخمت؟به چوب خشک بودن
یا یخکم بودن یا خدایی نکرده به عشقو محبتی که به پام میریزی هان؟؟!!!مادرت اولین
حسی که بهت پیدا کرد اوق زدن بود از مادر عزیزتر؟حالا میخوایی من به تو حس پیدا کنم؟!

_صد بار گفتم درست حرف بزن صداتو برای من بالا نبر

گلدونو برداشتمو محکم کوبیدمش زمین که آرام جیغی زد

_آرام عصبیم نکن داری بدجوری عصبی و تحریکم میکنی اینقدر با اعصاب و غیرت من بازی نکن بازی
با دمه شیر خطرناکه چرا دیشب دیر برگشتی خونه؟اصلا کجا بودی؟

آرام_اینش به خودم مربوطه

_د لعنتی به منم مربوط میشه تا زمانی که اون اسمه لعنتیت توی شناسنامه هرگونه کار و رفت و آمد
تو به منم مربوط میشه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_اوه پس بگو آقا تیرپ غیرت برداشتن یادت رفته قبل از ازدواج گفتی نه من به کارات کار دارم نه
تو به کارهای من کار داشته باش؟

ابروهاشو بالا داد و ادامه داد:

آرام_الان هم به کارهام کاری نداشته باش

با حرص بهش نگاه کردم با خشم از پله ها بالا رفتم

.....

.....

.....

نعره ای زدمو تمامه ادکلن ها و عطرها رو میز خالی کردم میکشمت با همین دستای خودم خفت
میکنم از همین الان خودتو مرده فرض کن

به ساعت نگاه کردم...یک و نیم شب بود الان کدوم قبرستونی بود؟ میکشمت
آرام...میکشمت

(آرام)

از کیانا خداحافظی کردم سوار ماشینم شدم ساعت از دستم در رفته بود و یک و نیم شده بود حتما
الان هم مثله همیشه دوباره تیرپ غیرت برداشته و برم خونه داد و قال راه میندازه اصلا غلط کرده
منم بدتر از اون دادو فریاد راه میندازم من دوشش دارم و خواهم داشت اما نمیخوام بیشتر از این

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

غرورم خورد بشه حرفای اون شبش باعث خورد شدن غرورم شده بود به خاطر همین تبدیل به این آرام شده بودم

ماشینو توی پارکینگ پارک کردم به سمت خون به راه افتادم خونه آقا پنت هوس بودو باید چند دقیقه هم توی آسانسور تا به اون بالا میرسیدم تلف میشد

با خستگی درو باز کردم وارد خونه شدم همه لامپ ها خاموش بودن خوبه خداروشکر پس خوابه از پله ها بالا رفتمو به سمت اتاقم رفتم تا خواستم در اتاقم باز کنم لامپ هال بالای روشن شد که باعث شد به سمتش برگردم که با دیدن قیافش جا خوردم ناخواسته عقب عقب رفتم

آرسام_تا الان تو چه خراب شده ای بودی؟

_آر...آر...سام...حا...لت...خ...خو...به؟

آرسام نعره ای زد که چشمامو از شدت ترس بستم تا الان این روشو ندیده بودم قیافش حسابی برزخی شده بود

آرسام_دارم بهت میگم تا این وقت شب چه قبرستونی بودی که الان برگشتی خونه؟چرا زحمت کشیدی برگشتی همون جا میموندی

_اتفاقا قصه این کارو هم داشتم اما اینجا کار داشتم به خاطر همین برگشتم

تندتند جلو اومد که باترس عقب عقب رفتم که چسبیدم به دیوار نمیدونم چرا الان جلوش دستو پامو گم کرده بودم شاید چون هیچ وقت این قیافشو ندیده بودم مشتت بالا رفت و محکم خورد به دیواره کناره گوشم که از شنیدن صداش جیغی زدم آرسام با حرص و دندونهای چفت شده توی صورتم گفت:

آرسام_اگه این کارهاتو ادامه بدی کاری میکنم که بهت نشون بدم که منم مردمو یه سری نیازها دارم که فقط توسط تو حل میشه

با بهت بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت؟

_آر...آرسام

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرسام از این به بعد اگه تا قبل از ساعت هفت بیرون باشی و برگردی خونه قسم به معبودم بیچارت میکنم من الکی به معبودم قسم نمی خورم کاری نکن تبدیل به آرسامی بشم که تو کابوسهات هم نتونی ببینی یا حتی تجسمش کنی

حرفشو زد و رفت گوشه دیوار سر خوردم رفتو ندید که حتی الان توی این ترسی که به جونم ریخته بود به آغوشه گرمش احتیاج داشتم رفتو خم شدنه زانوهامو ندید جاری شدنه اشکامو روی گونم به چشم ندید خدایا یعنی آرسام روی دیگه ای هم داره یا فقط...

"اگه این کارهاتو ادامه بدی کاری میکنم که بهت نشون بدم که منم مردمو یه سری نیازها دارم که فقط توسط تو حل میشه"

منظورش از این حرف چی بود یعنی...یعنی...امکان داره که آرسام هم...

سرمو به طرفین تکون دادمو جیغ زدم

نه لعنتی تو هیچ وقت اون کارو با من نمیکنی

در اتاقش باز شد و به سمتم اومد

آرسام چت شده دیوونه چرا جیغ میزنی؟

با گریه بهش حمله کردم مشتامو به سینش میکوبیدمو اون هم همین طور جلوم وایساده بودو مقاومتی نمیکرد و چشماشو محکم بسته بود

نه نه لعنتی تو هیچ وقت...هیچ وقت اون کارو باهام نمیکنی میدونم یه تهدید بود...میدونم فقط هدفت ترسوندن من بود...تو...تو...

یکهو زانوهام خم شدن که آرسام سریع زیر بغلمو گرفتو از افتادنم جلوگیری کرد

آرسام آرام باش آرام...آروم باش...خیلی خب بسه دیگه

چشمام داشتن بسته میشدن آخرین چیزی که یادم بود فقط افتادنه من توی آغوشش بود و فشردنه من توسط آرسام فقط همینو بس...

(آرسام)

روی مبل نشسته بودم داشتم فیلم نگاه میکردم قهوه مو میخوردم اما اصلا به فیلم توجهی نداشتم
ونمیدونستم دارم چی میبینم رفتارهای آرام برام غیرقابل تحمل شده بود نمیدونم شاید حرفه مزخرفی
باشه اما دوست داشتم که مثله قبل رفتار کنه و میخواستم که...

یکهو صدای مبارزه به گوشم خورد با تعجب بلند شدم صدا از سالن پایین می اومد به سمته سالن
ورزشی رفتم که در کماله تعجب دیدم آرام با یه ساپورت و کابشن ورزشی داشت با شاهین و علیرضا
مبارزه میکرد موهاشو دم اسبی بالا بسته بود و دور مچ پاش یه چیز محکم بسته بود که توی رشته
ورزشی بهش میگفتن مچ بند

دستام بی اختیار مشت شدنو از خشم سرخ شدم نمیدونم چرا روش خیلی حساسمو غیرت دارم
تحمله این بی توجهی هارو از جانبش نداشتمو عذاب میکشیدم نمیتونم بگم که عاشقش شدم یا
دوش دارم فکر کنم فقط بهش عادت کردم یا فقط به خاطر اون اسمیه که تو شناسنامه و حس
مسئولیتی که در قبالش دارم

شاهین با صدای بلند مردونه "هــــه" (صدایی که هنگام مبارزه بلند میگن) کرد و به سمته آرام
خیز برد که آرام جا خالی داد و خم شد و گردنشو دزدید و دستشو به میله بارفیکس گرفت و خودشو
بالا کشید و با پاش پرید روی گردنه شاهین

شاهین هم پا های آرامو گرفته بود و میخندید با دیدنه این صحنه داشتم از شدت خشم فوران
میکردم این چه طرزه مبارزه کردن بود؟؟؟؟!!!

درست بود که شاهین و علیرضا محافظ های شخصیش اونم از زمان بچگی بودن ولی... شنیده بودم
که این سه تا همش باهم مبارزه میکردن اما هیچ وقت تصورشو نمیکردم که این طوری مبارزه کنن

شاهین_آرام خانوم مواظب باشید امکان داره بیفتید زمین صدمه ببینید

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرام لبخند شیطانی زد و همون طور که گردنه شاهین در تسلط پهاش بود و شاهین از پشت گرفته بودش تا نیفته گفت:

آرام_این بالا جام خوبه نمیخوام بیام پایین

علیرضا با چشمای گرد شده لبخندی زد و با "هه" مردونه به سمتش حمله کرد که آرام از همون بالا پرید پایین و چوب و برداشت و خودشو انداخت زمین و با چوبه محکم زد به زانو علیرضا که آخش در اومد

با خشم ولی دست به سینه به سمتشون رفتم که اولین نفر آرام متوجه من شدو بهم نگاه کرد رنگ تعجب و توی چشمش دیدم همین طور ترس با دیدنم سرشو پایین انداخت علیرضا و شاهین به سمتم اومدنو سلام کردن

_اینجا چه خبره؟

علیرضا_خانوم دارن تمرین دفاع شخصی میکنن مام مثل همیشه داریم بهشون کمک میکنیم

دستام مشت شدن که آرام چشمش به دستای مشت شدم افتاد و با نگرانی بهم نگاه کرد

آرام_علیرضا...شاهین...شما میتونید برید برای امروز کافیه خسته نباشید

پوزخندی زدمو گفتم:

_بودن حالا

آرام_ن...نه...ک...کارمون...تم...تموم...ش...شده

_چیه چرا ترسیدی؟ مگه اتفاقی افتاده؟هیم؟ کار خطایی کردی که ترسیدی؟

علیرضا و شاهین از سالن بیرون رفتن آرام عقب عقب میرفت و من هم آروم جلو میرفتم

آرام_میخوای چی کار کنی؟

_میخوام ادبت کنم

نعره زدم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
از جلوی آشپزخونه رد شدم که با کماله تعجب دیدم توی آشپزخونس بهش نگاه کردم که به سمت
برگشت

آرام با لحن طلبکارانه ای با حالت تهاجمی گفت:

آرام_چیه چرا داری اینطوری بهم نگاه میکنی؟

اخمی کردم از آشپزخونه بیرون اومدم و به سمت تراس رفتم به آسمون نگاه میکردمو با خودم فکر
میکردم که چرا اینطوری شدم؟ چرا اینقدر به محبتش تشنم؟! چرا دوست دارم الان برام از اون کیک
هاش درست کنه؟! چرا نسبت به سردی رفتارش دارم اذیت میشم خدایا نکنه من نه این اصلا
امکان نداره آره من مطمئنم که این اتفاق اصلا امکان نداره

آرام_آرسام

بدونه اینکه به سمتش برگردم سرد گفتم:

_بله

آرام_سوئیچ ماشینمو بهم بده آرسام میخوام برم پیشه مادرم

اخم کردم به سمتش برگشتم

_با راننده برو

آرام_خودم ماشین دارم میخوام با ماشینه خودم برم

شونه ای بالا انداختمو گفتم:

_فعلا سوئیچ ماشینتو بهت نمیدم پس اگه میخوایی بری با راننده برو

با خشم به سمتم اومد

آرام_اصلا به توجه قرار بود منو تو کاری به کارهه نداشته باشی پس زود باش سوئیچمو بهم بده

_نمیدم اینقدر روی اعصابم راه نرو

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
عصبی دستی تو موهام کشیدم نگاه آرام روی اون پسر بدجوری داره آزارم می‌ده آروم کناره گوشش
گفتم:

_آرام برو اون رژتو کمرنگ کن

با تعجب به سمتم برگشت و بهم نگاه کرد دستشو آروم از زیر میز که روی پاش بود و گرفتمو فشاری
دادم که لرزشی توی تنش حس کردم

_گفتم بلند شو برو رژتو کمرنگ کن

سرشو به سمتم برگردوند

آرام_آرسام حالت خوبه؟

_آره آره با کمرنگ کردنه اون لامصب بهتر میشم

دستشو روی پام گذاشت بهش نگاه کردم که آروم گفت:

آرام_باشه میرم اما اینو پای این نذار که...

_خیلی خب خیلی خب میدونم...برو

آرام بلند شد و نیم نگاهی بهم انداخت و رفت امیر و یاشار مشکوکانه و با اخم داشتن بهم نگاه
میکردن اونام متوجه سرد شدن رفتار آرام شده بودن و اینو از چشمه من میدیدن هنوز جلسه شروع
نشده بود و خیلی ها مونده بودن که برسن

.....

کلافه با پام روی زمین ضرب گرفته بودم هنوز آرام برنگشته بود چرا اینقدر لفتش داده بود؟یکهو
موبایل امیر زنگی خورد که توجهی نکردم اما با گرد شدن چشمش تعجب کردم

امیر_جانم

....

امیر_الان؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

....

امیر_باشه اومدم

....

امیر_خیلی خب باشه...اومدم

....

موبایلشو توی جیبش گذاشت بلند شد و از اتاق کنفرانس بیرون رفت اینجا چه خبره؟باید دنباله آرام برم چرا هنوز برنگشته؟بلند شدمو در اتاقو باز کردمو به سمت دستشویی رفتم که یکهو متوجه صدای حرف زدنه آرام شدم راهمو به سمت صد کج کردم و چشمم به آرام و امیر و شاهین(محافظ شخصیم)افتاد

آرام_بینید من به اون پسره مشکوکم تماسهای مشکوک داره و آرام هم حرف میزنه تا کسی متوجه مکالمه اش نشه میترسم خطری جونه آقارو تهدید کنه چون از افراده شرکت پدرمه

شاهین_نگران نباشید خانوم حواسمون به همه چیز هست

آرام_میدونم من بهتون ایمان دارم اما سلامتی آقا برای من خیلی مهمه نمیخوام آسیبی ببینه لطفا بیشتر مواظبش باشین

امیر_آرام جان اونکه بچه نیست گلم آرسام خودش هم میتونه از خودش مراقبت کنه از پسه خودش بربیاد

آرام با ناراحتی گفت:

آرام_میدونم اما خب نمیدونم چرا نگرانشم شاهین چندتا رو بذارید جلوی ماشینش و خودتون هم بیایید داخل جلسه حضور داشته باشید

شاهین لبخندی زدو گفت:

شاهین_گفتم که...آرام خانوم نگران نباشید همه چیز تحت کنترله آسوده خاطر باشید

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
دستام مشت شد این چرا داره به آرام میگه آرام خانوم؟ چرا با فامیلی صداش نمیزنه؟! خدایا من که
اینقدر حساس نبودم چرا این طوری شدم؟ نمیدونم چرا بابت نگرانی‌ش لبخندی زدم پس هنوز هم...
بیخیال

یکهو دوتا مرد به سمت آرام اومدن

مرد اول_ شما همسر آقای تهرانی هستید؟

امیر اخمی کرد و شاهین هم پشت آرام وایساد

آرام_ بله خودم هستم... امرتون؟

مرده دوم_ همیشه چند لحظه با ما تشریف بیارید البته تنها

امیر با اخم گفت:

امیر_ لزومی نمیبینم که ایشون تنها با شما جایی بیان در ضمن جلسه چند دقیقه دیگه شروع میشه
ایشون باید حضور داشته باشن

مرده اول_ نگران‌شون نباشید فقط یه سری...

یکهو آرام پرید وسط حرف‌شو گفت:

آرام_ باهاتون میام ولی کمی سریعتر نمیخوام همسرم متوجه غیاب یا اینکه بهم مشکوک بشه

مرده دوم_ حتما... لطفا از این طرف

امیر_ شاهین همراهه خانوم برو

مرده اول_ گفتم که باید تنها باشن

آرام_ نگران نباشید بابا اتفاقی نمی افته فقط نذارید آقای تهرانی متوجه بشه خودت میدونی که امیر...

امیر با اخم سری تکون داد با رفتن آرام دستام مشت شدنو به سمت امیر و شاهین رفتم

_ آرام کجا رفت؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر هول شد

امیر_آرام؟ ایم...هیچ...هیچ جا

با حرص گفتم:

_چرا دروغ میگی امیر؟ خودم دیدم که آرام الان همراهه دوتا مرد رفت

به سمت شاهین برگشتم:

شاهین_وچون اونا گفتن که نباید تو بری توهم نرفتی درسته؟

شاهین سرشو پایین انداخت و گفت:

شاهین_شرمندم آقا

_و واقعا برام جای سواله وظیفه تو چیه؟

با حرص دستامو مشت کردم و به سمت راهی که آرامو برده بودن رفتم نمیدونم چرا روش اینقدر حساس شده بودم آرام و بدون هیچ جلبه توجهی پشتشون راه رفتم آرامو به پارکینگ بردن اینا چرا دارن اونجا میرن؟ نکنه بخوان آرامو باخودشون ببرن؟ یکهو حس کردم یکی پشت سرمه خواستم با پشت بازوم بزدم تو شکمش که یکهو امیر گفت:

امیر_زنمی آرسام ماییم

به سمتشون برگشتم که امیر و شاهینو دیدم

_شما اینجا چی کار میکنید؟

امیر_همون کاری که تو میکنی

_من اومدم دنباله زنه توچرا اومدی

امیر_من اومدم دنباله زنه رفیقم و اینم اومده دنباله زنه رئیسش...سوالایی میپرسیا آرسام

اهمیتی ندادمو بهشون نگاه کردم که با دیدنه صحنه مقابلم رسماً چشمام گرد شد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

.....

آرامو محکم کوبیدن به دیوار...

مرده اول گفت:

_با کشته تو به مهندس میفهمونیم که دیگه شرکت مارو تهدید نکنه

آرام_خفه شو...داری چی میگی؟

مرده دوم_البته قبلش یکم ازت استفاده میکنیم بعد میکشیمت حیفه دست نخورده تلف بشی دختره خوشگلی هستی

دستام به شدت مشت شدن خواستم برم که امیر دستمو محکم گرفت

_دستمو ول کن لعنتی

امیر_وایسا آرسام...نباید عجله کنی

_لعنتی زنم در خطر میفهمی اینو؟؟؟؟!!

امیر_میدونم زننه غیرت داری اما...

یکهو با صدای نعره یکی از مردها به اون سمت برگشتیم آرام پاشو زمین گذاشت و یکی از مردها از شدت درد زانو زد لبخند محوی زدم همیشه ازاین حرکت برای ناکار کردنه مردها استفاده میکرد خوب نقطه ضعف هاشونو میدونست

امیر آروم گفت:

امیر_اصلا دوست ندارم به جای اون پسره باشم نیگا چه طوری از درد سرخ شده زنه بروسلیه دیگه بایدم اینقدر زور داشته باشه

پوفی کشیدمو آروم گفتم:

_اینکه گفتی زنه بروسلیه رو فهمیدم ولی اینکه زنه منه چه ربطی به زورش داره؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر_خب از تو نشات میگره دیگه

آرام_فکر کردین ازتون میترسم آره؟ زنه آرسام تهرانی شدن خودش دلو جرات میخواد چه برسه به
اینکه الان وارد زندگیش شدمو میدونم که همچین اتفاقاتی قراره بیفته خودمو خیلی وقت پیش
براش آماده کرده بودم

لبخندی زدم که کاملا مشخص بود از این حرفش دارم حرص میخورم مگه من چمه که زنه من شده و
این نشون دهنده اینه که دلو جرات داره یعنی اینقدر ترسناکم؟؟؟!!!

آرام_حالام گم شین تا نزدم ناکارتون نکردم

مرده خواست به سمتش حمله کنه که آرام با اون کفشای بلندی که پاش بود یکی زد توی شکمشو
همون لحظه مرده دوم از موقعیت استفاده کرد و آرامو محکم از پشت گرفت دیگه نتونستم تحمل
کنم زخم رسما بغلش بود داشتم خونه خودمو میخوردم شاهین داشت با بچه ها حرف میزد

شاهین_بچه ها بیاین پارکینگ

امیر_تعدادشون زیاده

_میخواایی وایستم تا بچه ها بیان بعد زخمو نجات بدم؟ یعنی اینقدر بی غیرتم؟ یعنی این هیکل منو تو
و شاهین همش باده؟ نمیتونیم از پسشون بریباییم؟!

یکهو صدای اخ آرام بلند شد به سمتشون برگشتم دیدم که یکی از مردها داد زد:

_دختره خیره سر

از لبای آرام خون می اومد و اون مرده هم دستی به لبای خودش کشید و خونه لباشو پاک کرد به آرام
که داشت خونه لبشو پاک میکرد نگاه کرد یعنی اون بیشرف میخواستته....

آرام_به هیچ کدومتون اجازه نمیدم بهم نزدیک بشین

فهمیدید_____ن

یکهو خونم به جوش اومد دیگه نتونستم نظاره گر باشم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_گفته بودم بدون اطلاع جایی نرو مگر نه میکشمت

آرام با وحشت و چشمایی که ناباوری ازش تراوش میکرد بهم نگاه می کرد اسلحرو به سمتش گرفتمو همون طور که به سمتش میرفتم نشونه گرفتمو شلیک کردم و خلاص...

(آرام)

با وحشت به آرسام نگاه می کردم داشت با اسلحه به سمتم می اومد

آرسام_گفته بودم بدون اطلاع جایی نرو مگر نه میکشمت

باشنیدنه حرفش از ترس داشتم خودمو خیس میکردم که یکهو با شنیدنه صدای شلیک همزمان جیغ من هم بالا رفت اما چیزی حس نکردم ولی افتادنه پسری که پشت من بود و متوجه شدم با وحشت بهش نگاه کردم...آر...آرسام... شل...یک...کرده بود...یعنی اون...اون...به سمته پسری که چاقو دستش بود و میخواست از پشت بهم حمله کنه و منو بکشه شلیک کرده بود؟!!!

آرسام جلو اومد و با همون اخم وحشتناکش و قیافه برزخیش بهم نگاه کرد با دیدنو تجزیه و تحلیل عاقبت و ترس و شوکی که بهم وارد شده بود باعث شد چشمام سیاهی بره و بیهوش بشمو بیفتم بغلش

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
(آرسام)

توی ماشین نشسته بودیم از بیمارستان برگشته بودیمو داشتیم به سمت خونیه با سرعت سرسام
آوری رانندگی میکردم آرام بی صدا گریه میکرد و اشک میریخت که باعث میشد بیشتر کلافه بشمو
حرصمو روی پدال گاز بیشتر خالی کنم

آرام_آرومتر برو دیوونه تو میخوایی بمیری برو بمیر من میخوام فعلا زنده بمونم

منتظر یه تلنگر بودم که با زدن این حرفش از خشم فوران کردم

_یا با این سرعت امروز میمیری یا وقتی رفتیم خونیه به خونت تشنم آرام به خدا میکشمت

با شنیدن صدای داد و خشم و غضب ترس و لرزیدنش بیشتر شد و هی اشک میریخت حالا من گفته
بودم جلوی من اشک نریز لامصب اما این هی کار خودشو میکرد نمیدونم چرا جلوی من وقتایی که
اینطوری عصبانیم تبدیل به دختره دیگه ای میشد...یه دختره ضعیف...یه دختره شکننده

آرام_تو...تو...حق نداری...که دست روم بلند کنی...ای...ح...حتی...س...سرم...د...دادبز...نی...

_حق دارم ح...ق دارمو خودم به خودم این حق...و میدم خفه شو مگر نه

همین الان خونتو میریزم خفه شو چون امروز خونت کاملا حلاله

آرام_آرسام به خدا من هیچ کاری...

_د لعنتی دارم میگم لال شو تا خودم دست به کار نشدم

ساکت شد و آروم اشک ریخت و به بیرون نگاه میکرد ترس و توی نی نی وجودش حس میکردم
چندبار نزدیک بود تصادف کنم که آرام با وحشت داشت به رانندگی و سرعتم نگاه میکرد دیگه اینبار
بخششی در کار نبود پا روی دم گذاشته بود و داشت بازی بدی رو شروع میکرد که امروز خودم
بهش خاتمه میدادم

آرام_تو...رو...خدا...سرعتتو...کم...کم...کن...آر...آر...سام

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

نمیدونم چرا در برابر لحن ملتمسش نتونستم مقاومت کنم کمی سرعتمو کم کردم معلوم بود خیلی ترسیده اما برام مهم نبود مهم کار و تصمیمی بود که گرفته بودم هنوز هم جلوی چشمم بود وقتی اون آشغالا

اونا تازه به ناموسم دست زده بودن و این قابل بخشش نبود آرام دست خورده بود در حالی که از طرف منی که شوهرش بودم دست نخورده بود اما امروز بهش میفهمونم بهش نشون میدم که منم مردمو تا حدی ظرفیت دارم الان هم ظرفیتم کاملا پر شده همشون الان توسط افرادم برده شدن به انبار و دارن شکنجه میشن به جز یک نفر همونی که بدنه زنه منو لمس کرده بود گفته بودم کاری باهاش نداشته باشن چون خودم میخوام حسابشو برسم همه صحنه ها همه اینارو به یاد میاوردم آتیش میگرفتم خونه خودمو میخوردمو به خاطر بی غیرتی خودم درحاله فوران بودم

آرام از ماشین که پیاده شد به سمت خونه دوید یا بهتر بگم فرار کرد که منم نامردی نکردمو بلافاصله دنبالش دویدم از پله ها تندتند بالا میرفت و گریه میکرد و من هم به سرعت دنبالش بودم که یکهو وارد اتاقش شد و درشو بست و قفلش کرد

عصبی مشتتو به در زدمو داد زدم:

_باز کن این لعنتیرو

صدای گریون و ترسونسش باعث میشد بیشتر کلافه بشم همیشه متنفر بودم طوری رفتار کنم که زنم ازم بترسه با شنیدنه صدای ترسیده و گریونسش یاده صدای ناله مادرم افتادم یاده چشمای خوشگل اشکیش که جلوی چشمم بودن افتادم دستام مشت شدن...

داشتم چی کار میکردم؟

آرام_ تو الان عصبانی هستی آرسام بذار آروم بشی باهم حرف میزنیم

مشت محکم تری به در زدم که آرام با شنیدنه صداس جیغی زد

_هروقت خونتو ریختم عصبانیتم فرو کش میکنه مگه تو حرفی برای زدن هم گذاشتی دره این خراب شدرو باز کن مگرنه به قران درو میشکونمو بیچارت میکنم

آرام_ مگه مغزه خر خوردم بازش کنم توروخدا آرسام بی خیال شو... خواهش میکنم... دارم سخته میکنم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

برای همه کارها و ماجراهای بیخیال بودمو سکوت کردم و کاریت نداشتم عینه احمقا هی میگفتم
خودش درست میشه تغییر میکنه دیگه این کارهارو انجام نمیده اما نخیر توبه گرگ
مرگ_____ه...م_____رگ

دستمو توی جیبم کردم و کارت امنیتی قفل هارو در اوردم رمز امنیتی رو فعال کردم همه درها و حتی
پنجره ها قفل شد کارتو به دستگاه کنار در کشیدم که باعث شد دره اتاق باز بشه وارد شدمو در اتاقو
بستم خوبی قفل امنیتی همین بود

با وحشت بهم نگاه کرد و آرام آرام عقب عقب رفت

آرام_ن...نه...آر...آر...آرسام...جل...جلو...ن...نیا

همون طور با قدمهای آرام به سمتش رفتم

گفته بودم حرکتی دیگه ای بهت بینم میکشمت گفتم یا نگفتم

آرام_گفتی آرسام گفتی ببخشید همین یه بار

_چند بار ببخشید هان؟ چند بار؟ تو بگو چند بار آرسام

آرام_همین یه بارو ببخش التماس میکنم

_این بار ببخش در کار نیست

آرام_التماس میکنم آرسام

_میدونی امروز چی کشیدم وقتی اون صحنه هارو دیدم؟ میدونی هر وقت چشمم به زخمه کناره لب
میخوره چی میکش_____م؟ آره لعنتی؟

آرام_به خدا منم نمیخواستم آرسام به خدا من فقط عا...

_لال ش_____و دختره عوضی دیدم که نداشتی و نخواستی امیر یا شاهین همراهت
بیان

آرام_به خدا اونا گفته بودن که من باید تنها برم آرسام

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_وتو هم باید قبول میکردی و بدون اینکه به من خبری بدی همراهشون راه بیفتی آره؟؟
دکمه های لباسمو باز کردم همزمان گفتم:

_چه قدر خوب حرفه غریبه تو گوشت فرو میره اما حرفه منی که شوهرت_____م به درک آررررررره
اما الان نشونت میدم نشونت میدم که من غیرت دارمو یه نامرد نیستم چرا سوئیچه ماشینتو ازت
گرفتم؟

سرشو پایین انداخت و گریه کرد میلرزید و عینه یه سگ داشت ازم میترسید باید هم بترسه چون این
بار دیگه ازش نمیگذشتم

_جوابه منو بده چرا سوئیچ ماشینتو ازت گرفتم_____م؟

با بغض گفت:

آرام_تا...تا بیرون نرم

_تا بیرون نری و با راننده بری درسته؟هدفم چی بود؟

آرام_نمیدونم

همون طور که کمربندمو باز میکردم سرمو روی صورتش خم کردم که با چشمای ملتمس و ترسیدش
بهم نگاه کرد

_تا هرجا که میری خبر داشته باشم تا فکر نکنی که...

دستشو روی دستم گذاشت

آرام_بازش نکن

پوزخندی زدم که با التماس گفت:

آرام_التماس میکنم بازش نکن کاری باهام نداشته باش آرسام

_اتفاقا الان وقتشه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام_آرسام ببندش توروخدا

_نه میخوام از امروز به بعد خیلی چیزها دستت بیاد تا اینقدر پا روی دمم نداری

با دیدنه سر خوردنش و جمع شدنش و قرار گرفتنه دستاش بالای سرش بقیه حرفمو ادامه ندادم
کمربندمو دور دستم پیچیدمو به دستش نگاه کردم مچه دستشو محکم گرفتمو مجبورش کردم بلند
شه و بایسته

_حلقه کتک کو؟

با بغض به انگشتش نگاه کرد و دستشو پشتش برد

نعره ای زدمو کمربندمو محکم بالا بردمو کوبیدم به کمدی که کنارش بود که با وحشت جیغ زد حتی
توی این شرایط هم دلم نمی اومد یعنی به خودم اجازه نمیدادم کتکش بزنم چون به نظرم کتک
هیچبرو درست نمیکرد به خاطر همین ظربرو زدم به کمد کنارش

_گفتم حلقه کتک _____ و

آرام_گ...گ...گمش...ک...ک...ک کردم

با خشم بهش نگاه کردم کمربندمو توی دستم فشار دادم که با دیدنه دسته مشت شدم با ترس و
صورت اشکیش سرشو بالا آورد و گفت:

آرام_به خدا از عمد نبود اتفاقی بود قسم میخورم

_میدونی حلقه برای چیه آره؟ اصلا میدونی به چه درد یه دختر میخوره؟ چرا گمش کردیو بهم چیزی
نگفتی هان؟ یعنی اینقدر برات ارزش داشت؟

آرام_به خدا میترسیدم آرسام... فکر میکردم میتونم پیداش کنم

_پیداش کردی آرررررره

دستمو بالا بردمو ناخواسته یکی محکم خوابوندم تو صورتش که از شدت ضربه افتاد زمین

_حتی لیاقت کتک خوردن هم نداری

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با خشم از اتاق زدم بیرون و به سمتہ اتاقم رفتم میدونستم اگہ بیشتر از این اونجا بمونم ناقصش
میکردم

دستی کہ روش بالا برده بودمو نگاه کردم محکم کوبیدمش رو نردہ روبہ رومو زیر لب گفتم:

_این آخرشو خراب کردی احمق قرار نبود بزنیش

(آرام)

با بیرون رفتنش زجه زدم باورم نمیشد ارسام منو زده بود تازه میخواست با کمر بندش کتکم بزنه نہ نہ
این آرسامی نیست کہ من میشناختمش
گوشہ اتاقم اونقدر زجه زدم کہ از حال رفتم

.....

چشمامو باز کردم بہ اطرافم نگاه کردم توی اتاقہ خودم بودم ہمہ جا تاریکہ تاریک بود فکر کنم
ساعت ہشت و نہ باشہ یکہو یادہ سیلی کہ از آرسام خوردہ بودم افتادم با اینکہ میدونستم حقم بود
اما اون حق نہ داشت بہم سیلی بزنی اشکام دوبارہ جاری شدن...من...من...دوسش داشتم...ولی اون
با این کارش بہم فہموند منو...منو...

سرمو توی بالشتم فرو کردم زجه زدم چرا اینقدر روم غیرت دارہ؟ چرا اینقدر روم حساسیت نشون
میدہ یعنی فقط بہ خاطر غیرت مردونشہ؟ چرا با فہمیدنہ اینکہ حلقمو گم کردم زد تو گوشم؟ چرا از
خشم کبود شدہ بود؟ چرا از شدت خشم داشت میلرزید؟ خدایا چرا زندگی من باید اینطوری باشہ؟ چرا
باید آرسام تغییر بکنہ؟ چرا؟ چرا خدا؟

(آرسام)

دوشبه که از اون شبی که توی گوش آرام سیلی زدمو دعوا کردم میگذره دوروزه از اتاقش بیرون نیومده و هیچی هم نخورده و نمیخوره صدام در نیومده

از کارم خیلی پشیمون بودم اما نتونستم این بار خشممو کنترل کنم با اون کمر بند فقط میخواستم بترسونمش نمیخواستم بزمنش چون من مردی نبودم که دستم هرز بره اما الان...

گریش...چشمای ترسیدش...رنگ پریدش...لرزش بدن و پاهاش همه و همه جلوی چشمام بودنو داشت عذابم میداد غرورم اجازه نمیداد که برموازش عذرخواهی کنم ولی من...

یکهو صدای جیغش بلند شد که با سرعت پتورو کنار زدمو به سمت در اتاقم حمله ور شدمو به سمت اتاقش یورش بردم دستگیر رو پایین کشیدمو آرامو لرزون روی تخت درحالی که جیغ میزد دیدم سریع به سمتش رفتم رفتارم دسته خودم نبود تنها یه چیز برام مهم بود اونم این بود که بتونم آرامو آرام کنم!!!

روی تخت نشستمو محکم بغلش کردم به خودم فشارش دادم دستمو توی موهایش فرو کردم و آرامو زمزمه کردم

_آروم باش...هیچی نیست...هیچی نیست آرام...فقط یه خواب بود...آروم باش...من کنارتم...آروم باش آرام

توی آغوشم درحاله گریه و زجه زدن بود گاهی هم بازومو چنگ میزد درد نداشت فقط داشت درد قلبمو بیشتر میکرد اون قدر توی اون حالت موندمو موند تا آخرش آرومو ساکت شد فقط آروم هق هق میکرد لبخند محوی زدم تونستم آرومش کنم معلوم بود که نمیخواه ازم جدا بشه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

روی تخت خوابوندمش و خودمم کنارش دراز کشیدم که اون چشمای خاکستری وحشی خیس خوشگلش شوک زده بهم نگاه کرد لبخند محوی زدم که رسماً چشماش گرد شد آرام دستمو جایی که بهش سیلی زده بودمو الان هم کبود شده بود کشیدم چشمامو بستم که آرام با ناراحتی گفت:

آرام_نکن آرسام درد داره

چشمامو باز کردم بهش نگاه کردم آرام کنارش دراز کشیدم که با تعجب بهم نگاه کرد دستمو روی صورتش گذاشتمو گفتم:

_هنوز هم درد داره؟

با تعجب گفت:

آرام_آ...آ...ره

آروم به خودم چسبوندمشو گفتم:

_نتونستم عصبانیتمو کنترل کنم

آرام_خوبی آرسام؟ چیزی به کلت نخورده؟

_نه خوبم آرام

آرام_خیلی عوض شدیا؟

_من اصلاً عوض نشدم این تویی که عوض شدی نه من

آرام با لحن طعنه داری گفت:

آرام_آره معلوم بود به خاطر همین کمربندتو درآورده بودی و میخواستی منو بزنی خدا میدونست

میخواستی چه کارای دیگه ای هم بکنی

صورتشو مقابله صورته خودم قرار دادمو مجبورش کردم توی چشمام نگاه کنه توی اون چشمایی که

همیشه منو مجذوب خودش میکرد نگاه کردم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_اینو همیشه بدون که من دستم هرز نمیره من نمیخواستم با کمر بند بزنت دیدی که به جای اینکه اون ضربه رو به تو بزمن به کمد زدم فکر نکن که نکشتمت به خاطر بی غیرتیم بوده نه فقط به خاطر این بود که یه سری حرفا شنیده بودمو میدونستم که تو نمیخواستی اون اتفاقا بیفته مگر نه منم مردم مطمئن باش اگه اون حرفا یا اون صحنه بی گناهی تو نمیدیدم قسم به همون خدا دستو پاتو خورد میگردمو میکشتمت من فقط میخواستم بترسونمت

چشم غره ای بهم رفت که باعث شد لبخند محوی بزمن فکرکنم حرفام قانعش کرده بودو دوباره شیطان شده بود

آرام_میدونی چی به سرم آوردی؟توی شلوارم از ترس همش درحاله شکوفه کردن بودم
لبخندی زدمو آرام نوازشش کردم که آرام گفت:

آرام_آرسام خوبی؟

_اهیم

آرام_پس آرسامه مغروره برجه زهرماره ترسناک چی شده که اومده اینجا و الان هم کنارم دراز کشیده و داره بهم لبخند میزنه؟

خودمو بهش بیشتر چسبوندمو بهش بیشتر نزدیک شدم

_همین یه امشب

آرام_همین یه امشب چی؟

_اینطوریم

آرام_اها از فردا به بعد دوباره سگ میشی؟

فشاری بهش دادم که ریز ریز خندید خودشو بیشتر بهم نزدیک کرد و سرشو روی بازوم گذاشت و با انگشت اشاره کشیدش روی سینم خطوط نامفهوم می کشید

آرام_راسیتشو بخوایی ازت خیلی میترسم آرسام تصمیم گرفتم که دیگه پاروی دمت نذارم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_تصمیمه خوبی گرفتی

آرام_ولی از حرص دادنت کوتاه نمیام مثله قبل حرصت میدم گفته باشم

تک خنده مردونه ای کردم که آرام دستشو بالا آورد و گذاشت کنار صورتم

آرام_وقتی لبخند میزنی چه قدر خوشگل میشی آرسام

چشمامو توی چشماش گردوندم که با تخیسی چشم ازم گرفت و همون طور که سرش روی بازوم بود

چرخید و به سقف نگاه کرد و به بازوم که روی سینش بود دست کشید یا همون نوازش خودمون از

این کارش چشمامو بستم آروم توی موهام دست میکشید و باهاشون ور میرفت خندم گرفته بود

آرام_دستت خیلی سنگینه وقتی زدی تو صورتم هیچ برق از کلم پرید نفهمیدم از چپ خوردم یا راست

انگار با بیل زدی

ریز ریز خندید که فشاری بهش دادم که آخش دراومد

آرام_نکن لهم کردی

_داشتی زیادی حرف میزدی این کار الزامی بود

کف دستمو روی قفسه سینش گذاشت و آروم نوازشش کرد

آرام_دستات چه قدر بزرگن...از ماله من بزرگتره...هم بزرگتره هم درشت تر

بعد دستای کوچیکشو روی کف دستم گذاشت و باهم مقایسه کرد

آرام_ببین آرسام

_ماله من مردونس ماله تو دخترونه س

آرام_اوه بله راست میگی ماله مردا به خصوص مردهای غول مانند مثل شما باید اینقدر گنده باشه

تک خنده ای کردم که با شنیدنه حرفه بعدیش رسما چشمام گرد شد

برج زهرمار و دختر شیطون بلا
آرام_کلا هیكلو نیگا اندازه یه گوریل...قد؟صد رحمت به تیر چراغ برق...زور به اندازه یه...یه...خب یه
چیز...مثلا...اه...نمیدونم خلاصه یه چیزی که زورش خیلی زیاد باشه

حالا موقعه اذیت کردنش بود از طرزه فکرشم خندم گرفته بود دستمو زیر پتو بردمو قلقلکش دادم که
میخندید و هی میگفت نکن

_حالا که من اندازه یه تیر چراغ برقم؟آره؟

آرام_خ...خوب...م...مگه...د...د...دروغ...م...می...گم

_نه خانوم

آرام_والله...حرف دلمو زدم خو

اینبار بلند شدمو روی تخت نشستم زیر پتو شروع کردم به قلقلک دادنش این تا باهاش برخورد نکنی
از چیزی کوتاه نمیاد سرشو توی پتو پنهون کرده بودمو قلقلکش میدادم این دختره باید ادب میشد
خودمم از حرکاتم تعجب کرده بودم اصلا منو چه به این کارها ولی هر خوشی بالاخره روزی پایانی
داره

.....

آرام_ای الهی خدا ازت نگذره عفریته بی جنبه...ای الهی هاری بگیری بندازمت گوشه...نه...نه...همین
الانشم هاری که این بلارو سرم آوردی...ای الهی کچلی بگیری زشت بشی بهت بخندم...ایشاءالله
خودم حلواتو بخورم...ایشاءالله بمیری بیام سر قبرت پارتی بگیرمو قر بدم

یکهو صداشو آرومتر کرد و ادامه داد

آرام_نازا میگن...حامله میگن...اجاق کور میگن...هرچی که میگن بشی

خدایا این چرا اینقدر پرو بود خندم گرفته بود و یه طوری میشدم وقتی میفهمیدم باهام رودربایسی
نداره

_نمیخواهی ساکت شی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرام_ نه بذار فعلا دعا خیرهام مونده...ایشاءالله تصادف کنی بمیری...نه...نه...راضی به مرگت نیستم
ولی کشته بشی بعد تیکه تیکه و سوراخ سوراخ بشی...این طوری خیلی بهتره و درضمن حالشم
بیشتره

خندم گرفته بود جلوتر رفتم و پتو رو بیشتر بالا کشیدمو گفتم:

_سعی کن دهننتو ببندی و کمی بخوابی به دعای گربه کوره بارون نمیاره

با حرص بهم نگاه کرد که خواست جوابمو بده دکتر وارد اتاق شد

پوووف خوبه اینبار از سرمون گذشت

.....

دکتر_خب خانومه تهرانی چه طورید؟

آرام لبخند نازی زد و گفت:

آرام_خب راسیتشو بخوایید خوبم فقط هنوز پام کمی درد میکنه

دکتر زیر چشمی بهم نگاه کرد و گفت:

دکتر_شما تو خونه چی کار می کردید که این بلا سرتون اومده؟

آرام سرشو پایین انداختو گفت:

آرام_خب چی بگم والا

از نگاهه این دکتره اصلا خوشم نمی اومد به خاطر همین به سمت آرام رفتم که روی تخت الان

نشسته بود آرام توی گوشش گفتم:

_شالتو بکش جلو مگر نه تضمین نمیکنم سالم از این اتاق بری بیرون این دکتره یه جوری نگات میکنه

که اصلا خوشم نیاد از این به بعدهم لطفا لبخند ژکوند هم تحویل نده

آرام با چشمای گرد شده بهم نگاه میکرد که بدون توجه به تعجب کردنش به سمت دکتره برگشتمو با

اخم گفتم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_کار بخصوصی نمیکردیم فقط ایشون از لب استخر پاش پیچ خورد و افتاد تو آب نگرانش شدم
بخاطر همین آوردمش اینجا ولی الان پشیمون شدم

به سمته آرام که با چشمای گرد شده بهم نگاه میکرد برگشتمو با اخم گفتم:

_بلند شو خودتو آماده کن بریم میگم به دکتر خونوادگیتون بیاد

دکتر_فکر کنم سوءتفاهمی براتون به وجود اومده آقای تهرانی من منظور خاصی نداشتم

پوزخندی زدمو به سمتش رفتم که آرام با دیدنه این کاره من با صدای نامفهومی گفت:

آرام_آ...آر...سام

نزدیک دکتر که شدم آرام گفتم:

_من از مردی که اینطوری به زنم نگاه کنه خوشم نمیاد و مطمئن باش ازشم نمیگذرم پس با زبون

خوش دارم بهت میگم برو به پرستار بگو بیاد سرمشو در بیاره

دکتر اخماشو برد تو هم و از اتاق بیرون رفت به سمتش که برگشتم با چشمای اشکیش مواجه شدم
چشمای خاکستری خوشرنگش الان رگه های سرخی توش هویدا بود که باعث شده بود بیشتر نازش
کنه

به سمتش رفتمو دستمو اطراف صورتش گذاشتم با انگشت شصتم اشکاشو پاک کردم گفتم:

_هیس گریه نکن صدبار گفتم چشمتو بارونی نکن

با صدای لرزونی گفت:

آرام_برج زهرمار غیرتی خودمی آرسام

با گفته این حرف خودشو انداخت توی آغوشم و شروع کرد به گریه کردن من هم ناخواسته خیلی

غیرارادی محکم به خودم فشارش دادم

وقتشه خیلی چیزها تغییر بکنه از جمله خودمو زندگی و این تغییرات شامله حاله دختری که الان

بغلمه هم میشه!!

(آرام)

گوشیمو برداشتمو با شیطونی متن اسی که امدش کرده بودمو تایپ کردم برای آرسام فرستادم
خنده شیطانی کردم با خودم گفتم:

_ببینم چه جوابی میدی آقا دیوه دو سر

با ارسال پیامک برای آرسام به امیر و یاشار هم زنگ زدمو برای نهار دعوتشون کردم لبخندی زدم کیانا
با امیر عقد کرده بودنو فقط مراسم ازدواجشون مونده که اونم سه ماهه دیگس

پوفی کشیدم این چرا جوابمو نداد

پوووووف

یاده دوماه پیش افتادم یاده همون ماجرای که توی بیمارستان اتفاق افتاده بود لبخند محوی زدم
اون روز با زدن اون حرفا آرسام وقتی منو گرفت اون قدر منو فشار داد که صدای شکسته استخوانمو
خیلی واضح شنیدم

یادمه منو انداخت زمینو شروع کرد به قلقلک دادنم قلقلک خیلی وحشتناکی که تحملش واقعا برام
خیلی سخت و عذاب آور بود وقتی از دستش فرار کردم لب استخر بودم که لنگه کفششو به سمتم
پرت کرد که خورد پشت گردنمو پام پیچ خوردو افتادم توی آب واقعا قیافه آرسام دیدنی بود تا حالا
قیافه ترسیدشو ندیده بودم که با این اتفاق دیدم خخخخ

وقتی یاده غیرت بازیش می افتم ناخواسته لبخند محوی روی لبام میشینه تغییر کرده خیلیم تغییر
کرده و من واقعا از این تغییرش خوشحالمو خرسندم

(آرسام)

یکی از سرمایه گذارها و دوتا از کارمندها و سه تا از نقشه کش های شرکتتم توی اتاقم بودنو به قول معروف یه جلسه باهم داشتیم که صدای ویریه گوشیم بلند شد

بهش نگاه کردم که دیدم برام پی ام اومده از طرف آرام بود اولش خواستم بازش نکنم اما با خودم گفتم که نکنه اتفاقی براش افتاده باشه یا چیزی بخواد به خاطر همین اسشو باز کردم که با دیدنه متنش چشمم گرد شد

اگه این اس و بخونی یعنی دوسم داری...

اگه پاکش کنی یعنی عاشقمی...

اگه جواب بدی یعنی دیوونمی...

اگه جواب ندی یعنی منو میخوایی و برام میمیری...

حالا چی کار میکنی؟(همراه با استیکر شیطان)

از حرص دندونامو روی هم فشار دادمو گوشیمو کنارگذاشتم بعدا یه جوابه دندون شکن براش پیدا مینمایم...بله...به من میگن آرسام تهرانی نه برگه شلغم

.....

با بسته شدن در اتاقم به سمت یاشار و امیر برگشتم امیر سرش توی گوشیش بودو یاشار هم داشت سیب پوست میکند

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
درحاله ریختن آب غوره توی خورشت بودم! که با شنیدنه صدای میسکالم به سمتش شیرجه بردمو
متنو باز کردم

(شاید تکراری باشد ولی گاهی بعضی چیزها ارزش هزاران بار تکرار را دارند تکرار میکنم: خیلی دوسم
داری و دیوانه وار در نبود من خود را به آب و آتش می کشانی)

با حرص گوشيرو فشار دادم من دیوونم؟ منو دست میندازی؟ دارم برات قزمیت جون

.....

خورشتمو مزه مزه کردم...ایم...خوشمزه شده بود امیر و یاشار و آرسام برگشته بودنو صداشون کله
خونرو برداشته بود

به سمته یخچال رفتمو از توش زیتونو برداشتمو روی میز نهار خوری گذاشتم که چشمم به آرسام افتاد

چیزی میخوایی آرسام؟

آرسام با اخم به سرتاپام نگاه کرد

آرسام_ تو احیانا با کلمه نامحرم آشنایی داری؟!

شونه ای بالا انداختمو درحالی که داشتم زیتونو توی ظرف های مخصوصش میریختم گفتم: ال

_الان وقته پرسیدنه سوالات دینیه اخه؟ آرسام اون دوغ هارو توی پارچ خالی کن لطفا هرکاری کردم
نتونستم درشو باز کنم از اون زور غولیت استفاده کن بازش کن

با اخم جلوتر اومد و زیتونو از دستم گرفتو روی میز گذاشت بازومو گرفتو فشار خفیفی داد تا بهش
توجه کنم

آرسام_ میدونستی یاشار و امیر نامحرمتن؟

_دیوونه شدی؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرسام_جوابه منو بده

_ایهیم...پس چی؟

آرسام_پس این چه طرزه پوششیه؟؟!!

_وقتی میگم دیوونه شدی نگو نه پوشش من چشمه مگه؟؟!!

آرسام_چش نیست

_چرا تو هی جدیدا به من گیر میدی؟چرا این طوری شدی آرسام؟

آرسام_گیر نمیدم دارم گوشزد میکنم که منم حد و ظرفیتی برای خودم دارم امکان داره یکهو کاری

بکنم که به ظرر هردومون تموم بشه

از اشپزخونه بیرون رفت که با دهنی باز به رفتنش نگاه کردم داره خطرناک میشه!!!

.....

آرسام با دیدنم لبخند پیروزمندانه ای زد و ابروشو بالا داد پشت چشمی براش نازک کردم که لبخند

دختر کشی زد

به خاطر آقا رفته مو لباسمو عوض کردم بماند که اون دوتا بدبخت چه قدر تعجب کرده بودن

سره میز غذا بودیم که با حرفی که امیر زد غذا پرید تو گلوم

امیر_زن داداش تو نمیخواهی منو عمو کنی؟!!

آرسام با اخم سرشو بالا آورد و گفت:

آرسام_این قدر حرفه مفت نزن غذا تو بخور

امیر_مرسی ادب

آرسام یه لیوان آب به دستم دادو گفت:

آرسام_بخورش

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
عجیبی تو دلم انگار تازه اومده...
حسبی...
که میگه تو...
عشقت آتیش به جونم زده...
قلبی...م...
پر تب و تابه...
اون بی قراره از عشق دیدنت...
حسم یه جوریه که...
نمیدونم که چی بگم وقتی که دیدم...ت...
بدجوری عاشقتم عشقم...
عزیزم...
از روزی که رفتی از پیشم...
مریضم...م...
بدجوری عاشقتم عشقم...
عزیزم...
از روزی که رفتی از پیشم...
مریضم...م...
حسه...
عجیبی تو دلم انگار تازه اومده...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرام با خوشحالی از روی مبل بلند شد و گفت:
آرام_ای به چشم سه سوته خودمو آماده کردم
آره جونه عمت سه سوتش میشه سه ساعت

(آرام)

اه_

آرسام ریز ریز خندید که با حرص گفتم:

_ای حلواتو بخورم ایشاءالله

آرسام_خدا نکنه خانوم ریزه میزه

_من ریزه میزم آره؟

آرسام_مگه نیستی؟

_خفه

آرسام_خفه کن ندارم تا خفه شم داری بهم قرض بده قول میدم سره برج پشش بیارم

_نمکدون

آرسام_خیار شور

ای بابا

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
جرو بحث با این کلا بی فایدس همون برج زهرماریش خیلی بهتر بود تا این روش... دست مرده هزار
چهررو از پشت بسته

همین طور باخودم غر میزدمو به مغازه های لباس فروشی نگاه میکردم که...

وویی چه خوشگله

_آرسام

اخمی کرد و گفت:

آرسام_جیغ نزن

_من کی جیغ زدم اینارو بیخیال اونو ببین

به سمت لباسی که بهش اشاره و نگاه میکردم برگشت که با دیدنش هر لحظه اخماش بیشتر تو هم
میرفت این یعنی اینکه...

با حرص گفتم:

_اینم پرید آره؟

بهم نگاه کرد و مثل همیشه خونسرد با چاشنی حرص جواب داد:

آرسام_پرید

_اه آرسام این بیستمی بود خسته شدم

آرسام_ببین مهمونی مختله پس یه چیز خوبی باید...

یکهو به یه سمت خیره شد و بقیه حرفشو ادامه نداد به سمت نگاهش برگشتم که با دیدنه لباسه کم
کم نیشم شل شد

.....

آرسام_بیا رسیدیم بازم دارم تکرار میکنم آرایش غلیظ نباشه مگر نه زنده زنده چالت کردما

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

–خیلی خب بابا فعلا خدافس

آرسام–خدافس کارت تموم شد زنگ بزن

–اوکی

.....

به خودم توی آینه نگاه کردم لبخندی روی لبام نشست لبخندی که خیلی وقت بود اون طوری که من میخواستم روی لبام نیومده بود!

به لباسم نگاه کردم یه لباس آبی کاربنی بلند خوشگل تنم بود که روی سینه هاش و بازوهاش سنگ کاری شده بود یه کفش دوازده سانتی ست همراه با کیفش هم برای زیرش خریده بودم آرایش روی صورتم به فرموده آقا غلیظ نبود در کل خیلی ناز شده بودم فکر کنم از عروس هم خوشگل تر شده باشم

اعتماد به سقفم مثل آرسام شده میگن کمال همنشین درمن اثر کرد وقتی من همنشینم آدمی مثله آرسامه این طوری میشم دیگه

گوشیمو درآوردمو یه تک برای آقامون فرستادیم

(:

(:

(:

با دیدنش توی اون کت و شلوار آبی کاربنی که هیکله بی نقصشو به نمایش گذاشته بود دلم براش ضعف رفت لبخندی زدم...نه با دیدنش...با دیدنه نگاهه خیرش...با دیدنه نگاه تب دارش با دیدنه نگاهه که روی من بود و مات من شده بود زیر نگاهش داغ شده بودمو توی دلم کیلو کیلو چه عرض کنم تن تن در حال شکر ساییدن بودم

چی گفتم...اخره احمق شکر خودش ساییده شده اس اون وقت تو دوباره میساییش؟

پوف بیخیال منظورم همون قند بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
روبه روش وایسامو گفتم:

_هوپی آقاهه تموم شدم بسه

به خودش اومد کم کم اخمای جذابش توهم رفت و کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

آرسام_مزه نریز سوار شو

ابرومو بالا انداختمو نیشم باز شد

خخخخ عاشقه همین رفتاراشم سوار ماشین شدیمو به سمت تالار به راه افتادیم

.....

_ووووویی آرسام نیگا کیانا و امیر چه قدر خوشگل شدن...چه قدر بهم میان

دستم از دستش بیرون اوردمو به سمت کیانا رفتم که توی اون لباس عروس عینهو خر پری ها شده
بود!

بغلش کردم و گفتم:

_چه قدر خوشم شدی عشقم عینهو خر پریها

کیانا چشم غره ای بهم رفت و گفت:

کیانا_مودب باش عزیزم دیگه بزرگ شدیم!!!

_اوق...کی داره این حرفو به من میزنه

امیر اهمی کرد و گفت:

امیر_ایهیم...منم هستما...یه تعریفی...چیزی بابا...بعد میگن چرا دوماه اقدی ای شده

لبخندی زدمو به سمت امیر برگشتمو بهش نگاه کردم چه قدر جذاب شده بود آرسام کنارم وایساد که
منم جلوتر رفتمو با امیر دست دادم مشت آرومی به سینش زدمو بهش چشمک زدم

_توهم خوشتیپ شدی داداشی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
امیر با شیطونی به آرسام که سرشو پایین انداخته بود اشاره کرد که منم با علامت دستم بهش
فهموندم که ولش کن روانیه!!! قات زده فعلا

والا معلوم نیست چرا این طوری با اخم داره بهمون نگاه میکنه کلا از وقتی چشمش بهم افتاده این
طوری شده مگر نه صبح مرض نداشت الان بهش مبتلا شده! بله ما این طوری ارزش برای مردمون
جلوی دوستش قائل میشیم دیگه کلا سرتا پا یه خانومه به تمام معناییم
(:

منو آرسام و یاشار کنار هم روی صندلی نشسته بودیمو داشتیم به کسایی که میرقصیدن نگاه
میکردیم درواقع فقط منو یاشار چون آرسام همش توی فکر بود و جالب اینجا بود که نمیداشت از
کنارشم جم بخورم

پوووف انگار نه انگار اومدم عروسی

به سمتش برگشتمو گفتم:

_آرسی بریم یکم برقصیم؟

آرسام_نه

_خو تو نیا من خودم میرم به تو هم نیازی ندارم

آرسام_تو خیلی بیخود میکنی بری اون وسط برقصی

ناخانمو توی دستم فرو کردم با حرص گفتم: خیلی بی شعوری آخه عروسی خواهرمه نباید برم برقصم؟

آرسام_نه... عروسی برادر منم هست اما ببین من بلند نشدم

_نه تورو خدا بلند شو من دخترم میفهمی اینو؟ آرسام خسته شدم از پس اینجا کنار تو برج زهرمار

نشستم چرا نمیفهمی؟ من سالها منتظر عروسی کیانا بودم تا برم وسط و بترکونم اون وقت تو...

یکهو عینهو قاشقی که نشسته باشه پرید وسط حرفم

آرسام_با دیدنه من یه ذره ازم تعریف نکردی اون وقت از امیر

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
ابرویی بالا انداختم

_آها پس بگو آقا حسودیشون شده گفتم بوی حسودی میاد اما خیلی جدی نگرفته بودم

آرسام پوزخندی زدو گفت:

آرسام_من به هرچیزی که حسودی کنم به همچین چیزهای مزخرفی حسودی نمیکنم یعنی کلا من به
هیچی حسودی نمیکنم چون هرچی که بخوامو دارم و میتونم به دستش بیارم

_کاملا معلومه

_ببخشید خانوم

به سمته صدا برگشتم یه پسر با موهای گندمی و صورتی برنزه منو مخاطب قرار داده بود وا این کیه؟!

_بفرمایید

پسر_افتخاره یه دور رقصو به بنده میدید؟

تورو خدا میبینی تو شب روشن زیر این همه نور لامپ انگار نه انگار کناره شوهرم نشستم داره بهم
پیشنهاد رقص میده عجب دوره و زمونه ای شده به خاطر همین بود آرسام روی انتخاب لباسم اینقدر
حساسیت به خرج داد

صدای نفس های عصبی آرسامو به خوبی میشنیدم و یا بهتر بگم حس میکردم معلوم بود داره عصبی
میشه آخه پسر دیوونه این همه دختر اومدی سراغه منی که شوهرم عینهو برجه زهرمار کنارم
نشسته؟خب حالا بیاییم یکم فیلم بازی کنیم!

اخمامو بردم تو همو گفتم:

_معذرت میخوام اما قرار بود همین الان با همسرم برم وسط به خاطرهمین تقاضاتونو رد میکنم

با تعجب به منو بعد به آرسام نگاه کرد آرسام دستاش روی پاهاش مشت شده بودن الان کافیه اون
مشته توی دهنه من یا این پسر پیاده بشه باید بریم دنبال کلی عمل زیبایی و این جور چیزها
ماشاءالله دست که نیست...بیله...به اندازه یه جرثقیل سنگینه!خوردم که میگما...خودتون که شاهدید

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

پسره با تعجب ازم پرسید:

_ شما همسره آقای تهرانی هستید؟

با غرور خاصی گفتم:

_ بله

پسره_ واقعا معذرت میخوام ببخشید که مزاحمتون شدم با اجازه

اوه اوه اوه بچم به چیز خوردن افتاد چه قدر منو مردم جذبه دارینما!!!

با رفتنش به سمت آرسام برگشتم که دیدم لبخند محوی روی لباشه و داره بهم نگاه میکنه خدا میدونه چه قدر با دیدنه اون لبخندش خوشحال شدم باهمون لبخند جذاب و مردونش خم شد و آروم کناره گوشم گفت:

آرسام_ یادمه میخواستی همراهه همسرتون بری برقصی پس بلند شو

نفس های داغش به گوشم میخورد و باعث میشد قلقلکم بیاد و داغ بشم از خود بی خود بشم عاشقه همین گرمای تنش بودم... گرمای نگاهش... صداش...

اما این مورد باعث نشد که ذوقمو پنهون کنم با ذوق بهش نگاه کردم علامت اوکی دادمو باهم بلند شدیم

.....

دستم روی شونه مردونش گذاشتم شونه های پهنی که قراره زنش روشن سر بذار شونه های پهنی که تکیه گاه زنش میشه و آغوشی که محل آرامش زنش

خوش به حاله زنش با اینکه من الان زنشم اما حصرت همه اینهارو دارم

اون یکی دستمو توی دستای مردونش گذاشتم دستایی که یک بار روم بلند شد دستایی که مردهایی که آزارم داده بودنو شکنجه داد دستایی که باهاشون در حاله انتقامه و انتقاممو از پدرم گرفت و از همه مهمتر دستایی که اون شب اشک های روون روی صورتمو پاک کرد و بهم آرامش بخشید پناه بی کسی و دردهام شد

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

دستای مردونه پر حرارتشو روی کمرم گذاشت که چشمامو بستمو ناخواسته سرمو خم کردم روی سینه‌ش گذاشتم صدای ضربان تند و محکم قلبش باعث میشد لبخندی روی لبام بشینه این قلب به عشقه کی داره میتپه؟ چشمام ناخودآگاه بسته شد من عاشقه این مرد بودم عاشقه این آغوشو این بو بودم آغوشی که داشت بهم آرامش منتقل میکرد خدایا از بن جانم از سهیم قلبم آرزو میکنم که خوشبخت بشه حالا یا کناره من یا کناره یکی دیگه اما من نمیتونم طاقت بیارم که عشقم کناره یکی دیگه خوشبخت بشه تجسم کردنش واقعا برام وحشت ناک بود

آروم آروم و نرم نرم همراهه آهنگ شروع به تگون دادنه خودمون کردی به چشمای عشقم نگاه کردم که اونم خیره چشمام شده بود خیره چشمای آبی جذابش بودم چشمایی که تمامیه دنیایه من بودن تمامیه دنیای دختری که شیطان بود و الان گرفتار تار عشق شده بود گرم شده بودم بیشتر از اونچه که در حد تصور باشه

در همین حین بود که دوباره ناخواسته سرمو روی سینه‌ش گذاشتم و چشمام بسته شد

Do you ever feel like a plastic bag

تا حالا احساس کردی مثل یه کیسه پلاستیک میمونی...

Drifting through the wind

توهوا شناوری...

Wanting to start again

دلت میخواه از نو شروع کنی

...Do you ever feel...feel so paper thin

تا حالا احساس کردی که مثل یه کاغذ نازکی

...like a house of cards

مثل هزاران کارت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
...an blow from coving in

که بایه انفجار از بین میره

...Do you ever feel already buried deep

تاحالا احساس کردی زنده زنده دفن شدی...

Feet under screams but no one soems to heart a thing

که فریاد میزنی اما کسی چیزی نمیشنوه...

...Do you know that theres still a chance for you

میدونستی که هنوز یه شانس داری...

Cous theres a spark in you

چون درتوجرقه(امید)ی هست...

You just gotta igniiiiiiiiiiiiit the riiiiiiight and leeeet is shiiiiin

توفقط بایدنور درونت رو روشن کنی و بذاری بدرخشه

Just own the night like the 4th of july

شب و ازآن خودت کن مثل چهارم جولای

Cous baby youre a firework

چون عزیزم تو مثل آتیش بازی میمونی

Come on show em what youre worth

بیا و بهشون نشون بده که چه ارزشی داری

Make em go oh oh oh

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

بذار بگن اوه اوه اوه

As you shoot a cross the sky-y-y-y

وتو توسراره آسمان پخش میشی

baby youre a firework

عزیزم تو مثل آتیش بازی میمونی

Come on let youre colors burst

بیا و بذار رنگهات تو آسمون پخش بشن

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

Youre gonna leave em all in awe-awe-awe

As you shoot a cross the sky-y-y-y

و تو تو سراره آسمان پخش میشی

baby youre a firework

عزیزم تو مثل آتیش بازی میمونی

Come on let youre colors burst

بیا و بذار رنگهات تو آسمون پخش بشن

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

Youre gonna leave em all in awe-awe-awe

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
تو باعث میشی همشون تعجب کنن

You don't have to feel like a waste of space

تو دیگه احساس اضافی بودن نمیکنی

You're original cannot be replaced

همینی که هستی و نمیتونی عوض بشی

If you only knew what the future holds

اگه فقط میدونستی که آینده و چه سرنوشتی برات رقم زده

After a hurricane comes a rainbow

بعد از طوفان رنگین کمان ظاهر میشه

Maybe a reason why all the doors are closed

شاید دلیل اینکه درها پروت بسته شدن این باشه که

So You could open on that leads you to the perfect

میتونی اون دری رو باز کنی که تو رو به بهترین مسیر راهنمایی میکند

Like a lightning bolt Your heart will grow

قلب مثل یه توپ آتیش میدرخشه

And when its time You'll know

و وقتی که وقتش برسه میفهمی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You

همیشه در درونت باقی می مونه

And now its time to let in through ough ough

حالا وقتشه که آزادش کنی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You

همیشه در درونت باقی می مونه

And now its time to let in through ough ough

حالا وقتشه که آزادش کنی...

....کتی پری)firework

لامپ ها خاموش بودن اما من چشمای مردمو به خوبی میدیدم گرمای تن و وجودشو به خوبی حس
میکردم بهش نگاه کردم که آرام سرشو جلو آورد فاصله صورتمون کم و کمتر میشد و ضربانه قلبم
بالتر می رفت و ناخواسته چشمام بسته شدن

...Oh my love for the first time in my life... My eyes are wide open

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

...Oh my love for the first time in my life

...My eyes can see

...I see the wind

...Oh I see the trees

...Everything is clear in my heart

I see the clouds

...Oh I see the sky

...Everything is clear in our world

...Oh my love for the first time in my life... my mind is wide open

...Oh my love for the first time in my life... my mind can feel

...I feel the sorrow

...Oh I feel dreams every thing is clear in my heart

...I feel life oh i feel love everything is clear in our world

(...ازجانلمن. Oh my love)

منتظر حرکت آخرش بودم ولی هیچ خبری نشده بود.

آرسام_آرامم آرومم کن

با شنیدن این حرفش با تعجب بهش نگاه کردم ته دلم قنچ رفت این حرف از آرسام مغرور بعید بود
آرسامی که الان میم مالکیت به آخره اسمم اضافه کرده بود که تمامه دنیای یه دختر عاشق مثل من

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

بود اینکه عشقش نسبت بهش حس مالکیت داشته باشه که آرسام داشت اما نمیدونم از روی عشق بود یا چیز دیگه ای

گاهی اوقات اون طور که دلت میخواد دنیا پیش نمیره باید خودتو باهاشون تطبیق بدی...اون مرد من بود...مرده مغرور من...اما دوامش فقط دوماه دیگه بود فقط دوماه...اون مرد من بود و من زنش و بعد از دوماه دوباره میشدم رفیقش من میرم پی کار خودم و اونم هم میره پی کار خودش یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید آروم سرمو عقب بردم که اونم گونمو بوس کرد و دستمو رها کردو رفت

گونه هام داغ شده بودنو قلبم محکم به سینم میکوبید انگار میخواست از سینم بزنه بیرون نفس نفس میزدم گلوم خشک خشک شده بود

وای خدایا حتی توی خواب هم نمیتونستم همچین چیزو ببینم

(آرسام)

آرام_خوبی

نفسی کشیدمو گفتم:

_خوبم نگران نباش

آرام_باشه

کلافه بدونه این که به دختر نازه کناره دستم نگاه می بکنم گفتم:

_تورو خدا رفتی خونه سریع لباساتو عوض کنو بخواب

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با تعجب بهم نگاه کرد درست بود بایدم تعجب بکنه آرسام مغرور ازش خواهش کرده بود و بهش
گفته بود "توروخدا"

آرسام مغرور و چه به این حرفا

توی اون چشمای نازش تعجب بیداد میکرد اما بازهم با این وجود آروم گفت:

آرام_باشه

ماشینو جلوی ویلا پارک کردم فاصله در خروجی تا در ویلا حدود ششصد متر بود به خاطر همین درو
با ریموت باز کردم با سرعت به سمت در ویلا راندمو جلوی در عمارت ترمز کردم

_آرام برای چند دقیقه تنهات میزارم نمیترسی که؟

آرام_نه برو ولی میشه بهم بگی کجا داری میری؟

_کار دارم اگه ترسیدی یا اتفاقی افتاد سریع بهم زنگ بزن باور کن اگه مجبور نبودم نمیرفتم

آرام_کار؟ آرسام ساعت دو شبه کجا کار داری؟

بهش نگاه کردم سرشو پایین انداخته بود

فکر کنم از نگاهم خوند که حالم زیاد خوب نیست چون درکم کردو با لحن آروم گفت:

آرام_خیلی خب اینطوری نیگام نکن نگران نباش...برو

از ماشین پیاده شد و آروم گفت:

آرام_مواظب خودت باش

آروم گفتم:

_توهم همین طور

خودم به زور حالیم شد فکر نکنم اون شنیده باشه

پوووووف بی خیال

برج زهرمار و دختر شیطان بلا (آرام)

روی تختم دراز کشیده بودم و خرسیمو بغل گرفته بودم اشکام جاری شده بودن سرمو به شکم تپلوش چسبوندمو بهش فشار دادم ساعت چهار صبح بود و آرسام هنوز برنگشته بود هرچی زنگ میزدم یا ریجکت میکنه یا اصلا جواب نمیده خدایا میسپارمش دست خودت خودت پشتش باش سالم برش گردون

.....

بهش نگاه کردم توی فکر بود خیلی وقته توی فکره...نمیدونم چرا میخوام باهاش حرف بزنم اونم باهام حرف بزنه اما عینهو برج زهرمار کنارم نشسته و لال شده اما میدونم که اتفاقی افتاده که این طوری همش توی فکره

از اون شب تا همین الان یه کلمه باهام حرف نزده همش توی فکره و ازم دوری میکنه حتی خیلی وقتا نهارشو تو شرکت میخوره من هم باید از این رفتارش سر در بیارم

_آرسی

جوابی نداد

سه مورد برای نتیجه گیری داریم:

یا شنیدو خودشو کر نشون داد یا کر بود و چیزی نشنید یا توی فکره و کر شده خلاصه توی هر سه مورد کر شده!!!

_آرسام

سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد آها فکر کنم گزینه سوم درست بود توی فکر بود و کر شده بود!!

_چیزی شده؟

جلو رفتمو آروم کنارش روی مبل جا گرفتمو نسکافشو به دستش دادم که از دستم گرفت و بهم نگاه کرد ضربان قلبم بالاتر رفته بود نمیدونم چرا اما نگاه های جدید آرسام تب دار بود و باعث میشد داغ بشم رنگ نگاهش با نگاه های قبلیش خیلی متفاوت تر بود

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
چشم آبی خوشگل من چیزی شده که این قدر توی فکری؟

روشو ازم گرفت و به نسکافش نگاه کرد با صدای آروم و مظلومی گفت:

آرسام_هیچی نشده؟

سرمو کج کردم که موهام به یه سمت صورتم افتاد حالت چشماش به وضوح تغییر کرد

با صدای ناز و باحالی گفتم:

پس چرا این دوسه روزه اینطوری شدی؟!

بهم نگاه کرد از اون نگاه های کم یابش نگاهایی که الان بی پروا بهم زل زده بود.

آرسام_من مرده توام آرام درسته؟

با شنیدن این حرفش یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید باورم نمیشد شنیدن این حرف از زبون

آرسام برام غیر باور و حتی غیر هضم بود یه اشک دیگه یه قطره دیگه و بازهم یکی دیگه

با لحن آرومی گفت:

آرسام_نریز

اشکامو پاک کردم این اشکا عشقمو عذاب میدادن پس این کارو نمیکنم باید جلوشونو بگیرم

_نمیریزم

سرشو بالا آورد و آروم گفت:

آرسام_من میدونم دوسم داری آرام

سرمو پایین انداختم چه قدر سخت بود که حسمو میدونست خدایا این چرا اینقدر تغییر کرده؟چرا

الان یه آرسام غمگین روبه رومه؟

آرسام آروم دستشو زیر چونم برد و سرمو بالا آورد توی چشمام نگاه کرد چشمای آبیش حرف داشت

خیلی هم حرف داشت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_میخوای به این زندگی ادامه بدی کناره من؟!!!

به معنای واقعی کپ کردم لبخند جذابی زد

آرسام_میدونم تعجب کردی اما جوابه منو بده میخوایی یا نه؟

اشکام تند تند سرازیر شده بودن انگار داشتن باهم مسابقه میدادن تا هر چه زودتر ساحل گونه هامو
خیس کنن به گوشای خودم شک داشتم آرسام داشت چی میگفت!؟

آرسام گفت:

آرسام_آرام

_جا...جا...جانم

آرسام_من میخوام آرامم باقی بمونی

چشمام بسته شد...یه تپش...

آرسام_میخوام خانومم باقی بمونی

..دو تپش...

آرسام_میخوام مردت باقی بمونم اقا بالا سرت باشم

سه تپش

آرسام_میخوام حینه مشکلات بهم تکیه کنی...میخوام پشتت باشم و حامیت باشم...پناه دردها و غصه
هات بشم...میخوام خانومم باشی...آرومم باشی...مبانی آرامش این قلبم باشی... قلبی که الان یکی
توش جای خودشو باز کرده...یکی که الان دیگه تک ستاره قلبم شده...تو سنگو با محبتو شیطنتهات
آب کردیو توش عشقو محبت کاشتی...دلم میخواد سایه حمایتم تا ابد بالا سرت بمونه به عنوان
همسر...همسرت...آرامم بهم یه فرصت بده...میخوام من مردت بمونم تو هم آرامم باشی...آرامه
آرسام مغرور...

بالا تر رفت ضربان قلبم به هزار رسید دستشو روی قلبم گذاشتو دسته منو روی قلبه خودش گذاشت

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_جات همینجاست

چشماشو باز کرد و بهم نگاه کرد میخواستمش و اونم منو میخواست عاشقش بودم از ته دلم مردم بود و زنش بودم . سرمو به سینه مردونش چسبوندم این بود زندگی که من میخواستم کناره مردم کناره عشقم کناره کسی که پیشش احساس امنیت میکردم کناره کسی که عینه یه کوه پشتم بود. موهامو نوازش کرد.

آروم خم شد و بوسه ای روی پیشونیم کاشت.

خدایا شکر ت بابت این لحظات دوست داشتنی بابت عشقه پاک بینمون و بابت آرامشی که به زندگیمون تزریق کردی

.....

حس نوازش دستی روی گونم باعث شد لبخندی بزمو آروم چشمامو باز کنم همیشه همین طوری بود با نوازش منو از خواب بیدار میکرد و صبحم آغاز میشد

آرسام_خانوم کوچولو تنبلم نمیخواهی بیدار شی؟

نیگا تورو خدا چه صفات قشنگی اول صبحی بهم نسبت میده

_تو چی؟ تو نمیخواهی پاتو برداری؟ بابا استخونهای پام خورد شدن

لبخند قشنگی زد و کوتاه گونه م رو

بوسید و بلند شد نیگا چه کارایی که نمیکنه بلند شدمو به سمت دستشویی رفتم

دوماهه که از اون ماجرا میگذره آرسام خیلی تغییر کرده و دیگه اون آرسام مغرور نیست البته هست اما توی خونه نیست یه آتیشایی میسوزونه که دسته منو از پشت بسته دیگه از دستش به ستوه اومدم چند بار خواستم طلاقش بدم اما اینقدر ازم التماس و خواهش کرده که طلاقش ندم منم بیخیال شدم خودتون میدونید که من چه قدر موجود دلرحمیم

از دست شویی بیرون اومدمو به سمت آشپزخونه رفتم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرسام_جانم

آرسام_خانومم

_ج...جانم آقای خودم

.....

روی مبل نشسته بودیم

آروم خودمو به سمتش کشوندمو توی آغوشش جای گرفتم.

با تخیسی گفتم:

_مرد باید هر یه ساعت یه بار داد بزنه و بگه خانوم وقته قهر کردنته قهر کن میخوام منت بکشم د
آخه تو به چه دردی میخوری که همچین حرفی بهم نمیزنی بابا هر یه ساعت یک بار پیشکش هفته
ای یه بار یا اصلا اینا به کنار وقتی قهر میکنم خودم میامو آشتی میکنم توکه بخاری نداری

آرسام تک خنده ای کرد و گفت:

آرسام_اون وقت زن باید چی کار کنه؟

_نمیدونم باید حتما یه کاری بکنه؟

سرمو بالا آورد و بالبخند گفت:

آرسام_زن باید هر یه ساعت یه بار آقاشو بوس بکنه و بهش بگه که عاشقتم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
(آرسام)

یه ساله که منو آرام کناره هم داریم با آرامش زندگی میکنیم یه ساله که عاشقش شدمو از ته دلم
میخوامش و ازاین اتفاق خیلی خوشحالم اگه شیطنت و حرف گوش نکنی هاشو ازش فاکتور بگیریم
خانومه خوبیه به درد زندگی مشترک میخوره!!!

به عکسش که روی تصویر زمینه روی گوشیم بود نگاه کردم لبخندی زدم تمامه دنیای منه مرد مغرور
شده بود یه دختر به اسم آرام واقعا اسمش آرام بود چون بهم آرامش میداد و همیشه اروم میکرد
خدایا دختر منو آرام چه جیگری بشه تک خنده ای کردم فعلا برای بچه دار شدن زود بود یکی باید
آرامو بزرگ میکرد

وارد ایمیل شدم که همون لحظه در اتاقم باز شد

سرمو بالا نیاوردم کیه که عینه خر وارد اتاقم بشه؟ همون امیره خودمونه دیگه

امیر...آ...آرسام

سرمو بالا اوردم این چرا قیافش این طوری شده؟ رنگش پریده بود با نگرانی بلند شدمو به سمتش
رفتم

_چیه چی شده امیر؟ چرا رنگت پریده؟

یکهو یاشار وارد اتاق شد اونم رنگش پریده بود

_چی شده؟ چرا قیافه هاتون این طوری شده نکنه برای آرامم اتفاقی افتاده؟

_آرامت؟؟؟

این صدا...این صدا...نه غیره ممکنه این امکان نداره من دارم خواب میبینم به چه جراتی برگشته بود

(آرام)

با ذوق لازانیارو توی فر گذاشتمو مشغوله شستن ظرف هام شدم میخواستم کارهام تا وقتی ارسام میاد تموم بشه چون میخواستم بیشتر وقتمو پیشه اون باشم

جدیدا فهمیدم که آرسام برخلاف اون چیزی که میدونستم خیلی به محبت و ابراز علاقه...علاقه داره وقتی بهش میگم دوست دارم یا بهش محبت میکنم یا حتی وقتی براش آرایش میکنم خودمو براش خوشگل میکنم به وضوح متوجه میشم که به تمامیه اینها نیاز داره و علاقه از خودش نشون میده مردی بود که به محبت و عشقم احتیاج داشت در خونه باز شد دستامو خشک کردم به سمتش در رفتم میدونستم آرسامه باید به استقبال آقامون بریم دیگه

مثل همیشه دویدمو پریدم بغلش و از گردنش آویزون شدم اونم دستشو دور کمرم حلقه کرد اما کلافه و خسته بود

خیلی تعجب برانگیز بود چون هیچ وقت اینجوری کلافه به خونه برنمیگشت همیشه همین که وارد میشد عمیق بو میکشید و میگفت: خانومم چی پختی و از این جور حرفا

آرسام با لحن خسته و کلافه ای گفت:

آرسام_آرام من میرم کمی استراحت کنم

_نهار نمی خوری؟

آرسام_نه نمیتونم

_چرا آرسام؟ لازانیا درست کردم

کوتاه بوسم کرد و گفت:

آرسام_گفتم که خستم نمیتونم خانومه نازم

به سمتش پله ها رفتو از دیدم ناپدید شد یعنی چه اتفاقی افتاده؟

(آرسام)

با همون لباسها خودمو روی تخت انداختم این امکان نداشت چه طوری پیداش شده؟ اصلا چرا برگشته؟

حرفا و مکالمه های امروز دوباره عینه یه فیلم از جلوی چشمام مرور شد

(_شناختیم؟)

پوزخندی زدم

_نه

_آرمیتام

زهر خندی زدم

_هستی باش

آرمیتا_میخوام باهات حرف بزنم

_من باهات حرفی ندارم بهتره که گورتو گم کنی

آرمیتا_آرسام؟

_نمیشناسمت پس اجازه نداری با اسم صدام بزنی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرمیتا_آرسام منم عشقت...منو نمیشناسی؟

با لحن طعنه داری گفتم:

_عجب رویی داری قبلا بودی اما الان دیگه نیستی یکی دیگه جاتو حتی بهتر ازتو داره برام پر میکنه

آرمیتا به سمتش یاشار و امیر که با اخم داشتن بهش نگاه میکرد برگشت

آرمیتا_میخوام باهاش تنها حرف بزنم

_تنهایی نداریم اینام باید باشن

به سمتم برگشت و گفت:

آرمیتا_باشه من برگشتم چون میخوامت

امیر_تو خیلی غلط میکنی دختره آشغال فکر کردی اینبارم مثل اون موقعهاست؟اگه آرسام هم

بخوادت ما نمیذاریم فکر کردی اینبارم میذارم که دوباره ازمون بگیریش به خاطر توهه لعنتی

دوستمونو از دست دادیمو تمومه این مدت با یه سنگ دوست بودیم سنگی که جلوش هزار دلقک

بازی در میاوردیم تا به زور یه لبخند بزنه

یکهو آرمیتا با غضب گفت:

آرمیتا_حرفه دهننتو بفهمم هیچ کدوم از این اتفاقات تقصیر من نبود

یاشار_اگه نفهمه چه غلطی میکنی؟گمشو برو تا با یه زبون دیگه بیرون نکرده دختره الدنگ آرسام

دیگه تورو نمیخواد خودش زن داره دو روز دیگه بابا میشه!اون به دخترهای امثال تو هم هیچ

توجهی نداره روزی بیست دختر براش جون میدادن به یه دختر چشمک میزد براش قش میکردن

بهتر از تو جلو دستش بوده و بهش اهمیت نداده نمیخوام و نمیذارم زندگی نوپای آرسامو آرامو خراب

کنی

آرمیتا_همه اینها رو میدونم

_پس چرا برگشتی؟اصلا چه طور به خودت جرات دادی که برگردی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرمیتا_چون میخوامت چون توی این چند سال نتونستم فراموشت کنم میدونم که تو هم منو
میخوای

_خواب دیدی خیر باشه حرفاتو زدی حلام گمشو برو

آرمیتا_عشقه اول فراموش نشدنیه آرسام؟حتی اگه انکارش کنی

_معلومه که فیلم هندی یا رمان زیادی میخونی برای من که شده چون اون زمانها یه هوس و یه
حس زود گذر جوونی بود اگه عشق بود هیچ وقت فراموشش نمیکردم اما حس واقعی عشق و کناره
آرام حس کردم کناره دختری که بهم آرامش میده و عینه اسمش اروم میکنه حلام برو تا به یه زبون
دیگه حالت نکردم چون به خونت تشنم

آرمیتا_آرسا...

یکهو محکم به دیوار کوبیدمش که امیر و یاشار جلو اومدن تا جلومو بگیرن که داد زد:

_سره جاتون وایسید

امیر_آرسام آروم باش

یاشار_اون لیاقت اینو نداره که خودتو توی دردرس بندازی آرسام خواهش میکنم آروم باش

آرمیتا با ترس بهم نگاه میکرد

_چیه میترسی؟توی اون دوسال خشممو دیده بودی؟این رومو تاحالا دیده بودی؟تاحالا سرت داد زده
بودم یا حتی از گل بهت نازک تر گفته بودم؟اما تو چه طوری جوابه محبت های منو دادی؟با
خیانت؟آره؟برام جای سواله با چه رویی برگشتی؟فکر کردی چون دست روی ضعیفه بلند نمیکنم اگه
برگردی گردنتو خورد نمیکنم؟آره؟

با دندون های چفت شده با غضب از لای دندونام غریدم:

_ببین نمیدونم با چه رو یا حتی با چه نقشه ای دوباره برگشتی اما من دیگه نمیخوامت تو رو حتی در
این حدم نمیبینم که خدمتکار زنم بشی چون لیاقتشو نداری باید خدارو صدبار شاکر باشی که الان
گردنتو خورد نمیکنم باید شاکر باشی که الان اون دستایی که برام نامه نوشت و گفته بود که منو بازی

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

داده خورد نمیکنم باید خدارو شاکر باشی که این دله لامصبتو که ادعا میکردی برای من میتیه اما بهم خیانت کرد درش نمیارم باید خدارو شاکر باشی که الان تیکه تیکت نمیکنم و نمیندازمت جلوی سگا پس دمتو بذار روی کولتو برو همون جهنم دره ای که ازش اومدی شنیدی چی گفتم یا گزینه بعدی که کشتنته رو انتخاب میکنی؟

اسلحمو از پشت کمرم دراوردم که رنگش پرید امیرو یاشار با نگرانی بهم نگاه کردن دهانه اسلحرو محکم به کمرش فشار دادم که از شدت درد چشماشو بست

_از اون موقع به بعد همیشه این کلتو با خودم داشتم تا وقتی دیدمت دخلتو بیارم اما میدونی وقتی درباره تو با آرام حرف زدم بهم چی گفت؟گفت اگه اون لیاقتتو داشت پیشت میموند گفت نباید دستمو به خونه همچین دختری آلوده کنم

دستمو بالا بردمو یه سیلی توی گوشش زدم که جیغی زد و افتاد زمین

_این به خاطر اینکه دوازده سال از زندگیم به خاطر کاره تو اون طوری که میخواستم نگذشت

لگدی توی شکمش زدم

_این به خاطر تمامیه اشکایی که اون شب آرامم به خاطر شنیدنه داستان منو تو ریخت

خم شدمو موهاشو محکم کشیدمو گفتم:عادت ندارم یه ضعیفرو کتک بزنم چون نمیخوام زورمو بهشون نشون بدم

موهاشو محکم کشیدم که جیغی زد

_اما تو فرق داری میدونی چرا؟چون یه اویزونی؟چون غرورو ارزش برای خودت قائل نمیشی چه شبهایی که نقشه هایی برای نابودیت میکشیدم اما بیخیالت شدم چون یکی وارد زندگیم شد که ناخواسته منو تحت تاثیر خودش قرار داد میبینی چه قدر حرفش روم تاثیر داره؟حیفه اسم پاکی مثل زن رو روی تو گذاشت

موهاشو به شدت ول کردم با خشم غریدم

_اگه دورو بره من یا زخم پیدات بشه کاری میکنم که روزی صدبار آرزوی مرگتو بکنی زندگی برات میسازم که زندگی سگ نسبت به زندگی تو شاهانه باشه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
بلند شدمو به سمتش رفتم که یه قدم عقب رفت

_به قران حیف دوست دارم مگر نه الان بهت نشون میدادم یه من ماست چه قدر کره داره

با خشم به سمته در رفتمو از خونه زدم بیرون سوار ماشینم شدمو به سرعت از خونه زدم بیرون سرعتم فوق العاده بالا بود و اصلا نمیدونستم دارم کجا میرم فقط هدفم این بود دور بشم دور بشم از آرامی که درکم نمیکرد درک نمیکرد که اعصابم داغونه و ازم انتظار محبت داشت ازم انتظار آرامش داشت

یاده این چند هفته افتادم هفته ای که آرمیتا برگشته بودو همش میخواست زندگیمو بهم بریزه نمیدونم اون کتک هایی که خورد اون رفتارهای من چرا باید همش سعی بکنه کنارم بمونه خودمم گیج شدم

نمیخوام آرام بفهمه که آرمیتا برگشته اما این دختره تا حالا چندبار سعی کرده بتونه با آرام حرف بزنه که هربار من یا بچه ها مانع شدیم تا حالا چند بار به شرکت اومده و همش ادعا میکنه که منو میخواد اما ادعاش به درد خودش میخوره تازه دیگه به کاره من نمیاد اون موقع که باید میموند نموند اون موقعی که من میخواستمش بهم خیانت کردو نموند نمیدونم پیشه خودش چه فکری کرده که من هنوزم عاشقش باشم یا حتی ذره ای دوسش داشته باشم ولی خب ازش ممنونم که بهم خیانت کرد وگرنه با عشق پاک آرام آشنا نمیشدمو الان آرامو کناره خودم نداشتم

از شهر خارج شده بودم نمیدونستم کجامو دارم کجا میرم فقط هدفم این بود حرص و عصبانیتمو روی پدال گاز خالی کنم

به یه ماشین نزدیک شدم نمیتونستم به چپ یا راست بیچم چون اطراف اون ماشین هم ماشین قرار داشت پامو روی ترمز گذاشتم تا سرعتم کم بشه اما نگرفت هول شدم...به ماشین بیشتر نزدیک میشدم اما سرعتم کم نمیشد ظربان قلبم روی هزار رفته بود ترمز و دوباره گرفتم اما تاثیری نداشت رنگم پرید به جلو نگاه کردم تنها چیزی که توی ذهنم گذشت آرام بود صدای وحشتناک برخورد ماشینم با ماشینه روبه رو و برخورد سرم به فرمون و پیچیدن درد وحشتناکی توی سرم و به زبون آوردنه اسم آرام و سیاهی مطلق

(آرام)

اشکام تندتر از قبل جاری شدن

کیانا_تورو خدا بیا این آب قند و بخور آرام جونم پیداش میشه...بچه که نیست

امیر_کلافه و عصبی همش راه میرفتو شماره آرسامو میگرفت

امیر_لعنتی جواب نمیده

یاشار_اون یکی شمارشو بگیر خب

امیر_هر دوتاشو گرفتم جواب نمیده آرام تو یه بار دیگه تلاش بکن و بهش زنگ بزن شاید جواب تورو داد

_جواب نمیده هرچی زنگ میزنم جواب نمیده میترسم براش اتفاقی افتاده باشه دلم بدجوری شور میزنه

یاشار_مگه نمیگی باهم دعواتون شد بعد زده بیرون؟خب حتما الانشم اعصابش خورده و جواب نمیده تو که اخلاقشو میشناسی آرام؟

_هیچ وقت این قدر دیر نمیکرد حتی وقتی باهم دعوا میکردیم و اون بیرون میرفت وقتی میدید زیاد زنگ میزنم یا اس میفرستاد یا جواب میداد تا از نگرانی درم بیاره اما الان هیچی...ببین ساعت دوازده شبه اما هنوز برنگشته من میترسم

.....

(چهارروز بعد)

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
به زور کمی آب قند خوردم چهار روزه که از آرسام خبری نشده نه زنگی زده نه جوابه اس یا حتی
زنگامونو نمیده دارم از دل شوره میمیرم

امیر_کیانا کمکش کن لباساشو عوض کنه بیریمش بیمارستان

_م...من...ه...ه...هیچ...ج...ج...ایی...ن...نمی...ام...

یاشار_امیر ولش کن

امیر_چی چیرو ولش کنم داره جلوی چشمم چون میده اون وقت میخوایی ولش کنم بیخیال باشم

_من جایی نمیام...ار...ار...سام...

بیحال داشتتم می افتادم که امیر منو گرفت و سیاهی مطلق

یک لحظه سرم سوت کشید این داشت چی میگفت مبهوت به امیر و یاشار و کیانا که چشماشون
قرمز شده بود نگاه کردم

_ا...امیر...ا...این...د...داره...چی...میگه؟

امیر جلو اومدو گفت:

امیر_تسلیت میگم خواهری

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

صدای امیر توی سرم اگو شد "تسلیت میگم...تسلیت میگم" چرا تسلیت میگه؟ مگه کسی مرده؟ من که کسی رو ندارم فقط آرسامو دارم پس چرا داره به من تسلیت میگه

گونه هام داغ شدن...اشکام جاری شدن کم کم مغزم شروع کرد به فعالیت و وقایع و حرفا برام واضح شدن

زجه میزدم و امیر سعی در مهار کردنم داشت این امکان نداره...نه...نه...حقیقت نداره آر...آر...سام من...مرده مغرور من مرده بود؟ نه نه این امکان نداره یقه امیر و گرفتم چشماش اشکی بود

—بهم بگو اینا دارن دروغ میگن بهم بگو اون جنازه جنازه مرده من نیست تورو خدا امیر

امیر شونه هامو گرفت

امیر_توروخدا آرام باش الان دوباره بیهوش میشی حالت خوب نیست

به سمته پلیسه رفتم

_من تا جنازه مردمو نبینم ذره ای از حرفای شما رو باور نمیکنم مرده من نمرده

پلیس_جنازه ایشون سردخونس میتونید ببینیدش

سرشو پایین انداخت و آرام گفت:

_بهتون تسلیت میگم غم اخرتون باشه

.....

با قدمهای لرزون سالنی که انتهایش به سردخونه ختم میشدو طی میکردم ضربانه قلبم محکم و تند شده بود سالم خوب نبود از حقیقت میترسیدم از اینکه جنازه مردمو اینجا ببینم میترسیدم اما من میدونم میدونم که عشقم هنوز زنده...اون...اون...نمرده...اون هیچ وقت منو تنها نمیذاره

در سردخونه باز شد همراه امیر وارد سردخونه شدیم کشو رو کشیدن و جنازه مردی که میگفتن مرده منه رو بیرون کشیدن زیپشو پایین کشید امیر با سر به مرده اشاره کرد که بره بیرون و تنها خودش توی اتاق باقی موند چشمامو بستم نفسی کشیدمو آرام چشمامو باز کردم با دیدنه صورته

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

داغونش ته دلم خالی شد صورتش قابل شناسایی نبود اما حلقه دستش هیکل مردم همه وهمه نشونه یه چیز بود یه قطره اشک از گوشه چشم چکید

_آ...آ...آ...سام

داشتم می افتادم که امیر منو گرفت نه نه این...

با قدمهای لرزون خودمو به لبه تخت رسوندم دستمو روی سینهش گذاشتمو دسته دیگمو توی موهای مشکیش فرو کردم اشکام بیشتر از قبل تندوتندتر جاری شدن

_مرده من چرا تنهام گذاشتی... بلند شو غلط کردم... غلط کردم آرسامم... اون چشمای آبی خوشگلنتو باز کن... بلند شو عینه برج زهرمار همش جلوم بشین فقط باش... بلند شو مردم... نمیخوام بهم محبت کنی... فقط توی خونه وجود داشته باش... فقط نفس بکش... فقط کنارم باش آرسام... من بهت نیاز دارم بلند شو آرسامم

جیغ زدم

_دیگه کی رو اذیت کنم؟... دیگه کی رو حرص بدم... آرسام بلند شو... تورو عشقمون قسم بلند شو... من بدون تو میمیرم... جونه همون مامانی که میگفتی عاشقشی ولی تنهات گذاشت و رفت پیش خدا بلندشو... جونه منی که میگفتی اگه اشکت دربیاد دنیارو به اتیش میکشونم بلندشو... پس بلندشو... ببین دارم گریه میکنم... ببین دارم میمیرم... ببین جونم داره در میاد... آرسام من تحمل دوریتو ندارم چرا نمیفهمی... تورو خدا تنبیهم نکن آرسام... این مجازات حکمش برام خیلی سنگینه نامرد... تورو خدا بلندشو آرسام...ام...

.....

_دولم کن لعنتی... ولم کن... دارم بهت میگم ولم کن... تورو خدا دفنش نکنید... تورو خدا... آق... تو رو خدا... بابا ولم کن... ولم کن لامصب...

زجه میزدمو سعی میکردم دستامو از دستای قدرتمند امیر باز کنم اما مگه من زورم به این میرسید نمیداشت جلو برم نمیداشت جلو برمو مانع خاک کردنه کسی بشم که زنده بود و داشت نفس میکشید اما اینا نمیدونستن نمی فهمیدن چون مثل من عاشق نبودن مثل من عاشقه مردی نبودن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

که وقتی داشتن غسلش میدادن بابت زجه ها و سرو صداها اجازه دادن من بالا سرش باشم منم
غسلش بدم

_ولم کن...جونه کیانا امیر ولم کن...تورو خدا...جونه آرسام ولم کن...

دستاش شل شدن...چشماس قرمز شده بود...امیر ویاشار و کیانا هم حالشون خیلی بد بود همینکه
ولم کرد دویدم...دویدمو خودمو بهش رسوندم...همینکه خواستن توی خاک بذارنش نذاشتمو مانع
کارشون شدم خواستن جلومو بگیرن که امیرو شاهین جلو اومدن امیر بهشون گفت که بذارن با مردم
حرف بزمن شاهین هم با اخم پشت سرم وایساد

مردمو روی زمین گذاشتن هیکل بی نقصش توی ملافه سفید حسابی پیچیده شده بود کنارش روی
زانو هام سقوط کردم دستمو به سمت ملحفه بردم اما وسط راه دستمو مشت کردم مانع کارم شدم
آروم بغلش کردم زجه زدم جسم بی جونشو در حالیکه تقریباً خودمو روش انداخته بودم به خودم
فشردمو بی مهابا ازش التماس کردم زجه زدم

عموم_آروم باش دخترم

عموم خواست مانعم بشه اما امیر با کلافگی جلو اومد

امیر_لطفا راحتش بذارید

یاشار_آره بهتره یکم پیشش باشه

عموم_آخه این طوری نمیشه

امیر_چرا نمیشه آقای رستگار؟ شوهرشه دوست پسرش که نیست

امیرو یاشار حال و اوضاع بدی داشتن اما خب خودشونو سعی میکردن جلوی من محکم نشون بدن
البته زیاد موفق هم نمیشدن

سرمو روی سینش گذاشتمو زجه زدم...نمیتونستم تنه‌اش بذارم...نمیتونستم...منم میخواستم باهاش
برم...میخواستم منم باهاش دفن کنن اما این کارو نمیکردن...

دیگه نایی برای جیغ زدن برام نمونده بود به خاطر همین با لحنی آروم شروع کردم به حرف زدن

چهارماهه از مرگه عشقم گذشته چهار ماهه که کارم شده برم سرخاکشو باهاش حرف بزمو گریه بکنم...شب تا صبح...صبح تا شب فقط زجه و ناله...عکسشو بوس کردم و چسبوندمش به سینم

_آخ آرسام کجایی که ببینی حالمو؟مردم کجایی دلم برات تنگ شده آرسام قرارمون این نبود قرارمون این بود وقتی نوه دار شدیم اون وقت بمیریم...توکه میگفتی من باید توی عروسی نوه هامم باشم...آرسام قرارمون این نبود که تنهام بذاری...ببین حالمو...ببین برای تو چی کار کردم ببین هنوز حلقم دستمه...حلقه ای که به خاطره گم کردنش زدی تو گوشمو فرداش یکی دیگه برای هردومون گرفتی...مردم چرا رفتی...چرا...من میدونم تو هنوز نمردی...تو همیشه برای من زنده ای...تو همیشه کنارم هستی و همیشه وجود داری...همیشه اینجایی...توی قلبم...توی ذهنم...توی رویاهام...فقط جایی که باید باشی نیستی...کنارم ندارم

اینجا یکی هست که هر ثانیه خواب تورو میبینه

تو چشمه تقویم با نبض ساعت پیشه تو میشینه

همیشه اونکه غرقه سکوت دست تورو میخونه

درد لحظرو کسی میفهمه که منتظر میمونه

از وقتی تو رفتی.....ی...

شب حالمو پرسید.....د...

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

بشه قدره این ثانیه هارو کناره تو فهمید

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

بشه قدره این ثانیه هارو کناره تو فهمید

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
بعد تو برام لحن جاده ها صادقانه تر بود...

هر مسافری که از راه رسید از تو بیخبر بود...

اینجا یکی هست که هر ثانیه خواب تورو میبینه

تو چشمه تقویم با نبض ساعت پیشه تو میشینه

همیشه اونکه غرقه سکوت دست تورو میخونه

درد لحظرو کسی میفهمه که منتظر میمونه

از وقتی تو رفتی.....

شب حالمو پرسیدی.....

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

بشه قدره این ثانیه هارو کناره تو فهمید

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

بشه قدره این ثانیه هارو کناره تو فهمید

بعد تو برام لحن جاده ها صادقانه تر بود...

هر مسافری که از راه رسید از تو بیخبر بود...

(امین بانی....ثانیه ها...)

اشکام تند تر جاری میشدن...خدایا دارم میمیرم...تحملش برام سخته...مرگشو باور

ندارم...خدایا

.....

_ببین کیانا وقتی میگم نه یعنی نه

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
کیانا_وقتی میگم میایی یعنی میایی

_من حوصله مهمونی ندارم اینو بفهم زبون نفهم

کیانا_من اگه تورو به این مهمونی نبرم امیرو یاشار کچلم میکنن...آرام یه سال از مرگه آرسام میگذره
تو خودتو اینجا حبس کردی که چی بشه با این کارات برمیگرده آره؟

_من بدونه آرسام حوصله هیچ کاریو ندارم چه برسه به مهمونی

کیانا_آرام به خاطر من...به خدا یه مهمونی سادس زیادی شلوغ نیست

_حالم خوب نیست نم...

کیانا_به خدا اگه نیایی دیگه نه من نه تو گفته باشم

کلافه پوفی کشیدم که عصبی از اتاق زد بیرون

.....

کیانا_اوف چه جیگری شدی

چشم غره ای بهش رفتم که خندید میدونستم داره تیکه میندازه چون اصلا هم خوشگل نشده بودم
آخه یه دختر با یه لباس مشکی ساده با یه شال مشکی بدونه آرایش بدونه این که به خودش برسه
با چشمای پوف کرده جیگر میشه؟

_یکم میام میشینم بعد برمیگردم

کیانا_اوکی خودش غنیمته حالا تو که نمیخواایی بری عذا چرا مشکی پوشیدی؟

_دیگه اگه به لباس پوشیدنم گیر بدی نمیام این رنگ بهم آرامش میده

کیانا_یکم خط چشم بکش آرام چشمات خیلی بی روحه

پوزخندی زدم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_خونم...دلم...خودم...اینجا همه و همه بدون وجود همه کسم بیروح و وقتی خط چشم میکشیدم یا آرایش غلیظ یا حتی ملایم میکردم آرسام همش حرص میخورد نمیخوام الانم عذاب بکشه
کیانا_آرسام با دیدنه اشکات بهم میریخت داغون میشد اون وقت تو یه ساله همش کارت شده گریه و اشک ریختن

_از اشک ریختن نمیتونم دست بکشم چون تنها چیزیه که بعد از رفتن به سرخاک آرسام بهم آرامش میده کیانا

.....

به اطراف نگاه میکردم...تولد دوست کیانا بود...فکر کنم همش بیست یا شایدم پونزده نفر مهمون داشتن خوب بود هرچی خلوت تر...بهتر

سرمو پایین انداختمو با حلقه توی دستم ور رفتم که صدایی توجهمو به خودش جلب کرد

_معلومه خیلی دوشش داری

سرمو بالا گرفتمو به دختری که کنارم نشسته بود نگاه کردم چهره دلنشینی داشت اما نمیدونم چرا حس خوبی نسبت بهش نداشتم

_ایهیم

دختره_اما صاحب این حلقه فوت شده باید سعی کنی فراموشش کنی این طوری خودتم راحت تری

_نمیتونم یه حسی بهم میگه آرسامه من هنوز زندس

دختره_اثر عشقه مگر نه توکه جنازشو...

یکهو کیانا به سمتمون اومد که اونم بقیه حرفشو ادامه نداد

کیانا_آرمیتا توهم اینجایی دختر؟!

دختره که حالا فهمیده بودم اسمش آرمیتاس لبخندی زد

آرمیتا_اهیم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
آرمیتا؟ چه قدر اسمش برام آشناس

کیانا_ناقلا کی نامزد کردیو مارو خبردار نکردی

آرمیتا سرشو پایین انداخت و خندید

کیانا_بیا بریم اون ور کارت دارم

آرمیتا بهم نگاهی کرد دستشو روی دستم گذاشت و با لحن دوستانه ای گفت:

آرمیتا_امیدوارم بتونی باهاش کنار بیایی و فراموشش کنی

پوزخندی زدمو به رفتنش نگاه کردم کی درد منو میدونست؟کی میتونست درک کنه که من وقتی
بمیرم توی قبر فراموشش نمیکنم چون اون عشقمه نه یه عشقه خالی و ساده همه وجودمه نمیتونم
که وجودمو فراموش کنم

یکهو بویی آشنا به مشامم خورد ناخواسته بعد از دوسال لبخند محوی روی لبام نشست بویی که
همیشه بهم آرامش میداد بویی که خیلی وقت بود دلم براش تنگ شده بود سرمو برگردوندم تا
صاحب این بو رو ببینم که با دیدنه مردی که داشت با یه پسر دیگه حرف میزد نفسم بند اومد سرم
گیج رفت به چشمای خودم شک کردم با دستام چشمامو مالیدمو دوباره نگاه کردم چشمام گرد شد
آروم بلند شدمو با قدمهای لرزون به سمتش رفتم باورم نمیشد غرور و ابهتش...حالت چهره و هیكل
مردونش...بوی عطرش...رنگ چشماش...حالت و طرح موهاش...همه و همه مثل عشقه من
بود...آخه تا اینقدر تشابه؟!

جلوتر رفتم اشکام جاری شدن روبه روشن وایسادم و با چشمای اشکی بهش زل زدم هردوشون به
سمتم برگشتنو با تعجب بهم نگاه کردن حالت چشماش با دیدنه اشکام تغییر کرد اما رفتاری از
خودش نشون نداد

پسره_چیزی شده خانوم؟

آرسام_میتونم کمکتون کنم؟انگار حالتون خوب نیست؟

یعنی منو نمیشناخت؟یعنی مرده من عشقشو نمیشناخت؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_آ...آ...آ...سام

پسره_آرسام؟ شما به دوسته من گفتید آرسام؟ ولی این که...

آرسام_فکر کنم منو با یکی دیگه اشتباه گرفتید من اسمم آرسام نیست من اشکان هستم

با ناباوری بهش نگاه کردم اما من شک نداشتم اون آرسام بود آرامشی که از وجودش داشتم میگرفتم بویی که داشت آروم میکرد چهره ای که داشت دیوونم میکرد و جسمی که داشت منو به مرزه جنون میرسوند همه و همه نشونه این بود که این آرسامه

ناخواسته خودمو توی آغوشش انداختم که حسابی جا خوردو یه قدم عقب رفت

با گریه گفتم:

_چشم آبی خودم نمیدونی بعد از رفتنت چی کشیدم نابود شدم آرسام نابود شدم مرگتو هیچ وقت باور نکردم توی این یه سال همش کارم گریه بود و غصه خوردن بین با رفتنت چه بلایی سرم آوردی

آرسام یا همون اشکان منو از خودش جدا کردو اخماشو توهم برد

آرسام_خانوم من که بهتون گفتم من آرسام نیستم دارید اشتباه میکنید

حتی عصبانیت و اخمشم عینه خودش بود

_اما تو آرسامی لعنتی چرا داری انکار میکنی؟

کیانا و امیر که متوجه من شدن جلو اومدن که با دیدنه آرسام جا خوردن

امیر_آرسام خودتی؟

کیانا با شوک بهش نگاه میکرد

اشکان_ای بابا چرا حالیتون نیست من آرسام نیستم اشکانم منو با یکی دیگه اشتباه گرفتید

اشکام بیشتر از قبل جاری شدن خدایا چرا داشت انکار میکرد؟ یعنی اینقدر تغییر کرده بودم که مردم

منو نمیشناخت؟ یعنی اینقدر از دستم خسته شده بود که حتی اسمشم عوض کرده بود؟

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
یکهو صدای دخترونه از پشت گفت:

آرمیتا_ چیزی شده اشکانم!؟

آرسام کلافه دستی توموهاش کشیدوگفت:

آرسام_ اینا چی میگن آرمیتا؟ دارن دیوونم میکنن دارن میگن من آرسامم نه اشکان

آرمیتا اخمی کردو گفت:

آرمیتا_ آرام جان آرسام که فوت شده ایشون اشکانن نامزد من هستن

_اما این آرسامه

امیر_ نیست آرام آرسام فوت شده ایشون اشکانن نامزد این عجوزه

جمله اخرشو اروم گفت باتعجب بهش نگاه کردم چرا به آرمیتا میگفت عجوزه؟

با حرفی که آرسام زد به سمتش برگشتم وقتی چشمش به چشمای اشکیم می افتاد حالت چشماش
تغییر میکرد این بزرگترین نشونه بود که خودش

اشکان_ تسلیت میگم نمیدونستم همسرتون فوت شده

با خشم به سمتش برگشتم

_تسلیت و مرض... تو داری به خودتم تسلیت میگی؟ مگه مردی که داری به من تسلیت میگی؟؟ به
همتون ثابت میکنم که این آرسامه نه اشکان بعد ببینم دوباره میگیرد تسلیت میگم یانه

با خشم از اون جا زدم بیرون با بیرون اومدم و سوار شدم اشکام مثل همیشه دوباره جاری شدن
خدایا من میدونم اون آرسامه ولی چرا داره انکار میکنه؟ چرا رفته با ارمیتا نامزد کرده؟ چرا اینقدر اسمه
این دختره برام شناس؟

(اشکان)

با رفتنش به سمت پتری که اسمش امیر بود برگشتم

_همسره شماست؟

دختری که کناره دستش بود اخی کردو گفت:

_نخیر ایشون همسرشونو که اسمش آرسام بود و خیلیم شبیه شماست از دست داده و فوت شده
حتما شمارو با اون خدایامرز اشتباه گرفته من همسرشونم اسمم کیاناس

از شنیدن این حرفش ناراحت شدم دختر ناز و خوشگلی بود واقعا حیف بود که همسرشو از دست
داده باشه چون از قیافش معلوم بود داره زیادی عذاب میکشه و اذیت میشه

نمیدونم چرا با دیدنه اون چشمای اشکی نازش یه طوری شدم یه چیزی ته دلم لرزید معلومه که
خیلی دوسش داره که هنوزم نتونسته حلقشم از دستش دربیاره چون هنوز حلقش دستش بود اما
شاید دوباره ازدواج کرده باشه و این حلقه هم مطعلق به همسر جدیدش باشه

امیر همش نگاهم میکرد اما با حرفی که کیانا توی گوشش زد جا خوردو به کیانا نگاه کرد

امیر_واقعا؟!

کیانا_اهیم حالام بیا بریم تا بلایی سره خودش نیاورده فقط به حرفه تو گوش میده

امیر به سمتم برگشت و باهام دست داد

امیر_از آشناییتون خوشحال شدم اقا اشکان

باهمون اخیامی توهمم گفتم:

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_منم همین طور

امیر_خدافس

_به امید دیدار

آهی کشید

_ببخشید میتونم بپرسم با آرسام شما چه نسبتی دارید؟

امیر_خب راسیتشو بخوایید من دوستشم

_معلومه که رفیقتونو خیلی دوست داشتین که هنوزهم نتونستین فراموشش کنید

امیر_یه رفیق نبود یه برادر بود از یه برادر تتی هم تتی تر بود

_بازم تسلیت میگم

امیر_ممنون من برم

با رفتنش به سمت رضا که با ناراحتی داشت بهم نگاه میکرد برگشتم

_چی شده؟ چرا داری اینطوری نیگام میکنی؟

رضا_هیچی

آرمیتا دستمو گرفتو گفت:

آرمیتا_بریم برقصیم؟

_بریم

.....

روی تخته دراز کشیده بودم به اتفاقات این هفته اخیر فکر کردم به اصرار های آرمیتا برای اینکه زودتر عقد کنیم به ترس و هراس هایی که جدیدا داشت به اون روزی که توی اون تولد دختری که با دیدنش یه طوری شده بودم چهره دوست داشتنیش هنوز جلوی چشمام بود حسی بهش داشتم که

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
گنگ بود اما اون چشمها نمیتونستن دروغ بگن به امروز که باهام قرار گذاشت که برم ببینمش و
دعوی که الان با آرمیتا داشتم داشتن دیوونم میکردن

وقتی توی بیمارستان چشمامو باز کردم یه خانوم به همراه آرمیتا و رضا دیدم چیزی رو به یاد
نمیآوردم اما آرمیتا همه چیزو برام تعریف کرد اینکه من قرار بوده با آرمیتا ازدواج کنم اما با تصادفی
که کردم مراسمون عقب افتاد اینکه رضا برادرشه و اون خانومه مادرشه نمیدونم چرا یه حس های
ضدونقیزی دارم حرفای امروز اون دختره که اگه اشتباه نکنم اسمش آرام بود توی ذهنم و جلوی
چشمام عینه یه فیلم گذشت

(به چشمای خاکستری وحشیش بی پروا نگاه میکردم نمیتونستم چشممو ازشون بگیرم وقتی بهش
نگاه میکردم آرامش به خصوصی بهم تزریق میشد چشماش بارونی شد و یه قطره اشک از گوشه
چشمش چکید که نمیدونم چرا اخمام توی هم رفت اون چشمها منو یاده یه چیز مینداختن که برام
خیلی نامعلومو گنگ بود

ناخواسته آرامم گفتم:

_لطفا گریه نکنید خانوم

اشکاشو سریع پاک کرد و گفت:

آرام_معذرت میخوام

نفسی کشید و با حلقه توی دستش بازی کرد

به حلقش نگاه کردم و گفتم:

_من شنیدم همسرتون فوت شدن معذرت میخوام اینو میپرسم ولی مجددا ازدواج کردین یا این که
این حلقه...

لبخند محوی زد که دلم برای بغل کردنش ضعف رفت دختره بغلی و نازی بود تاحالا نسبت به آرمیتا
این حسو هم نداشتم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرام_خب این حلقه ماجراها داره اما من مجدد ازدواج نکردم یعنی تا آخر عمرم هیچ وقت ازدواج نمیکنم چون نمیتونم تورو فراموش کنم

اخمامو توهم بردم که لبخند نازی زدوگفت:

آرام_منظورم همسرم بود اخه شما عینه خودشین به خاطرهمین این حرفو زدم

پوفی کشیدم زن اینقدر وفادار؟پوف خدا بده شانس

_خب چرا این قرارو گذاشتین؟نمیخوایید حرف بزیند؟من اگه نامزدم متوجه بشه ناراحت میشه

غمو ناراحتیرو توی چشماش دیدم جوشش اشکاشو دیدمو چشمامو ازشون گرفتم چشماش سگ داشت

آرام_میخوام حقیقتو برات تعریف کنم آرسام

_من اشکانم

آرام_نیستی تو آرسام تهرانی هستی رئیس بزرگترین شرکت مهندسی تو شوهره منی شوهره آرام رستگار منو تو از روی یه معامله باهم ازدواج کردیم تو به دلیل انتقام من به دلیل فرار از خونه بابام قرار بود چندماه باهم زندگی کنیم بعد تو طلاقم بدی اما نشد دراین بین حس هایی به وجود اومد من عاشقت شدمو توهم عاشقم شدی منو تو باهم دعوامون شد تو عصبانی شدی و از خونه زدی بیرون و تصادف کردی به من گفتن تو مردی جنازتو دیدم صورتت کاملا نابود شده بود یعنی قابله شناسایی نبود اما از روی حلقه فهمیدم...تو آرسامی...آرسامه من چرا نمیخوای قبول کنی؟چرا باور نمیکنی؟چرا خودتو به فراموشی زدی؟تو عذاب نمیکشی یا بازهم چون مردی میریزی توی خودت؟

_خانومه محترم من اشکانم درسته فراموشی گرفتمو گذشتمو به یاد نمیارم اما اون موقع تنها کسایی که بالای سرم بودن نامزدم به همراهه مادرو برادرش بود اگه شما ادعا دارید که من همسرتونم پس چرا اون موقع بالا سرم نبودید؟

آرام_چون خبر نداشتم تصادف کردی دارم میگم جنازتو دیدم توی سردخونه اون وقت میگی...

به هق هق افتاده بود نمیدونم چرا تحمل دیدنه اشکاشو نداشتم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_لطفا گریه نکنید خانوم چرا نمی فهمید؟

آرام_ اذیت میشی آره؟ به یاد بیار گذشترو آرسام من آرامم زنه تو زنی که اون قدر عاشقته که هنوز
حلقشو در نیاورده همیشه با دیدنه اشکام عذاب میکشیدی میگفتی وقتی گریه میکنی چشمت منو
یاده مادرم میندازه

_مادرم؟

آرام_ایهیم

_الان کجاست؟

آرام سرشو پایین انداخت و گفت: وقتی ده سالت بود فوت شد

شروع کرد به گفته ماجرا اینکه مادرم من با یه مرده دیگه که پدره آرام بود به زور رابطه داشته و برای
حفظ آبرو خودکشی میکنه... از همه چیز گفت... از انتقاممون... از سخته ای که پدره آرام کرده ولی
ککشم نمیگزه از شیطنت های خودش گفت... از بلاهایی که به سره اون آرسام بدبخت آورده بود... از
امیر و پسری به اسم یاشار حرف زد... از مراسمی که برای از بین رفتن آبرو رستگار گرفتیم گفت هر
لحظه چشمای من بیشتر گرد می شد... یعنی این دختره اینقدر شیطان بود؟!!

غلتم زدم

نمیدونم... هیچ کدوم از ماجراهاشو به یاد نمیارم تنها از عطری که استفاده میکنم بوی اون برام
آشناس فقط همین دیگه هیچی یادم نمیاد... هیچی...

.....

آرمیتا_ خفه شو

امیر_ حق نداری سرش داد بزنی دختره...

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
_ هویی اقا با نامزدم درست حرف بزن

امیر_ نامزدت؟ این نامزده توهه؟ الان به همه حرفای آرام ایمان اوردم اینکه تو خوده آرسامی احمق یکم
به اون مخت فشار بیارو گذشتتو به یاد بیار به یاد بیار که تو از این دختره متنفری آرامه که زنته نه
این...

_ چرا میخوایید زندگی منو بهم بزنید؟ طبق ادعاهای این خانوم یه سال پیش همسرشو از دست داده
دفنش کردین مراسم براش گرفتین اون وقت دارید میگید من آرسامم درحالی که هیچ کدومتونو یادم
نمیاد آره؟ یعنی من از توی قبر دوباره زنده شدمو خودمم یادم نمیاد؟!

آرام_ آرسام

_ هیس... آرام خانوم شما همسره من نیستید من اشکان پاکنژادم نه آرسام تهرانی

آرمیتا_ حالام گورتونو گم کنید و پاتونو از زندگی من بیرون بکشید

امیر_ ببین حرفه دهننتو بفهم تا نزدم تو دهننتو اون دهنه کثیف تو نبستم نمیذارم بهش توهین کنی
آرمیتا پوزخندی زد به آرام که محو من بودو اشک میریخت نگاه کردم یه چیزی ته دلم لرزید چرا امیر
داشت به آرمیتا توهین میکرد دیگه غیرتی نمیشدمو ککم نمیگزید چرا ته دلم لرزید؟ خدایا این چه
حسیه؟

_ چرا شما اینقدر پشت آرامو میگیرید؟

امیر_ چون زنه بهترین رفیقمه

کلافه دستی توموهام کشیدم به آرام نگاه کردم

آرمیتا بازومو گرفتو گفت:

آرمیتا_ اشکان

بهش نگاه کردم

_ جانم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

آرمیتا یکهو بغلم کرد که دستم دورش حلقه شد جاخورده بودم هیچ وقت علاقه ای به آرمیتا درون خودم حس نکردم اما این علاقه باید به وجود بیاد چون نامزدم بود چون اسمم روش بود یکهو با شنیدنه صدای داد امیر از آرمیتا جداشدم به آرام که از هوش رفته بود و امیر گرفته بودش نگاه کردم

(آرام)

دیگه خسته شدم باید به سیم آخر بزنم این طوری همیشه...چه قدر منت؟چه قدر خواهش؟چه قدر گریه؟وقتی میگه نیست د خوب حتما نیست دیگه اگه این آرسامه من باشه منو هیچ وقت فراموش نمیکنه

اشکام بیشتر جاری شدن اما اون فراموشی گرفته بود نمیخوام اذیتش کنم بذار همین طوری باقی بمونه من تنها...اون با اون...من همیشه تنها بودم از اولشم آرسامه ماله من نبود فقط یه مدت باهاش بودمو از در کنار بودنش لذت بردم دیگه بسه

شالمو سرم کردم از خونه زدم بیرون باید این ماجرارو تموم کنم باید خاتمه بدم به هرچی عشقه که توی دلم دارم حرفامو میزنمو میرم سره خاکه عشقم میرم سره خاکه عشقی که الان جسمش توی خاکه و یادش در قلبه من آرسامه به زودی میام پیشت و بهت ملحق میشم میام ببینم توی اون دنیا کی مانع میشه که کنارت نباشم میام تا اقلا توی خاک در آرامش باشمو اینقدر عذاب نکشم

.....

برج زهرمار و دختر شیطان بلا
با سرعت بالا به سمت خون آرسام... پوزخندی زدم... اشکان روندم... من ایمان داشتم که خودشه اما
وقتی انکار میکنه وقتی همش میگه من اشکانم پس بیخیال... ولش کن شش ماهه که من آرسامو
پیدا کردم شش ماهه که دارم کاری میکنم گذشترو به یاد بیاره اما نمیتونه پس بیخیال حتما حکمت
خدا در این نیست که من با آرامش و درکناره عشقم زندگی کنم

اشکامو پاک کردم جلوی دره ویلا زدم روی ترمز قدمامو تند و بلند برمیداشتم میخواستم سریعتر
حرفامو بزمنم برم پیشه همه کسم که الان زیر اون خاک بود در باز شد و ارمیتا با اخم توی درگاه
نمایان شد

آرمیتا_بازم تویی... تو نمی...

با دستم پیشش زدمو وارد ویلا شدم صدامو انداختم پس کلم

_کجاست

آرمیتا_هوپی چته چرا داد میزنی روانی

_اینجا چه خبره؟

هردومون به سمته صدا برگشتیم... لرزیدم...

غلط کردم الان فهمیدم نمیتونم فراموشش کنم نمیتونم ولش کنم با دیدنش ضربان قلبم بالا رفت با
دیدنه عشقم که باید از این به بعد انکار کنم که هست و زنده

آرسام_خانوم شما بازم اومدید؟ چندبار بهتون بگم که...

دستمو به معنای سکوت بالا اوردم که ساکت شد

_هی... هیچی نگو آرسام هیچی نگو چون میخوام خودم حرف بزمنم برم برای همیشه

جلو رفتمو روبه روش وایسام به صورته جذاب و مردونش نگاه کردم به لبای خوش فرمش که فقط
چند بار لذت چشیدنه مزشو حس کرده بودم به موهای خوش حالتش نگاه کردم به هیکل بی نقص و
مردونش به سینه های پهن و ستر شدش به دستای مردونش که جای حلقه مون خالی بود نگاه
کردم اشکام بیشتر از قبل سرازیر شدن

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_اومدم بهت بگم که دیگه منو نمیبینی اومدم بگم که دیگه تو از امروز به بعد اشکان پاکنژادی نه
آرسام تهرانی اومدم برای آخرین بار بهت بگم که از ته دلم تا اخره عمرم بهت وفادار میمونم به
عشقمون به بوسه های عاشقانه من به این حلقه که دستمه اما دسته تو نیست به تمامیه محبت های
تو که مدت زمانش فقط چهارماه بود به حرمت قرآنی که سره سفره عقد دستمونو روش گذاشتیم و
باهم آیه هیفده سوره نورو خوندیم به حرمته تمامیه کمک هایی که بهم کردی به اینکه بهم فهموندی
که همه مردها نامرد نیستنو مرد هم توشون پیدا میشه

دستمو بالا آوردمو مثل قبلنها روی سینه مردونش به انگلیسی نوشتم لاو و اخرشو به خط کشیدم که
همون لحظه آرسام دستشو بالا آورد و کناره خط من به خط کشیدو ادامشو داد با ناباوری بهش نگاه
کردم که با غم بهم زل زد دیگه نمیتونستم بیشتر از این اونجا بمونم باید میرفتم باید میرفتمو اونو با
عشقش تنها میذاشتم عقب گرد کردم به سرعت از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدمو به سرعت به
سمته بهشت زهرا روندم

.....

کناره سنگ قبرش زانو زدم روی اسمش دست کشیدم با گلاب سنگ قبرشو شستمو سرمو روش
گذاشتم مثل همیشه اشکام راه خودشونو روی گونم پیدا کردن

_آرسامم به خدا بگو که منو بهت برسونه به خدا بگو تو بهش نزدیکتری دارم از دوریت دیوونه میشم
آرسامم من تورو میخوام کنارم باشی حامیم باشی پناه بی کسی هام باشی من خیلی تنهام
آرسامم خیلی تنهام امروز رفتمو با مردی که ایمان داشتم تویی خداحافظی کردم

لبخندی زدم

_همیشه ته خطه منو تو ادامه میدادی امروز اون هم ته خطه منو ادامه داد...مثله تو...یه لحظه شک
کردم اما خب...آرسام الان فقط منو تو موندیم البته با فرسنگها فاصله تو تو آسمون منم روی زمین ته
داستانه عشقمون غم انگیز تموم شد یه وقت غصه نخوری همه کسم منم به زودی میام پیشت بین
کنار قبرت یه ذخیره هست که جای منه وقتی تورو اینجا دفن کردن منم این بغلو برای خودم نگه
داشتم تا وقتی مردم پیشه تو باشم راستی بیا درباره بچه حرف بزیم هیم؟ نظرت چیه؟ وقتی اومدم
پیشت دوست داری پسر داشته باشیم یا دختر؟

خنده ای از سره دیوونگی زدم

برج زهرمار و دختر شیطان بلا

_من دوست دارم اسمم پسرمن رامین باشه دقیقا مثل تو چشمات آبی تیره باشه و خوشگل باشه
از همین الان میگم اسمم پسرمن خودم انتخاب میکنم و اسمم دخترمنو تو اسمم دخترمنو به نظرت
چی بذاریم...مثلا...

_رها

یکهو به پشت سرم نگاه کردم با دیدنه اشکان چشمم گرد شد

اشکان_آرامم

آغوششو باز کرد که اشکام جاری شد با ناباوری از روی زمین بلند شدمو خودمو پرت کردم توی
آغوشش بغلش هق هق میکردمو زجه میزدم بازوهاشو چنگ میزدم که اونم منو محکم به خودش
فشار میداد شالم از سرم افتاده بود و سرشو توی موهام قایم کرده بود

آرسام_خانومم...آرامش زندگیم

_آ...آ...آرسام

آرسام_جانم خانومم

_دوست دارم

با کاری که کرد مهر خاموشی زد روی همه گریه ها و اشک های من

(پایان:)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عضو انجمن پرطرفدار نویسندگان رمانهای عاشقانه...

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com